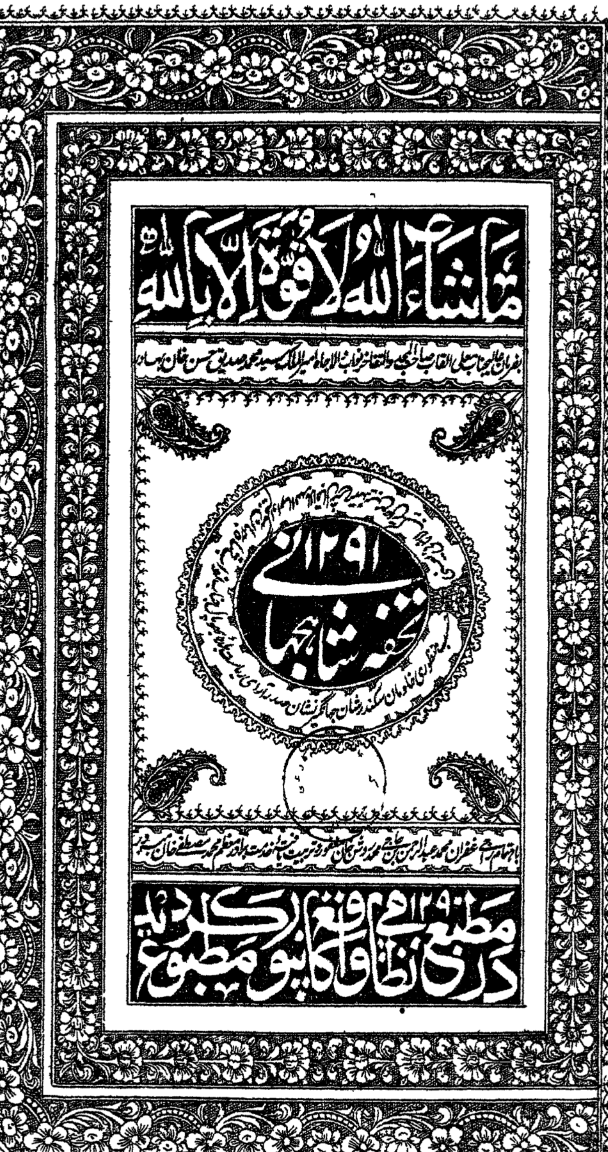
1109

S1A


ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفرمان عالیجناب معلی القاب صاحب المجد والفاخر نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر

تحفهٔ شاهجهانی

۱۲۹۱

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۱ء



بسم الله الرحمن الرحیم

تهذیب منطق فصیح حمد حکیمیست که بوضع صناعت میزان برای تمییز فکر صحیح از فاسد عقل عقلا را قوت کامل عنایت فرموده و تحریر کلام بلیغ نعت نامی سید علیمیست که نتیجهٔ مقدمهٔ ایجاد صور کائنات و شکل اول تمامی اشکال موجودات را فضیلت تامه بر سائر انواع و اجناس عالم کبری و صغری مرحمت نموده صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که آل عظامش معرف دین و ایمانند + و اصحاب کرامش موصل بتصدیق و ایقان + نور رحمت و رضوان بر روح پر فتوح اکابر علما که بر رد قوانین فلسفیه که مخالف اصول دینیه است از همان ضوابط مضبوطه پرداختند + و بنا بر دانستن اصطلاح باکتساب علوم عقلیه بمقدار ضرورت طالب اعجاز ساختند + لاسیما این منطق اسلامی مروج فی زماننا که کدامی قانونش منافی دین مبین نیست + و ضابطهٔ از ضوابطش مخالف شرع متین نی + چنانچه قول حضرت محی الدین مخدومی مولانا جلال الدین رومی مبین این حال و شاهد صدق این مقال ست + جائی که می فرمایند شعر

گر بخوانی اندکی باشد مباح		منطق و حکمت ز بهر اصطلاح	

و شارح میزان منطق بوجوب تحصیل این فن شریف رفته و باین خلاصه گفته + که حکمت در ایجاب عقلا معرفت ذات و صفات او تعالی شانه ست باستدلال از آثار و آیات و آن بر منطق موقوفست و معرفت ذات و صفاتش جل جلاله بر همگنان واجب پس تعلم منطق که موقوف علیه ست بدرجهٔ اولی واجب باشد و مؤید اوست آنچه امام المفسرین سند المحدثین شیخ المتصوفین و المتزهدین مقبول الادانی و الاعالی حجة الاسلام امام غزالی رضی الله عنه و ارضاه و جعل الجنة مثواه در احیاء العلوم حوالهٔ قلم افاضت نگار فرموده که در منطق بحث از وجه دلیل و شرط آن و وجه حد و شرط آنست + این هر دو در علم کلام داخل ست + و در جای دیگر افادت نموده که علم کلام

بسبب حراستش قلوب عوام را از تخیلات فرق مبتدعه از صناعات واجبه علی الکفایه است انتهی و هرگاه این مقدمات را
ترتیب دهیم تعلم منطق واجب علی الکفایه ثابت شود و از ینجاست که تمامی علمای سلف و اکابر خلف ازین علم اعم العلوم علدی
نموده اند و وجهش طحطاوی بدون اشارت بنقل از احیا آورده و گفته منطق معیار علم ست هر که او را نمیداند علمش موثوق به نیست
و وجه بودن این علم اعم العلوم آنکه این علم در حقیقت قوانین گفتگوئی ست که هر یک از عالم و جاهل شهری و دهقانی با همدیگر در معاملات
میناید و همها امکن میخواهد که بر طرف ثانی در گفتگو بحجت بر آید تا وقتیکه سلسلهٔ گفتگو موافق این قوانین در واقع مسلسل میباشد احدی
مغلوب نمیگردد و ذهنش از خطای فکری مصون و محفوظ میماند و هرگاه از یکی سخنی مخالف این قوانین بوقوع می آید عاجز شده خموشی
می ورزد و دیگری بران در گفتگو می چربد و ارسطو بتدوین آن قوانین عاصمه پرداخت و بمنطق موسوم ساخت زیرا که حکمای متقدمین
بسبب کمال ذکاوت محتاج بتدوین این علم نبوده اند و بعلت نهایت فطانت التفات باکتسابش ننموده چنانکه امروز مردم القواعد
محرره او در گفتگو حاجت نداریم و روی توجه بسوی استحصالش نیاریم و قوانین مدونه برای ناواقفان زبان اردو ست خلاصه
که منطق قوانین جاریهٔ هر زبان ست اختصاص بزبانی ندارد و جواز تعلم هر زبان از احادیث نبوی ثابت ست پس تعلم قوانین آن نیز جائز
خواهد بود و بعضی اکابر که باین فن اعتنا نداشتند بسبب ذکاوت خود از قبیل تحصیل حاصل انگاشتند زیرا چه دو طائفه را تحصیل این علم
نباید یکی بلید که در فهمش نیاید دوم ذکی که او را تطویل لاطائل نماید باقی ماند زمرهٔ اوساط الذهن پر ایشان اکتساب این فن از
اهم واجبات ست چنانکه از کتب معتبره و تصریحی بدان رفته و آنچه در کتب فقهیه ممانعت باین فن وارد شده مراد از آن منطقی ست
که مملو از شبهات معتزله است که بر راه راست نیستند و رنه ذکر قواعد و ضوابط و جزئیات منطق از فلسفه نیست چنانکه در طحطاوی
مذکور ست نه این منطق اسلامی که امروز رواج دارد و اگر ممانعت مذکوره را نسبت به توغل و انهماک در فن منطق تصور کرده شود تمامی
علوم سوای علوم دینیه شریک و سهیم منطق هستند و حق همانست که انچه خاتم المفسرین قدس سره العزیز بجواب استفتائی تحریر
فرموده اند و عمده افادت نموده اند لله درهم و ضوعف اجرهم خلاصه اش آنکه مثل منطق ما تا بمثل شمشیر ست که اگر طیاری آن
باراده رهزنی و قتل و ایذا و نهب و غارت اموال بندگان خداست تمامی اوقات صرف طیاری محسوب معصیت و اگر نیت نصرت
دین و دفع مظالم و حفاظت بنی آدم ست هر ساعت ترتیبش معدود عبادت همچنین تحصیل این فن اگر به نیت رد قوانین منضبطهٔ
دین اسلام است سراسر گناه و عذابست و اگر بعزم تایید اصول مقررهٔ دین و ابطال ضوابط کفر و الحاد ست سراپا خیر و ثواب انتهی
و اگر نیک تصور نموده شود و تاملی کرده آید فرقی میان این علم و علوم دینیه نمی براید چه تحصیل این علوم هم اگر بغرض الزام علمای ربانی
و فضلای حقانی و اکتساب دنیا و نام آوری و خلل اندازی در اصول مقررهٔ اسلام و مسائل حقهٔ شرعیه است نیک نگردد و اگر بفحوای
کلام خیر الانام انما الاعمال بالنیات به نیت عمل صالح و امر بالمعروف و نهی عن المنکر ست خیر و طالبش مثاب و چون ضرورت تعلم این
فن بر همگنان ثابت شد و در تحصیل کتب قدیمه و حواشی جدیده طلبهٔ علوم با وجود صرف مدتهای دراز و تضییع اوقات دیر یاز نفع
فراوان بر نمیدارند و مهارت تامه بمراعات قوانین در مواضع لازم الرعایه و قوت استخراج امثلهٔ جدیده سوای امثلهٔ معینهٔ مذکوره

مسائل فن بیدانی آرند و سلمان بطریقهٔ مستمره با شاگرد در کتب سلف اندراج یافته سخن پیرا نشد و متعلمان هم بتبعیت
شان بر بیان امثله بسته اوله و اقوال متعارفه اکتفا نمودند زیده از ترقی استعداد باز میمانند و اگر کسی را احیانا کسر مایهٔ
مال استعداد حاصل آید با وجود ذهن و ذکاوت در تحصیلش عمری باید و محنتی شاید و تا هذا الآن کسی از متقدمین و متاخرین
بجهت رفع این خرابیها ضابطهٔ ایجاد نفرموده و قاعدهٔ اختراع ننموده که در اندک زمان طلبهٔ علوم از آن قوت مسائل منطقیه
انحای شناسی جدیده حاصل نمایند و قدرت صرف آنها در هر عبارت و هر زبان بهم رسانند لهذا اقل انام پامید مغفرت غفار منعام
الهی بخش نام ترجمهٔ اللهم اغفر له توفیق انجام این کار دشوار را که امریست تازه و جدید و ماخذش بجز اختراع ذهن فقیر کسی
بید نشنیده از ضمیر حقیقی مسالک نموده و بعروهٔ وثقای تاییدش متمسک بوده در مضمار دشوار گذار حل ترکیب شرح تهذیب
عبد الله یزدی حسب ضوابط منطقیه شبدیز قلم همت را بعنان فصاحت بیان سپردم و بعبارت فارسی بعد تحریر زبان اردو
رسواد بیانش آوردم زیرا که بر طبق اصل اگر این هم بعبارت عربی مرقوم گشتی بسبب دقت فهمش سررشتهٔ مقصود اصلی
طلبه را در فهم مطالب آسانی دست ندادی زدست رفتی و اگر بنظر آسانی بزبان اردو مسطور گردیدی فائدهٔ عام و بهرهٔ تامش
ساحی مردمان هندان هم مختص ببلادی چند و دیگر اهل ولایت را نرسیدی ناچار بحکم خیر الامور اوسطها زبان فارسی را که باعتبار
دقت و سهولت میان عربی و اردو دست مناسب دیدم و بنظر رعایت کلیت قواعد منطقیه تحریر این تمرین منطق را بعبارت
فارسی پسندیدم تا افادتش مختص ببلاد هند نبود بلکه در پنجاب و دکن و ایران و توران وغیره عام گردد و اگر استاد شفیق تلمیذ با تمیز
خود را یک روز درس شرح تهذیب دهد و روز دیگر این حل ترکیب تعلیم نماید در چند روز در چند ورق مسائل ضروریه محفوظ خاطرش شود
بر صرف قوانین منطقیه در هر زبان قادر گردد و استعدادش اضعافا مضاعفه بیفزاید و در هر عبارت بوجه نیکو اشهب تیزگام ذهنش
بجولانگاه ترتیب موصل تصوری و تصدیقی قصب السبق از اقران خود در رباید و چون درین کتاب تعلیم نوآموز منظور بود و آن
بتدریج نافع تر بود لهذا در تحریر ترکیب اولا سهولت بکار رفت من بعد مسائل مشکله نوشته آمد تا بخاطر گرفتن آسان شود و بحقیقت مفید
تمام وقتی گردد و نافع تمام زمانی شود که بذریعهٔ بدر تابندهٔ فلک سخن گستری مهر درخشندهٔ سپهر هنر پروری مربع نشین چار بالش علم و کمال
مسندگزین محفل عز و اقبال شمع روشن کن شبستان منقولات مشتری جواهر گران بهای معقولات فرمان روای ممالک علوم شرعیه سر برآرای کشور
فنون لطیفه فرمان ده مملکت امارت و غریب نواز خطهٔ شاه تهرستان قدر شناسی غربا پردازی سرآمد کملای مفسرین قافله سالار فقهای محدثین قطعه

خود همه کیوان دون مکانه	وبرایه النجم المنیر تحیرا
تنشق من انواره حجب الدجی	وتسر من جدواه افئدة الوری

عالیجناب معلی القاب نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر المخاطب بنواب والاجاه امیر الملک دام اقباله بالمجد والتفاخر منظر ستاران
سرادق عظمت و جلالت و دربانان سراپردهٔ ابهت و ایالت زینت بخش اورنگ سلطنت و شهریاری رونق افروز دیهیم مملکت و جهانداری الیه
کامگار اقلیم عدل و دادگستری رئیس نامدار خطهٔ دانش و انصاف پروری ضابط ضوابط ممالک منجی خلائق از ورطات مهالک ملکه

ملکی ملکات مالکهٔ قدسی صفات عادلهٔ سعیدهٔ ناظمهٔ بلقیس التمثیل باذخ مناویدٔ زمان مرجع جهانی عصر و آوان سکندر حشمت جهانگیر سطوت قطعه

بلقیس روزگار که تخت بلند حال — تازد بر آستانهٔ جاهش بچاکری
گردی ز خاک درگه گردون قباب او — بر فرق سروران جهان کرده افسری

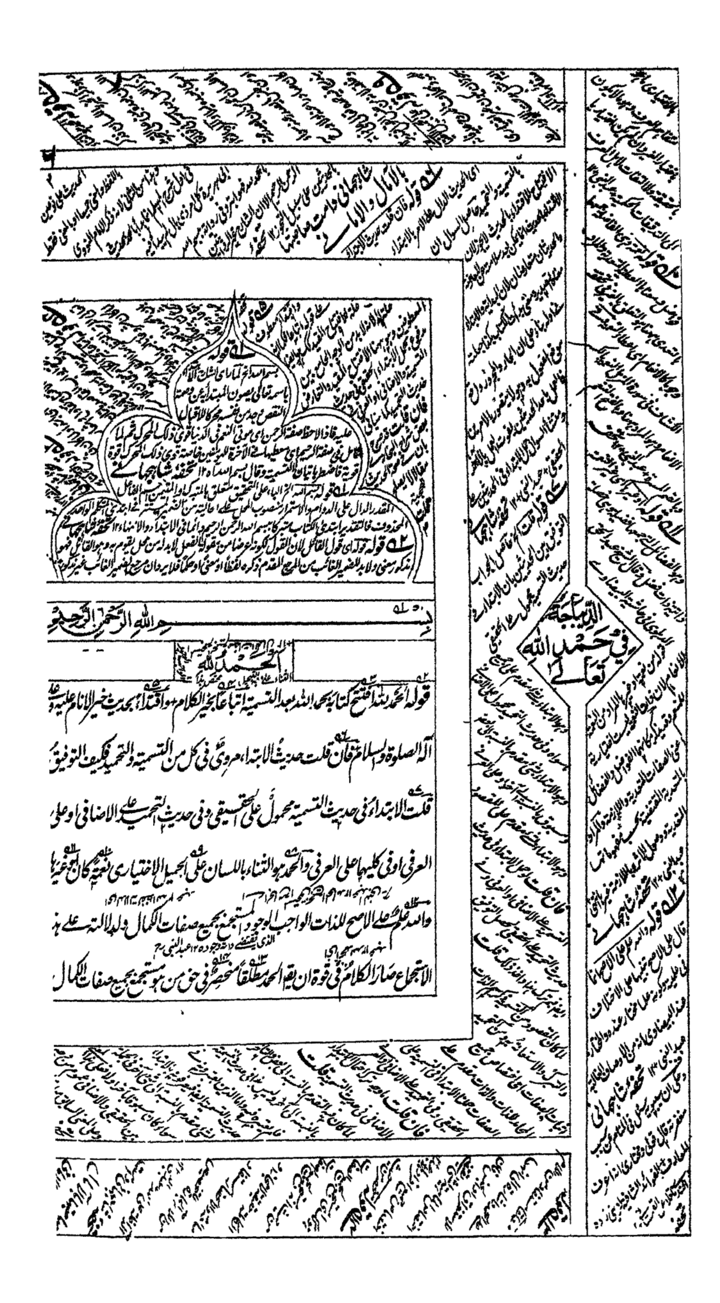
مقنن قوانین جهانبانی + موجد آیین گیتی ستانی شعشعهٔ مهر عالمتاب کشورکشائی + پیرایهٔ عرائس فرمانروائی + تاجدار اقلیم شرافت (؟)
و رعیت پروری + وارثهٔ ملک و دیهیم سکندری + گوهر افزای افسر و اورنگ + پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ + نسرین شاداب
حدیقهٔ فرو بهروزی + شمشاد بلند قامت بوستان فتح و فیروزی + خسرو شهرستان شیرین کامی + شاه جهان رفعت و بلندنامی + ثمرهٔ ناصیهٔ
کامگاری + قرهٔ باصرهٔ نامداری + قمر طلعت عطارد ضمیر + ناهید بهجت خورشید نظیر + کیوان رفعت و مشتری تدبیر + بهرام صولت فلک سریر +
قیصر اقبال کسری جلال + روشنک نوال و نوشابه خصال + بلقیس احتشام + آلنقوا احترام + گردون جناب انجم خدم + اوج آسمان علو و هم
رانیر اعظم + امیر بنت امیر بنت امیر بنت امیر رئیسهٔ عالیهٔ نواب شاهجهان بیگم صدر آرای ریاست بلدهٔ بهوپال + لازالت
بدور اقبالها ما طلع الشمس و لمع الهلال + جلوهٔ ظهور پذیرد + و لباس اجابت در برگیرد + نظر بران برای نذر حجابان بارگاه عصمت پناه نام نامیش این
گرامی تحفهٔ شاهجهانی نهادم + و باامید قبولیت پیش حضور فیض معمور فرستادم + از انجا که نونهال سخن را آبیاری بذل و نوال و نشو و نماست + و گوهر علم و فن را
از جوهر شناسی کمال و قدر و آبروئی + گل مراد را بدامن مقصود چیدم + و نقد تمنا از دستین آرزو ودیدم + یعنی بنظر قدردانی و هنرپروری باعطا کسلی
پسند فرمود + و بغرض نفع رسانی و فیض گستری برای طبع کنانیدن این تحفه حکم نمود + پس بحکم الکنایة ابلغ من التصریح سزاوار آنست که شکر ثنای این و عبارتی
ادا کرده آید + که دران مقدار صله هم جلوهٔ ظهور نماید + شکر این عطیه اگر هزار قلم بر گلبن سپاس گذاری هزار سال هزار در هزار زمزمه سنجی نماید از عهدهٔ یکی
از هزار بر نیاید + همان به که کام و زبان بیان را بحلاوت دعا چاشنی گیر سازم + و رخش تقریر را بمضمار این تحیت بتازم شعر

الهی تا جهان را نام باشد در جهان باشی — بملک جاه و حشمت فیض بخش و حکمران باشی

واهب العطایا طلبا را شوق تحصیل و ذوق تکمیلش عنایت فرماید + و بملاحظهٔ فوائدش توفیق استفاده کرامت نماید + امید
از ناظرین با انصاف آنکه هرگاه ازین تحفه نفعی بردارند در حق صاحبش بترقیات دارین هزاران دعا ها فرمایند + و اگر
جائی استبعادی متوهم شود اولا بر اصول مقررهٔ این فن عرض کنند اگر مطابق افتد سبب آن اقبال و قبولیت مالک
دانند و رنه بر هنر با نظر انداخته علت آن ایجادی ما خذ و بمقتضای بشریت محرر تصور نمایند شعر

سخنی نیست که در روی نبود پست و بلند — کو کلاهی که سراپای صحیح ست و صواب

و هرگاه عنوان بر دعای باعث قبولیت و رواج کتاب ختم گردید وقت شروع مقصود رسید لهذا متوکلا علی الله
مقصود شروع میشود و باقبال ابد اتصال ممدوحهٔ معظمه دامت بالسهابا الحشمة
والاقبال و صینت عن الانقلاب و الزوال ابتدای این اختراع
محض نموده می آید و چون افتتاح کتاب الخ

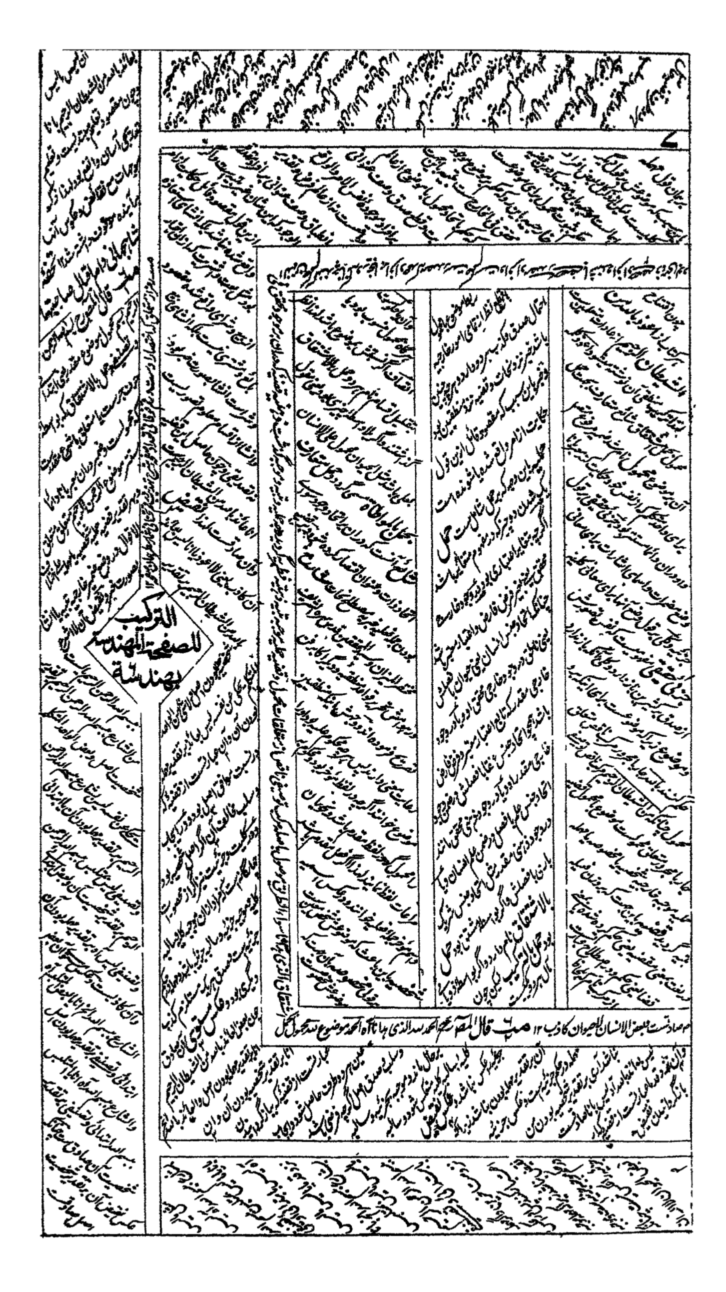


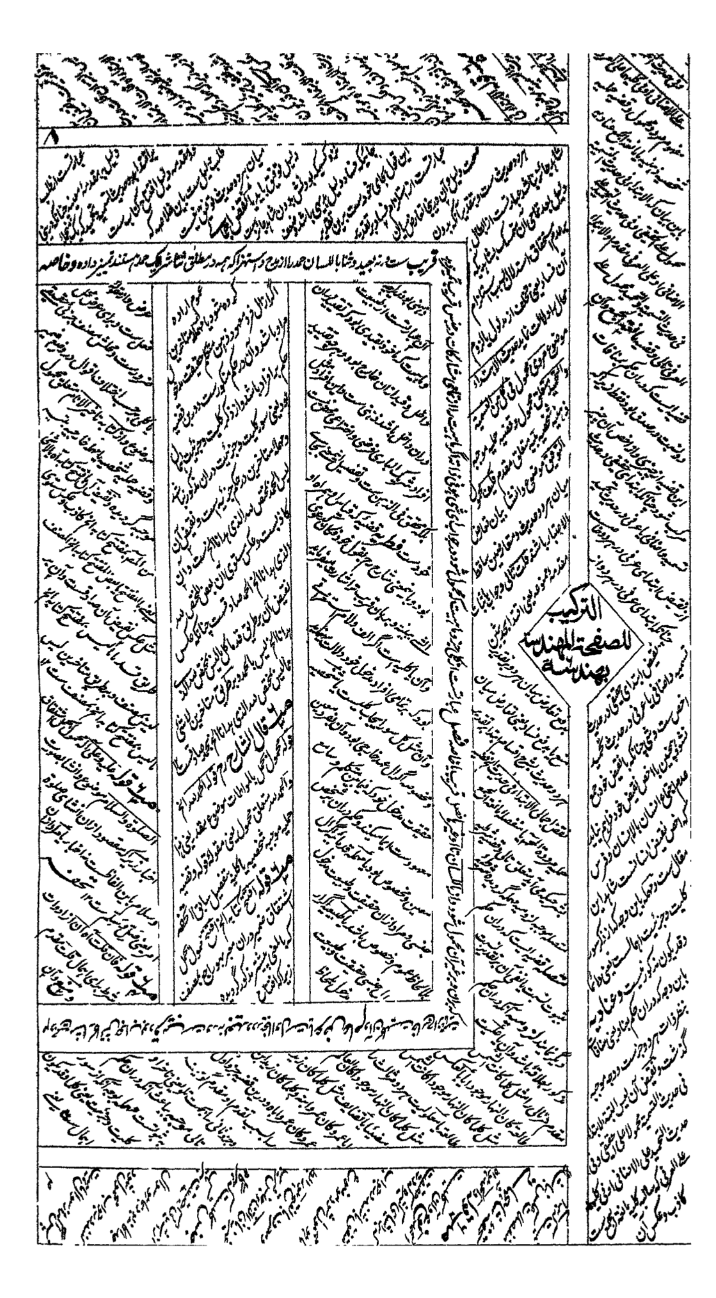
الديباجة في حمد الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

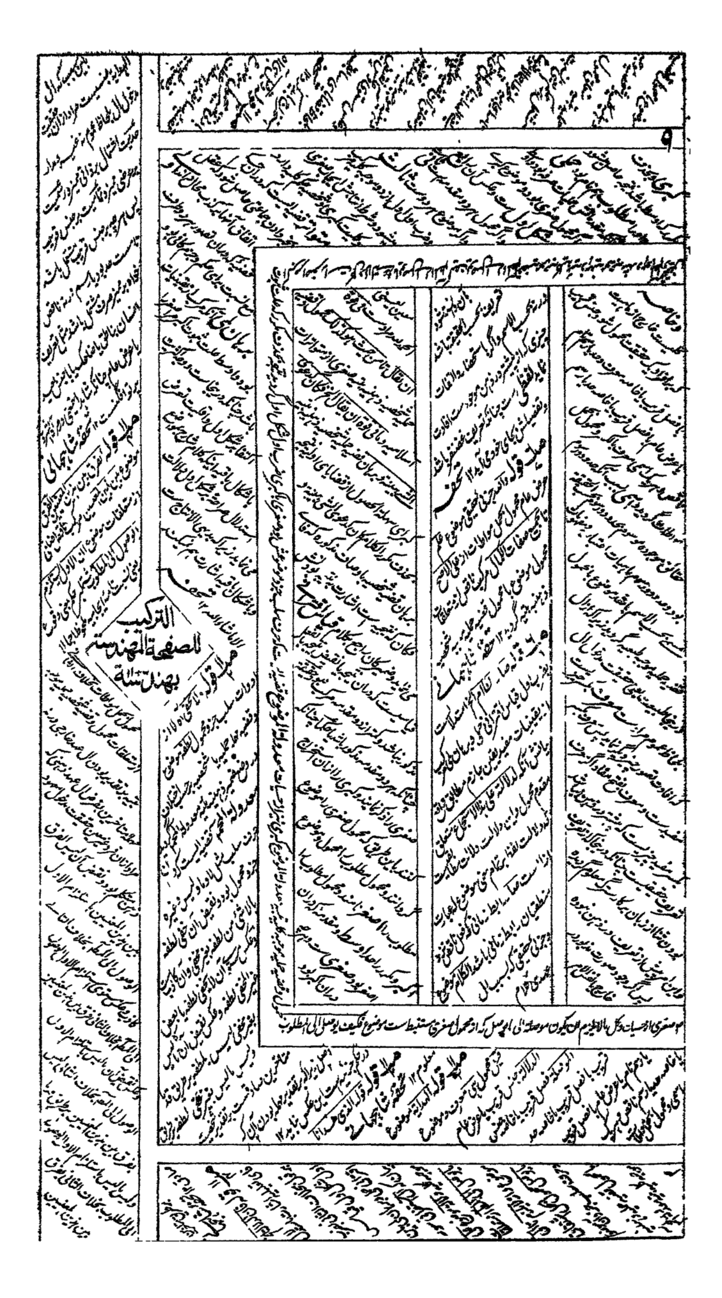
الحمد لله

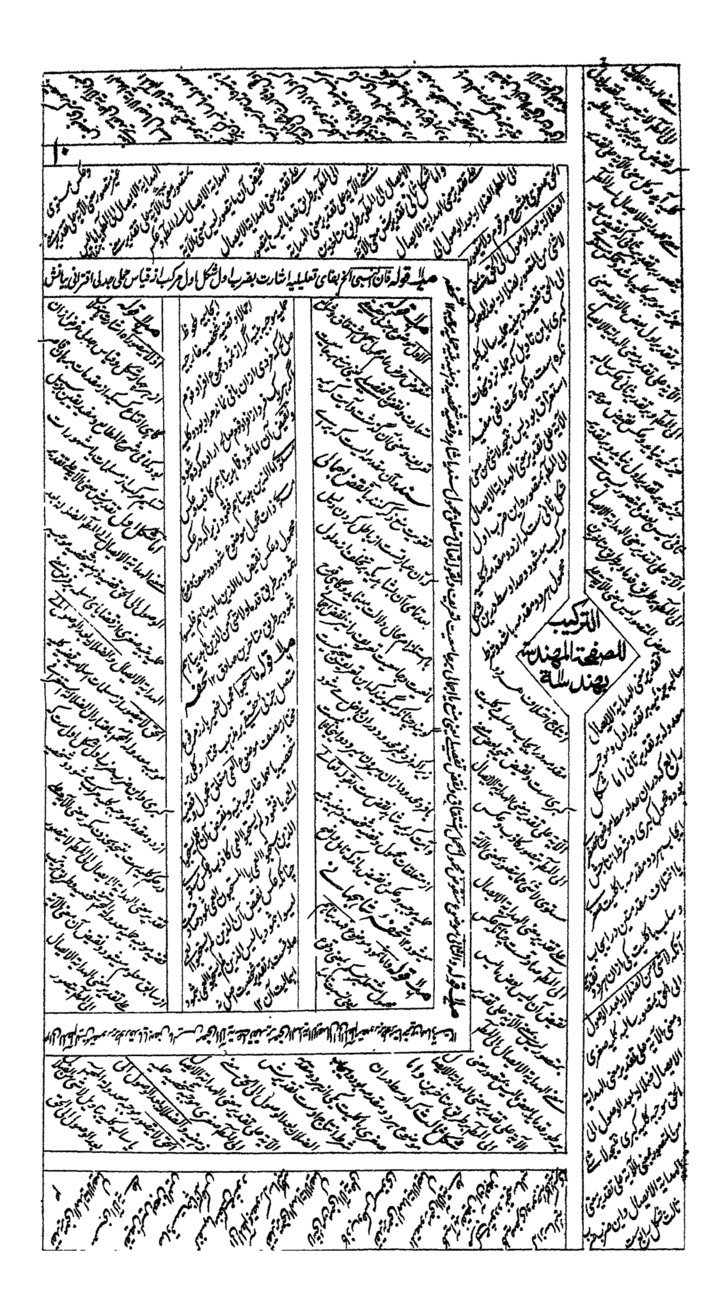
قوله الحمد لله افتتح كتابه بحمد الله بعد التسمية اتباعا بخير الكلام هو اقتداء بحديث خير الانام عليه وعلى آله الصلوة والسلام فان قلت حديث الابتداء مروي في كل من التسمية والتحميد فكيف التوفيق قلت الابتداء في حديث التسمية محمول على الحقيقي وفي حديث التحميد على الاضافي او على العرفي او في كليهما على العرفي والحمد هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري نعمة كان او غيرها والله علم على الاصح للذات الواجب الوجود المستجمع لجميع صفات الكمال ولدلالته على هذا الاتجاع صار الكلام في قوة ان يقال الحمد مطلقا منحصر في حق من هو مستجمع لجميع صفات الكمال


التركيب للصفحة المهندسة بهندسة



التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة





قوله فان تسمى الخ بفاء تعليليه اشارت بضرب اول از شكل اول مركب از قياس حملى وجدلى اقترانى بيانش

التركيب للصفحة المهندسة بهندسة

الدیباجة فی حمد الله تعالی

الَّذِيْ هَدَانَا

الذی اوصلنا ۱۲

من حیث ہو کذلک فکان کدعوی الشیء ببینة وبرہان لایخفی لطفه قوله الذی ہدانا الہدایة

بضم اللام یا کسرہ شدت ۱۲ عبد

قیل ہی الدلالة الموصلة ای الایصال الی المطلوب وقیل ہی ارائة الطریق الموصل الی المطلوب

کلمة التمریض اشارة الی ضعف القول لورود النقض ۱۲ عبد وکذلک قیل قوله الآتی ۱۲

والفرق بین ہذین المعنیین ان الاول یستلزم الوصول الی المطلوب بخلاف الثانی فان الدلالة

علی ما یوصل الی المطلوب لایلزم ان تکون موصلة الی ما یوصل فکیف یوصل الی المطلوب

ای طریق موصل ۱۲ ای السلوک فلا یلزم ان تکون موصلة الی ما الخ ۱۲

والاول منقوض بقوله تعالی واما ثمود فہدیناہم فاستحبوا العمی علی الہدی اذ لایتصور الضلالة

دلیل النقض ۱۲ لسلوک سواء الطریق ۱۲

بعد الوصول الی الحق والثانی منقوض بقوله تعالی انک لاتہدی من احببت فان النبی علیه السلام

تعلیل النقض الثانی ۱۲

کان شانه ارائة الطریق والذی یفہم من کلام المصرح فی حاشیة الکشاف ہو ان الہدایة لفظ مشترک

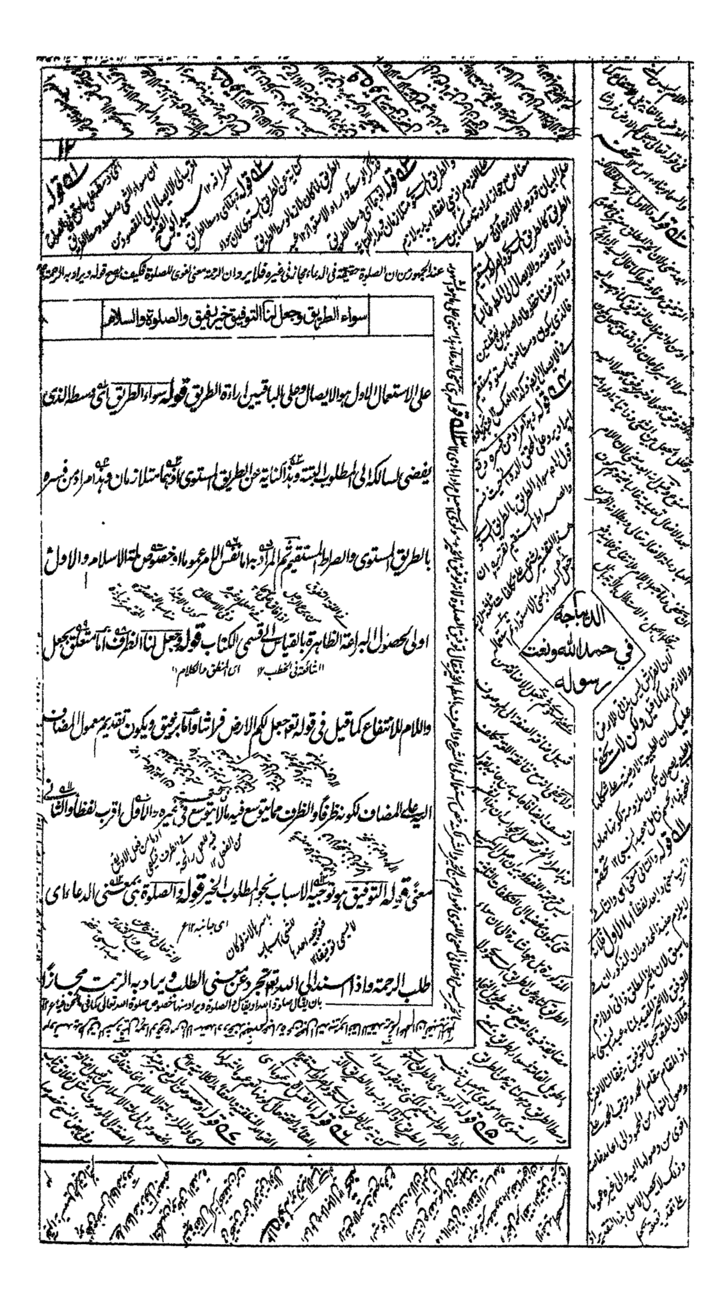
بین ہذین المعنیین وح یظہر اندفاع کلا النقضین ویرتفع الخلاف من البین ومحصول کلام المصرح فی تلک

ای حین اشتراک الہدایة بین ہذین المعنیین ۱۲ عبد

الحاشیة ان الہدایة یتعدی الی المفعول الثانی تارة بنفسه نحو اہدنا الصراط المستقیم وتارة بالی نحو

والله یہدی من یشاء الی صراط مستقیم وتارة باللام نحو ان ہذا القرآن یہدی للتی ہی اقوم فمعناہا

ما قیل انه لم یوضع لمعنی کلی یعمہما ومن المعلوم ان اللفظ اذا دار بین الحقیقة والمجاز وبین الاشتراک یحمل علی الحقیقة والمجاز فانہ فرع



الديباجة في حمد الله ونعت رسوله

عند الجمهور من ان الصلوة حقيقة في الدعاء مجاز في غيره فلا يرد ان الرحمة معنى لغوي للصلوة فكيف يصح قوله ويراد به الرحمة

سواء الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق والصلوة والسلام

على الاستعمال الاول هو الايصال وعلى الباقيين اراءة الطريق قوله سواء الطريق اي وسط الذي

يفضي السالك الى المطلوب البتة وهذا كناية عن الطريق المستوي اذ وسطها مستلزم ان وهذا مراد من فسره

بالطريق المستوي والصراط المستقيم ثم المراد به ما نفس الامر عموما او خصوص ملة الاسلام والاول

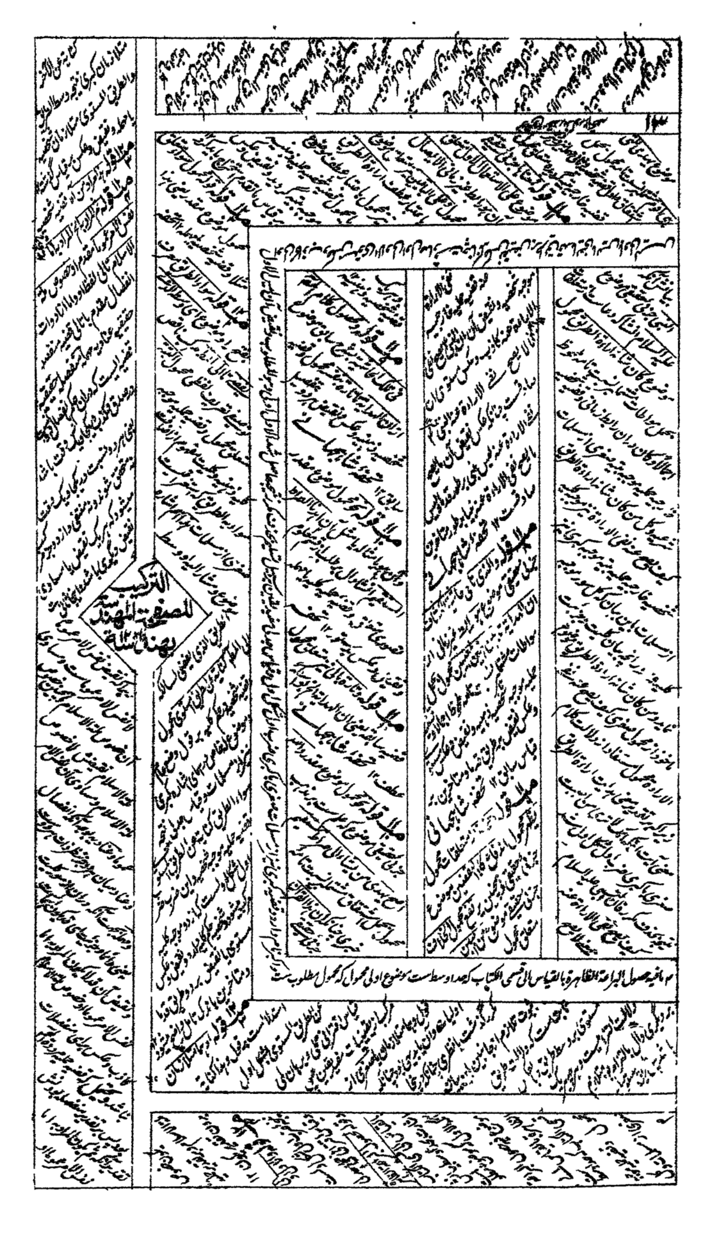
اولى لحصول البراعة الظاهرة بالقياس الى قسمي الكتاب قوله وجعل لنا الظرف اما متعلق بجعل

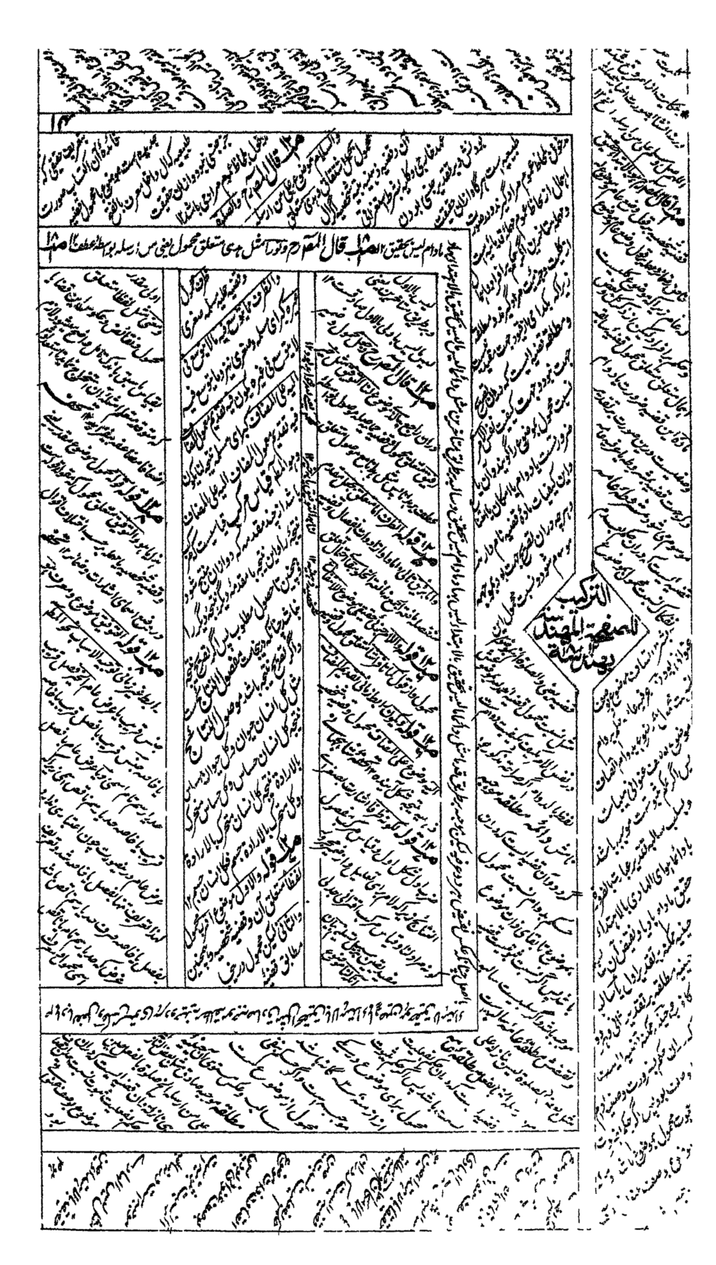
واللام للانتفاع كما قيل في قوله تعالى جعل لكم الارض فراشا او ما بعد رفيق ويكون تقديم معمول المضاف

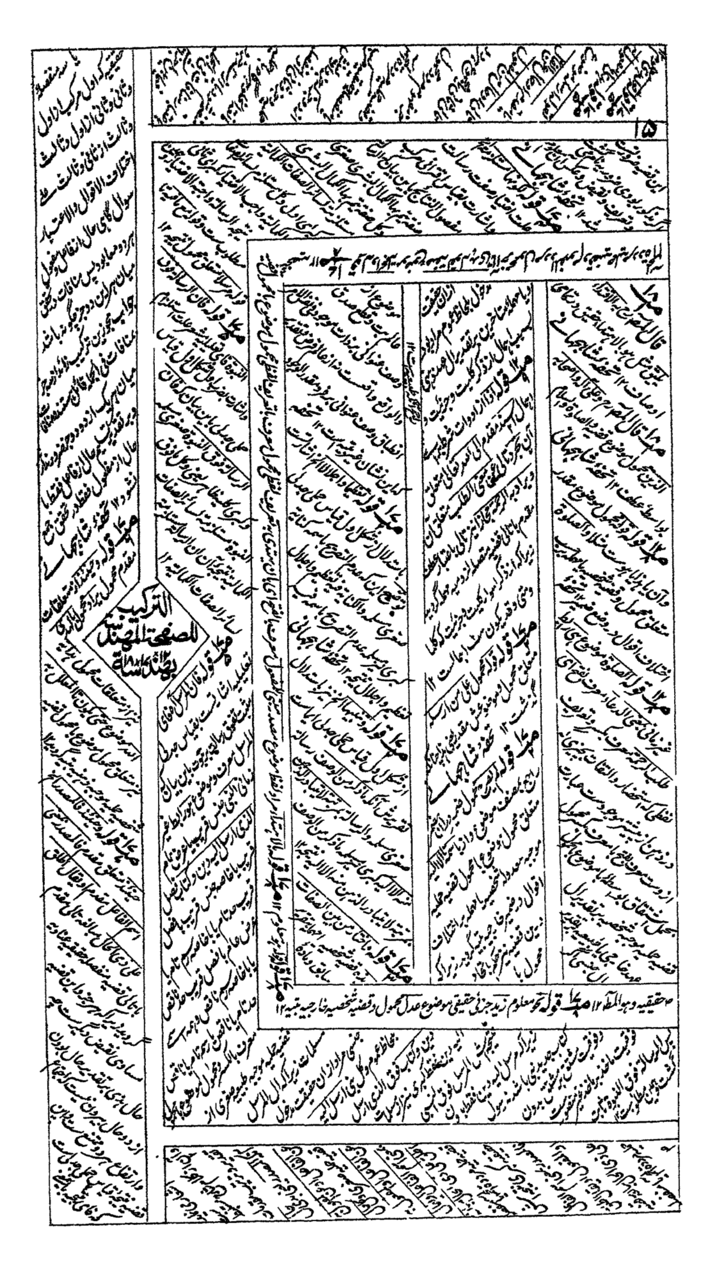
اليه على المضاف لكونه ظرفا والظرف مما يتوسع فيه ما لا يتوسع في غيره والاول اقرب لفظا والثاني

معنى قوله التوفيق هو توجيه الاسباب نحو المطلوب الخير قوله والصلوة هي بمعنى الدعاء اي

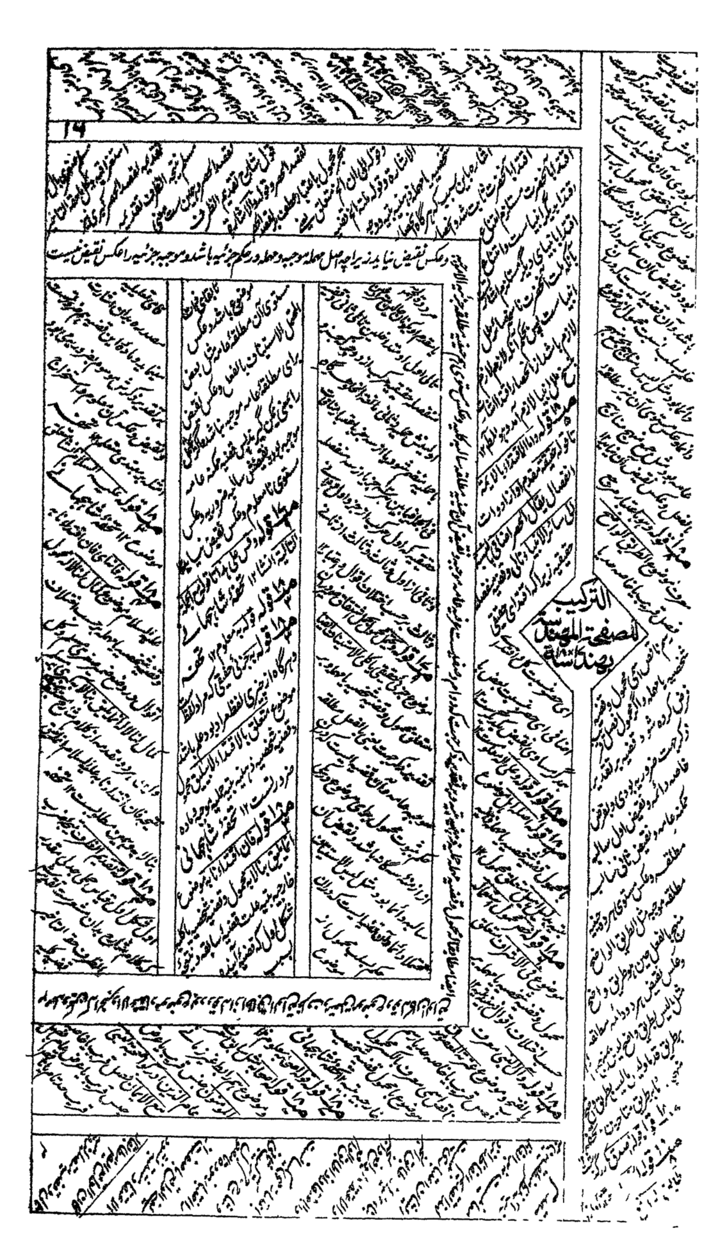
طلب الرحمة واذا اسند الى الله تعالى تجرد عن معنى الطلب ويراد به الرحمة مجازا







قوله نحو معلوم زید جزئی حقیقی موضوع عدل المحمول وقضیه شخصیه خارجیه بتیه ۱۲



وعکس نقیض نیاید زیرا چه اصل جمله موجبه وجمله در حکم جزئیه باشد و موجبه جزئیه را عکس نقیض نیست

على من ارسله هدى هو بالاهتداء حقيق

قوله على من ارسله لم يصرح باسمه عليه السلام تعظيما واجلالا له وتنبيها على انه فيما ذكر من الوصف بمرتبة لا يتبادر الذهن منه الا اليه واختار من بين الصفات هذه لكونها مستلزمة لسائر الصفات الكمالية مع ما فيه من التصريح بكونه عليه السلام مرسلا فانّ الرسالة فوق النبوة فان المرسل هو النبي الذي ارسل اليه دين وكتاب قوله هدى اما مفعول له لقوله ارسله وح يراد بالهدى هداية الله حتى يكون فعلا لفاعل الفعل المعلل به او حال عن الفاعل او عن المفعول وح فالمصدر بمعنى اسم الفاعل او يقع اطلق على ذي الحال مبالغة نحو زيد عدل قوله هو بالاهتداء مصدر مبني للمفعول اي بان يهتدى به والجملة صفة لقوله هدى او يكونان حالين مترادفين او متداخلين ويحتمل الاستيناف ايضا وقس على هذا

مصدر مبني للمفعول قلنا انه متعد بحرف الجر واشار اليه الشارح بقوله اي بان يهتدى به ويمكن ان يكون

الديباجة في نعت الرسول صلعم

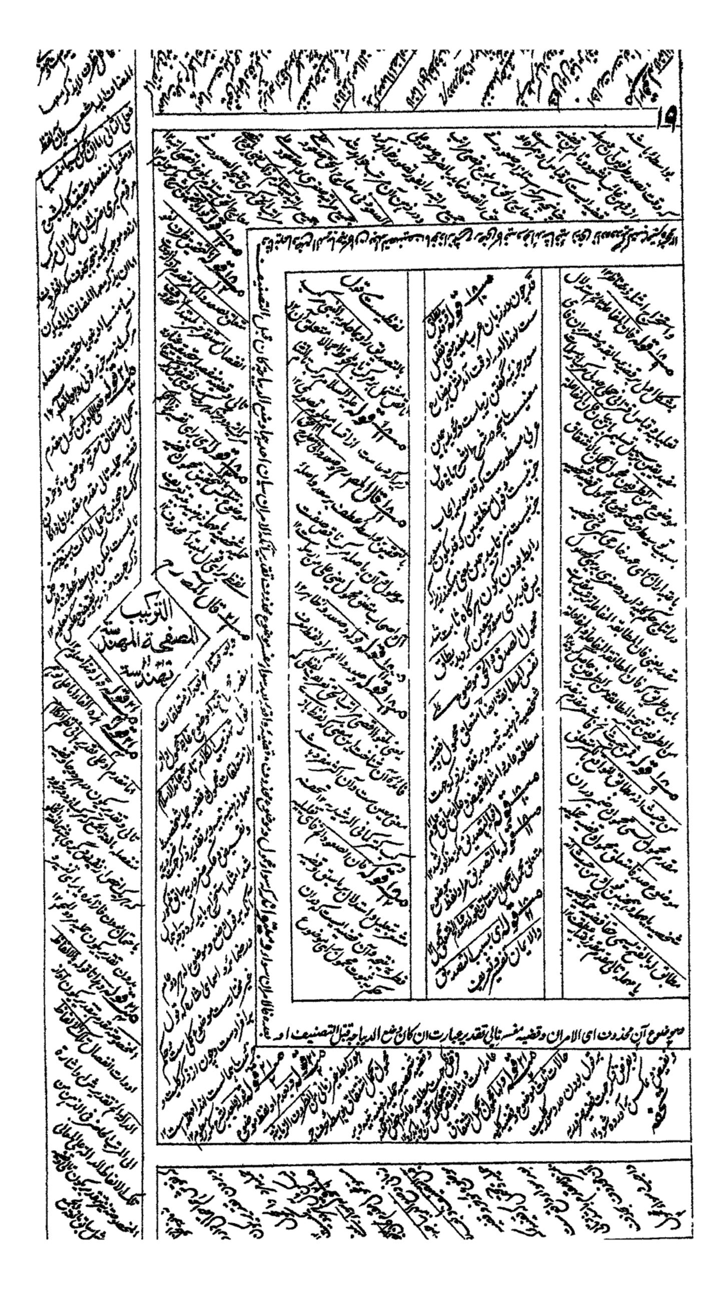


الديباجة في النعت ومنقبة الآل والاصحاب

بالتحقيق قريب به فلا يثبت تحقق حكم الصعود ١٢ تحفه شاهجهانی

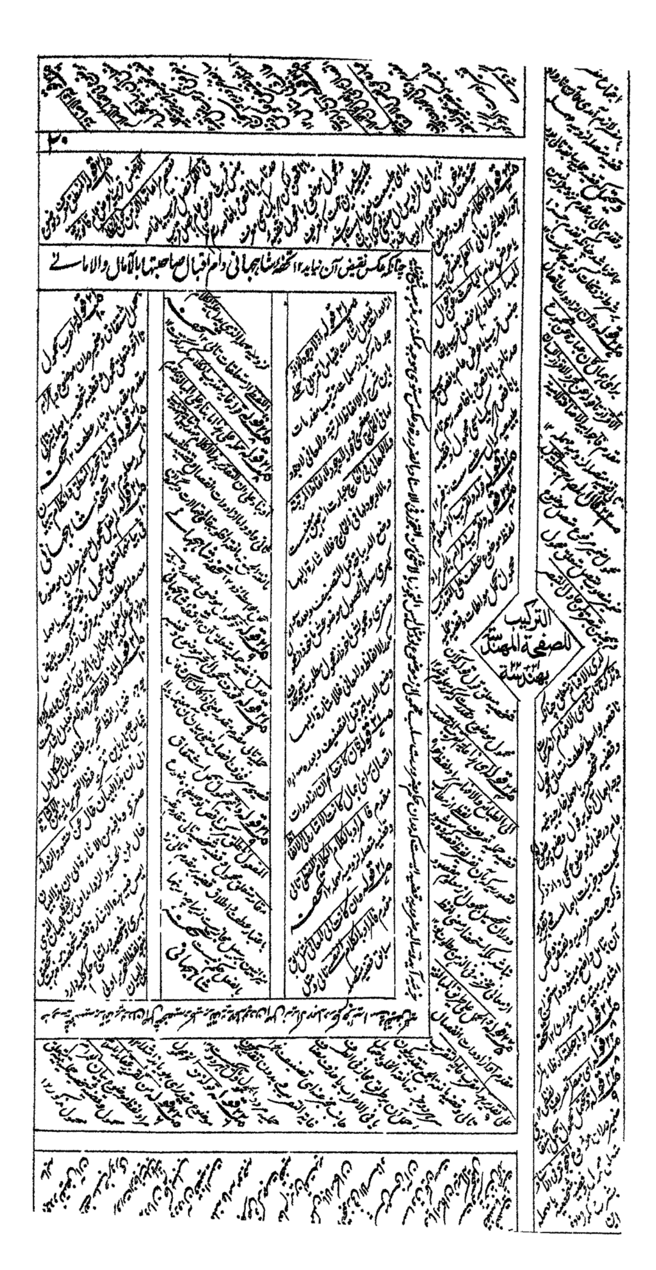
وبنور ابه الاقتداء يليق وعلى آله واصحابه الذين سعدوا في
مناهج الصدق بالتصديق وصعدوا في معارج الحق بالتحقيق

قوله نور اسم الجملة التالية قوله به متعلق بالاقتداء لا بيليق فان اقتدائنا عليه السلام انما يليق بنا
لا به فانه كمال لنا لا له وتقديم الظرف لقصد الحصر والاشارة الى ان ملتنا ناسخة لملل سائر الانبياء
عليهم السلام واما الاقتداء بالائمة فيقال انه اقتداء به حقيقة او يقال الحصر اضافي بالنسبة الى سائر الانبياء
عليهم السلام قوله على آله اصله اهل بدليل اهيل خص استعماله في الاشراف وآل النبي عترته المعصومون
قوله اصحابه هم المؤمنون الذين ادركوا صحبة النبي عليه السلام مع الايمان قوله مناهج جمع
منهج وهو الطريق الواضح قوله الصدق الخبر والاعتقاد اذا طابق الواقع كان الواقع ايضا
مطابقا له فان المفاعلة من الطرفين فمن حيث انه مطابق للواقع بالكسر يسمى صدقا ومن حيث
انه مطابق له بالفتح يسمى حقا وقد يطلق الصدق والحق على نفس المطابقة ايضا قوله
بالتصديق متعلق بقوله سعدوا اي بسبب التصديق والايمان بما جاء به النبي عليه السلام قوله وصعدوا
في معارج الحق يعني بلغوا اقصى مراتب الحق فان الصعود على جميع مراتبه يستلزم ذلك قوله بالتحقيق
ظرف لغو متعلق بصعدوا والكلام او مستقر خبر لمبتدأ محذوف اي هذا الحكم متلبس بالتحقيق اي تحقق



التركيب
الصفحة المهندسة

موضوع آن محذوف است اى الامر ان وقضية مفسرة اى تقدير عبارت ان كان وضع الديباجة قبل التصنيف او


چنانکہ عکس نقیض آن نماید ۱۲ تحفہ شاہجہانی دام اقبال صاحبہا بالآمال والامانی

التركيب للصفحة المهندسة بهندسة



الديباجة في وصف هذا الكتاب

وبعد فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام

قوله وبعد هو من الظروف الزمانية ولها حالات ثلث لانها اما ان يذكر معها المضاف اليه
اولا وعلى الثاني فاما ان يكون نسيا منسيا او منويا فعلى الاولين معربة وعلى الثالث مبنية
على الضم **قوله** فهذا هذه الفاء اما على توهم اما او على تقديرها في نظم الكلام وهذا اشارة الى المرتب الحاضر
في الذهن من المعاني المخصوصة المعبرة عنها بالالفاظ المخصوصة او تلك الالفاظ الدالة على المعاني
المخصوصة سواء كان وضع الديباجة قبل التصنيف او بعده اذ لا وجود للالفاظ المرتبة ولا للمعاني
في الخارج فان كانت الاشارة الى الالفاظ فالمراد بالكلام الكلام اللفظي وان كانت الى المعاني فالمراد
به الكلام النفسي الذي يدل عليه الكلام اللفظي **قوله** غاية تهذيب الكلام حمله على هذا اما بناء على المبالغة
نحو زيد عدل او بناء على ان التقدير هذا كلام مهذب غاية التهذيب فحذف الخبر واقيم المفعول المطلق
مقامه واعرب باعرابه على طريق مجاز الحذف **قوله** في تحرير المنطق والكلام لم يقل في بيانهما لما
وهو ان يحذف لفظ ويقيم اللفظ الآخر مقامه في الاعراب ١٢
في لفظ التحرير من الاشارة الى ان هذا البيان خال عن الحشو والزوائد والمنطق آلة

الديباجة في وصف هذا الكتاب

فيكون ظرفا مستقرا لاستقراره مقام متعلقه بالفتح آخر لا يراد لمن اراد ان يتذكر الا المعلم لان معنى ذوي الافهام اصحاب العلوم

وتقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته تبصرة لمن حاول التبصر

لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوي الافهام

قانونية تقسيم مراعاتها الذهن عن الخطأ في الفكر والكلام هو العلم الباحث عن احوال المبدأ والمعاد

على نهج قانون الاسلام قوله وتقريب المرام بالجر عطف على التهذيب اي هذا غاية

تقريب المقصد الى الطبائع والافهام والحمل بناء على طريق المبالغة او على تقدير هذا تقريب غاية

التقريب قوله من تقرير عقائد الاسلام اي للمراد والاضافة في عقائد الاسلام بيانية ان كان

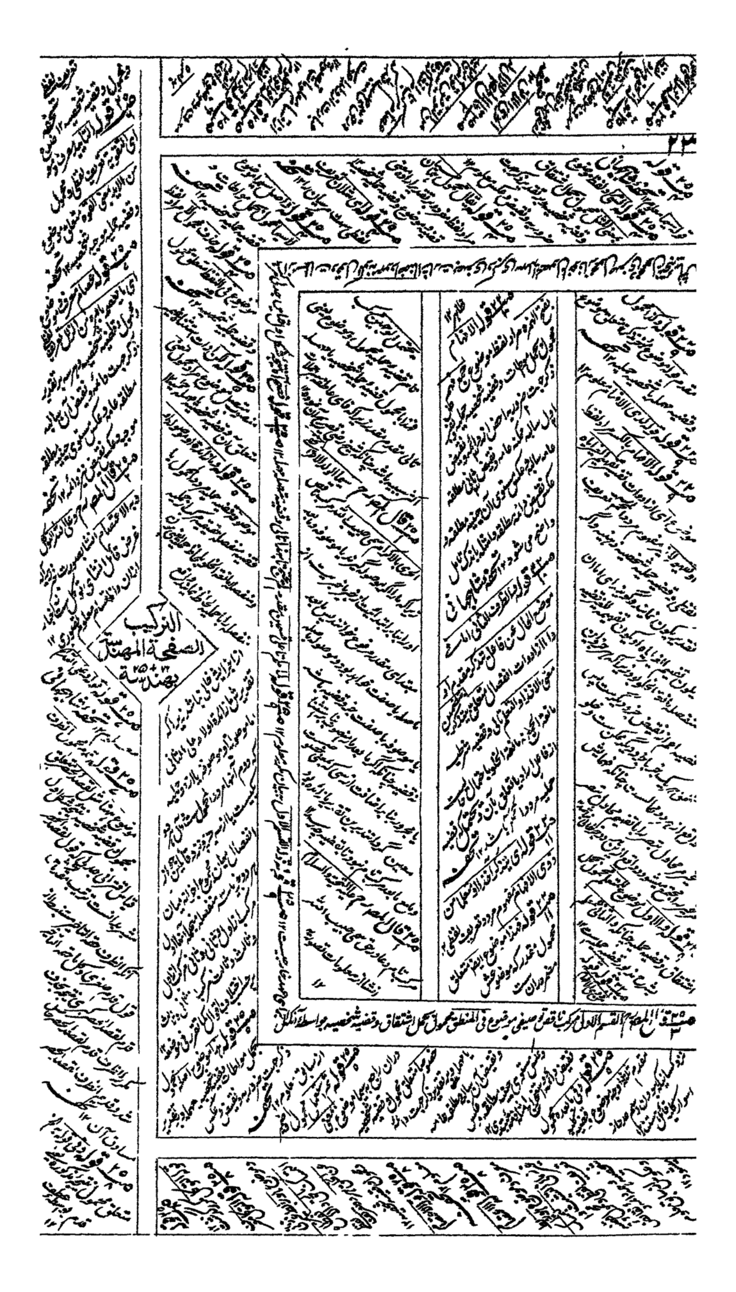
الاسلام عبارة عن نفس الاعتقاد وان كان عبارة عن مجموع الاقرار باللسان والتصديق بالجنان

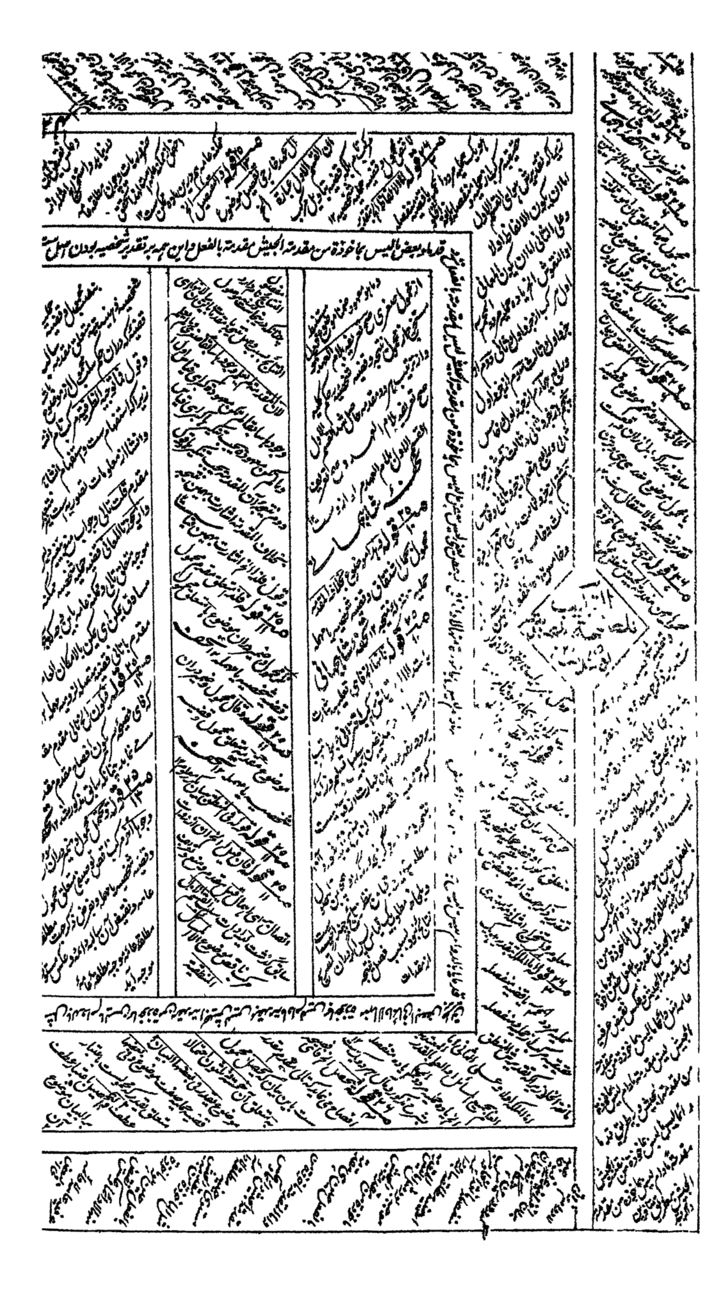
والعمل بالاركان او كان عبارة عن مجرد الاقرار باللسان فالاضافة لامية قوله جعلته تبصرة اي مبصرا

فيحمل التجوز في الاسناد وكذا قوله تذكرة قوله لدى الافهام بالكسر تفهيم الغير اياه او تفهيمه للغير او

المتعلم والثاني للمعلم قوله من ذوي الافهام بفتح الهمزة جمع فهم والظرف الثاني اما في موضع الحال

عن فاعل يتذكر او متعلق بيتذكر بتضمين معنى الاخذ والتعلم اي يتذكر آخذا او متعلما من ذوي الافهام فهذا


التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة ٢٤+٢٥



قد ما و بعض ما لیس بماخوذة من مقدمة الجیش مقدمة بالفعل و این همه بر تقدیر شخصیه بودن محمول است

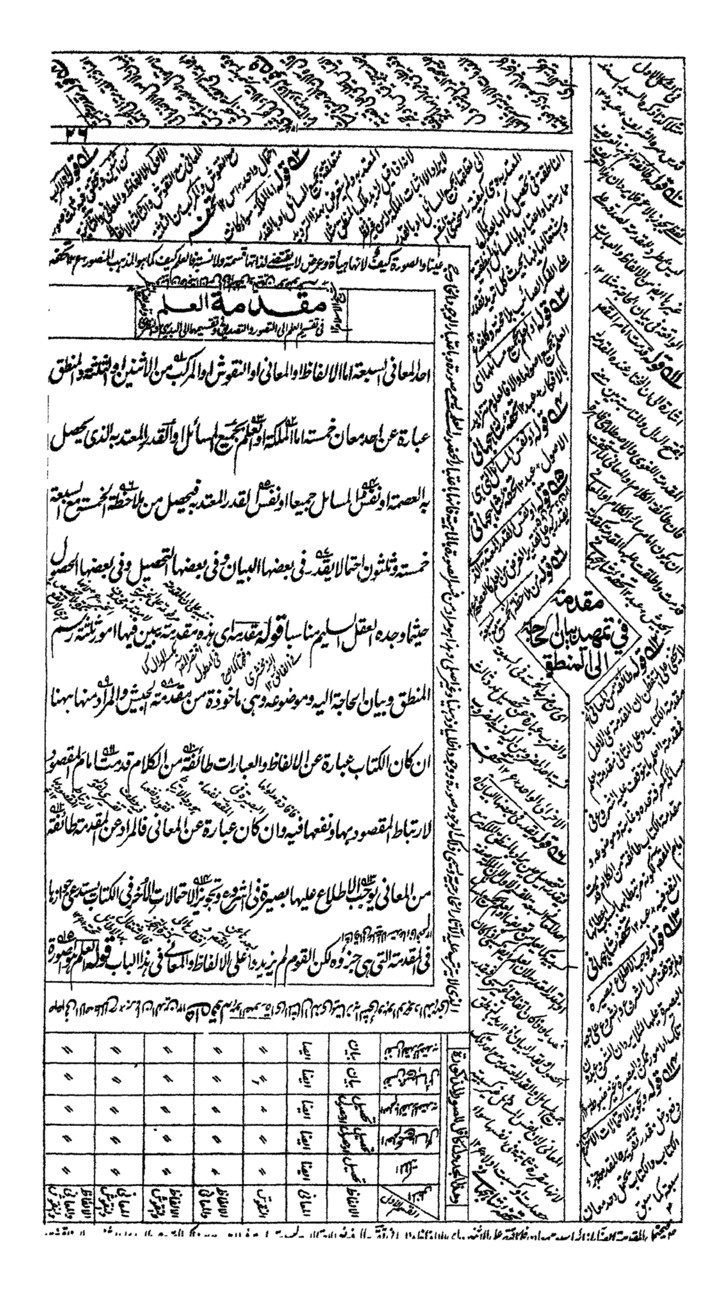
سيما الولد الاعز الحفي الحري بالاكرام سمي حبيب الله عليه التحية والسلام

لا زال له من التوفيق قوام ومن التاييد عصام وعلى الله التوكل وبه الاعتصام

القسم الاول في المنطق

ايضا يحتمل الوجهين قوله سيما السي بمعنى المثل يقال هما سيان اي مثلان واصل سيما لا سيما حذف لا في اللفظ لكنه مراد وما زائدة او موصولة او موصوفة هذا اصله ثم استعمل بمعنى خصوصا وفي ما بعده ثلثة اوجه قوله الحفي الشفيق قوله الحري اللائق قوله قوام اي ما يقوم به امره قوله التاييد التقوية من الايد بمعنى القوة قوله عصام اي ما يحفظ به امره من الزلل قوله وعلى الله تقديم الظرف ههنا لقصد الحصر في قوله وبه لرعاية السجع ايضا قوله التوكل هو التمسك بالحق والانقطاع عن الخلق قوله الاعتصام وهو التشبث والتمسك قوله القسم الاول لما علم ضمنا في قوله في تحرير المنطق والكلام ان كتابه على قسمين لم يحتج الى التصريح بهذا فصح تعريف القسم الاول بلام العهد لكونه معهودا ضمنا وهذا بخلاف المقدمة فانها لم يعلم وجودها سابقا فلم تكن معهودة فلذا نكرها وقال مقدمة قوله في المنطق فان قيل ليس القسم الاول الا المسائل المنطقية فما توجيه الظرفية قلت يجوز ان يراد بالقسم الاول الالفاظ والعبارات وبالمنطق المعاني فيكون المعنى ان هذه الالفاظ في بيان هذه المعاني ويحتمل وجوها اخر وتفصيل ان القسم الاول عبارة عن

م فلا احتمال لوجوه اخر في القسم الاول قلنا ان هذا في قوله فهذا غاية تهذيب الكلام يحتمل وجوها اخر



عيناً والصورة كيف لانها هيأة وعرض لا يقتضي لذاتها قسمة ولا نسبة فالعلم كيف كما هو المذهب المنصور

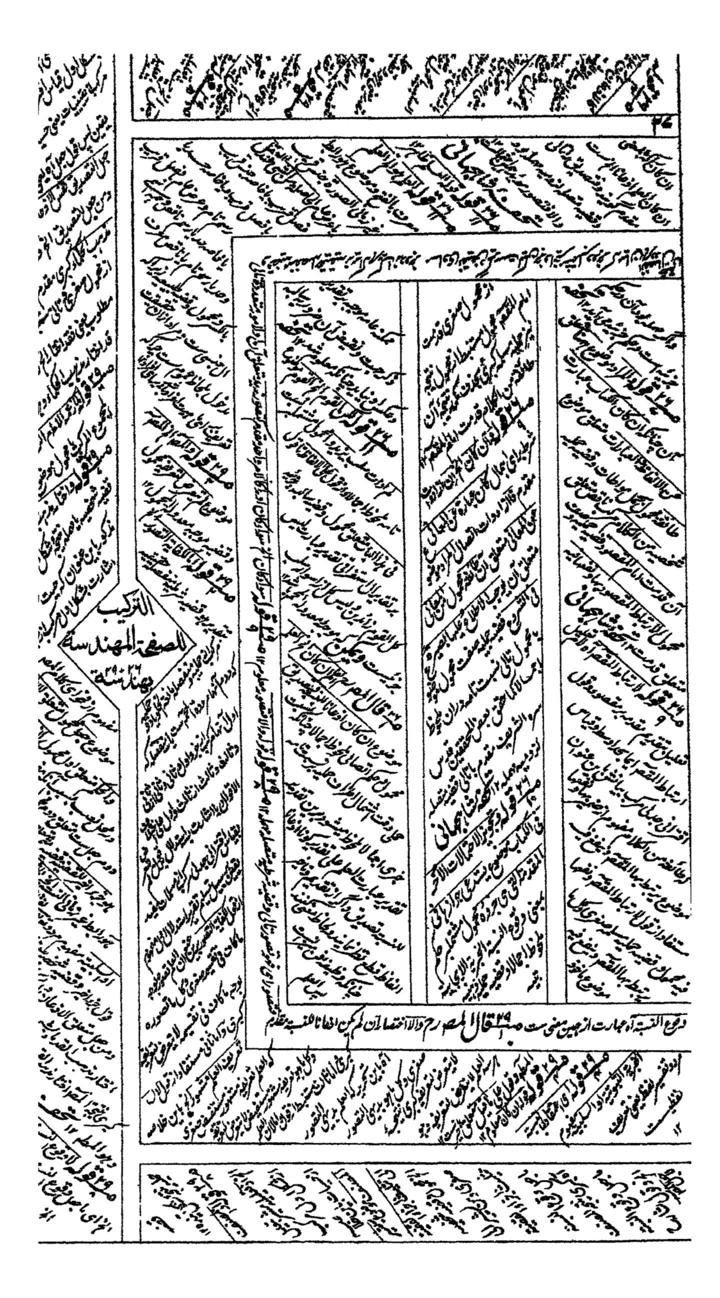
مقدمة العلم

في تقسيم العلم الى التصور والتصديق وتقسيمهما الى البديهي والنظري

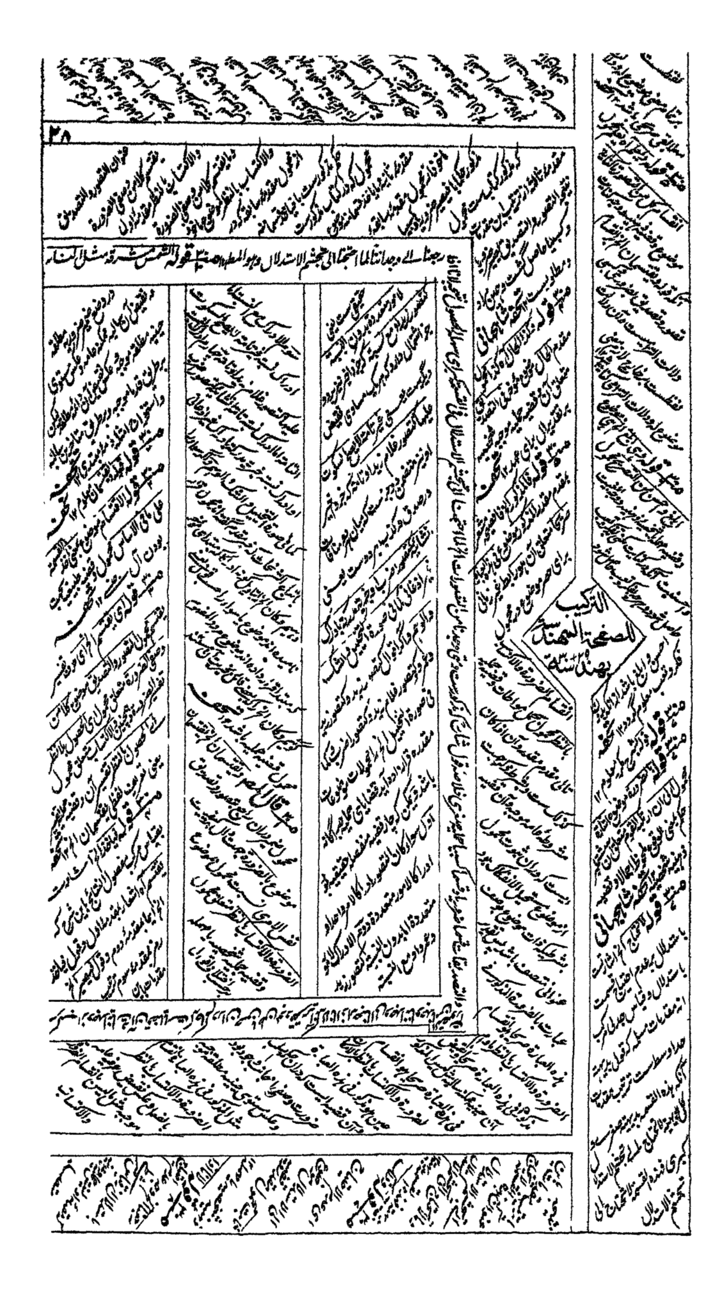
احد المعاني السبعة اما الالفاظ والمعاني او النقوش او المركب من الاثنين او الثلثة والمنطق عبارة عن احد معان خمسة اما الملكة او العلم بجميع المسائل او القدر المعتد به الذي يحصل به العصمة او نفس المسائل جميعا او نفس القدر المعتد به فيحصل من ملاحظة الخمسة مع السبعة خمسة وثلثون احتمالا يقدر في بعضها البيان وفي بعضها التحصيل وفي بعضها الحصول حيثما وجده العقل السليم مناسبا قوله مقدمة اي هذه مقدمة يبين فيها امور ثلثة رسم المنطق وبيان الحاجة اليه وموضوعه وهي ماخوذة من مقدمة الجيش والمراد منها ههنا ان كان الكتاب عبارة عن الالفاظ والعبارات طائفة من الكلام قدمت امام المقصود لارتباط المقصود بها ونفعها فيه وان كان عبارة عن المعاني فالمراد عن المقدمة طائفة من المعاني يوجب الاطلاع عليها بصيرة في الشروع وتجويز الاحتمالات الاخر في الكتاب يستدعي اجراءها في المقدمة التي هي جزء لكن القوم لم يزيدوا على الالفاظ والمعاني في هذا الباب قوله العلم اما تصور

مقدمة في تمهيد بيان الحاجة الى المنطق

القسم الاول	الالفاظ	المعاني	النقوش	الالفاظ والمعاني	الالفاظ والنقوش	المعاني والنقوش	الالفاظ والمعاني والنقوش
[illegible]	بيان	ايضا	〃	〃	〃	〃	〃
[illegible]	بيان	ايضا	〃	〃	〃	〃	〃
[illegible]	تحصيل	ايضا	〃	〃	〃	〃	〃
[illegible]	تحصيل او حصول	ايضا	〃	〃	〃	〃	〃
[illegible]	تحصيل او حصول	ايضا	〃	〃	〃	〃	〃



التركيب للصفحة المهندسة



التركيب للصفحة المهندسة

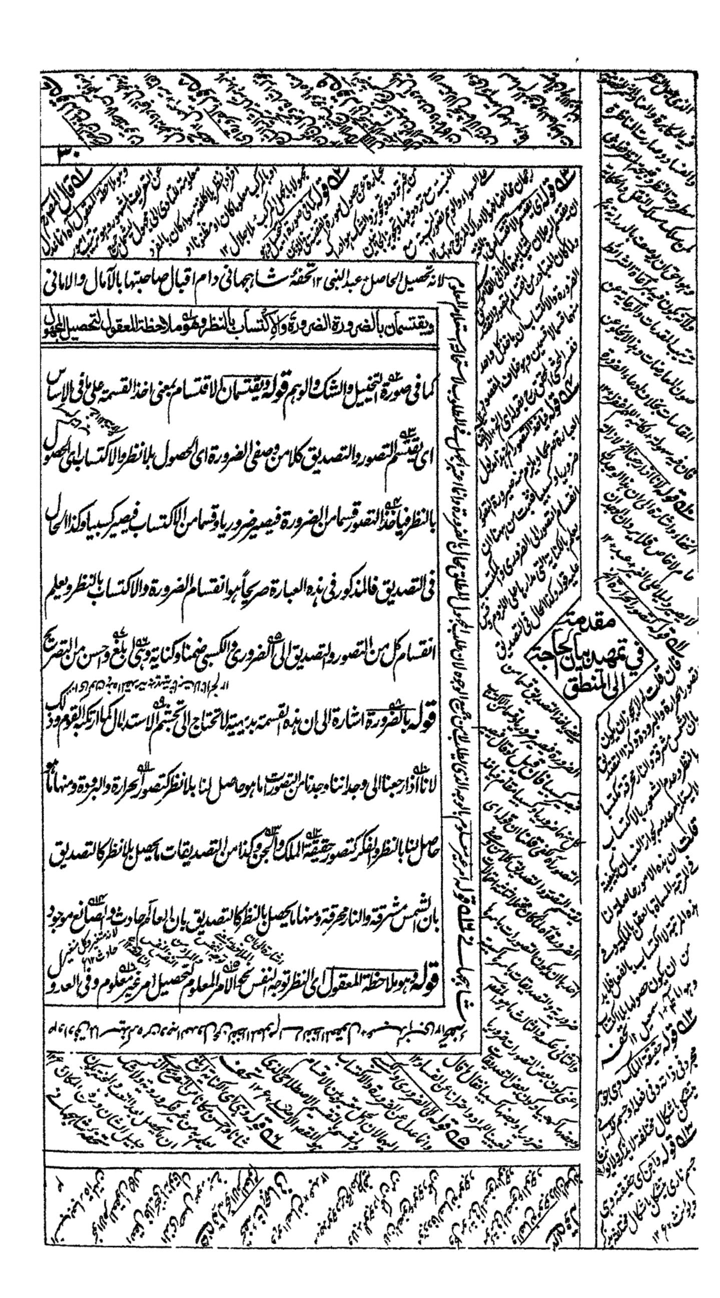
مقدمة في تمهيد بيان الحاجة الى المنطق

ان كان اذعانا للنسبة فتصديق والا فتصور

الحاصل من الشئ عند العقل والمصرح لم يتعرض لتعريفهما لكفاية التصور بوجه ما في مقام التقسيم واما لان تعريف العلم مشهور مستفيض واما لان العلم بديهي التصور على ما قيل

قوله ان كان اذعانا للنسبة اي اعتقادا بالنسبة الخبرية الثبوتية كالاذعان بان زيدا قائم او السلبية كالاعتقاد بانه ليس بقائم فقد اختار مذهب الحكماء حيث جعل التصديق نفس الاذعان والحكم دون المجموع المركب منه ومن تصور الطرفين كما زعمه الامام الرازي واختار مذهب القدماء حيث جعل متعلق الاذعان في الحكم الذي هو جزء اخير للقضية هو النسبة الخبرية الثبوتية او السلبية اي وقوع النسبة الثبوتية التقييدية اولا وقوعها اذ المصنف يشير الى تثليث اجزاء القضية في مباحث القضايا **قوله** والا فتصور سواء كان ادراكا لامر واحد كتصور زيد او لامور متعددة بدون النسبة كتصور زيد وعمرو او مع نسبة غير تامة لا يصح السكوت عليها كتصور غلام زيد او تامة انشائية كتصور اضرب او خبرية مدركة بادراك غير اذعاني

اقول لما كان جميع الشرطية والحملية بازدياد ادوات الاتصال والانفصال فوقوع النسبة الخبرية الثبوتية او السلبية

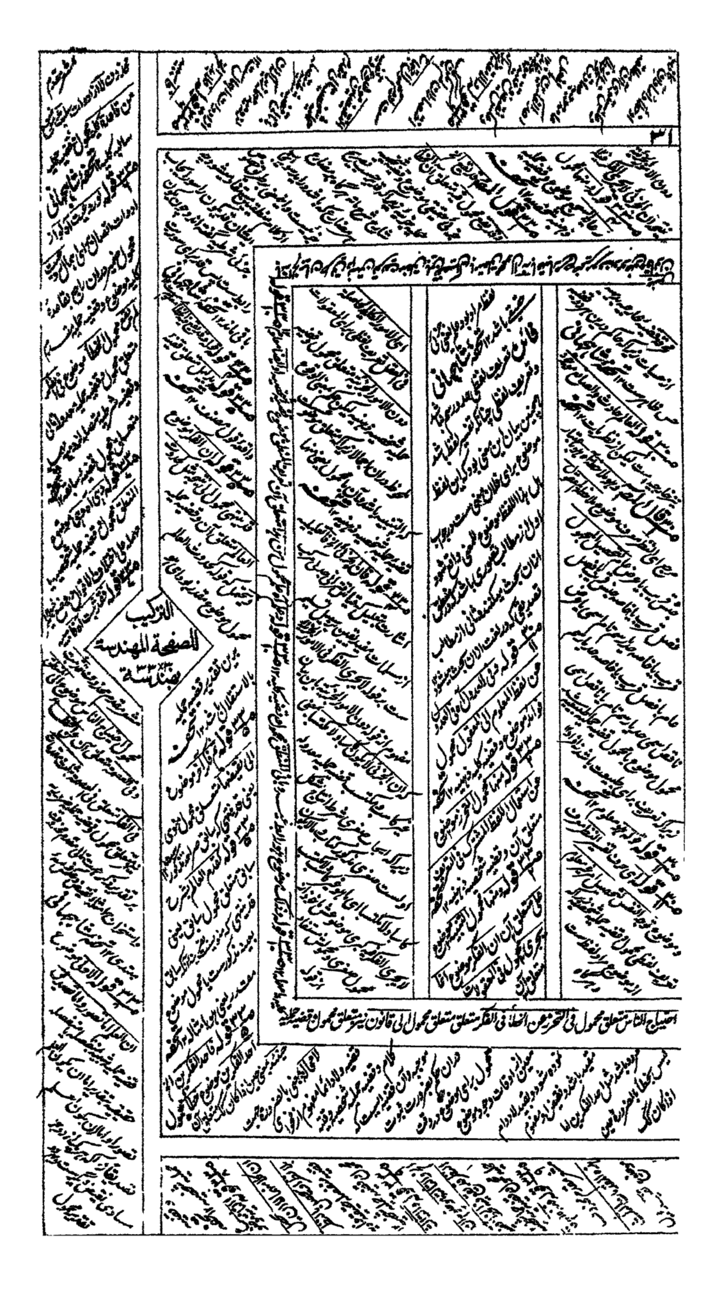


لانه تحصيل الحاصل عبد النبی ۱۲ تحفهٔ شاهجهانی دام اقبال صاحبها بالآمال والامانی

وينقسمان بالضرورة الضرورة والاكتساب بالنظر وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول

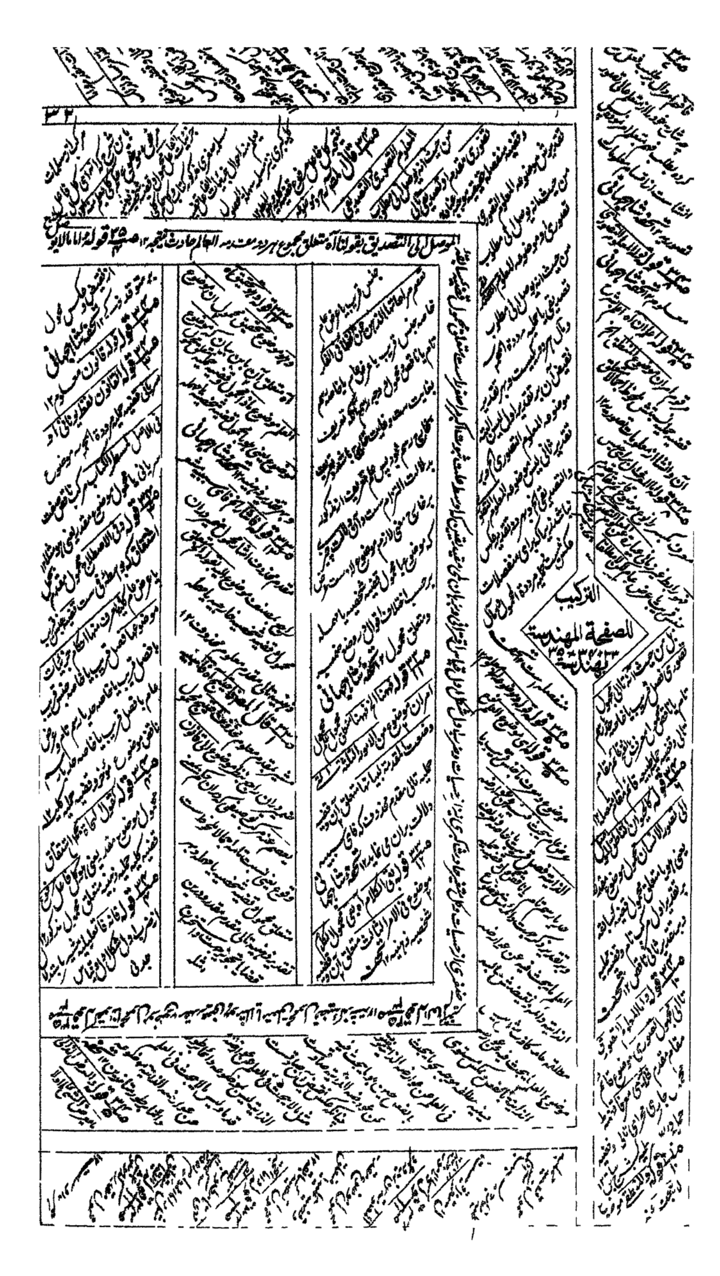
كما في صورة التخييل والشك والوهم قوله وينقسمان لا اقتسام بمعنى اخذ القسمة على ما في الاساس اي ينقسم التصور والتصديق كل من وصفي الضرورة اي الحصول بلا نظر والاكتساب اي الحصول بالنظر فيأخذ التصور قسما من الضرورة فيصير ضروريا وقسما من الاكتساب فيصير كسبيا وكذا الحال في التصديق فالمذكور في هذه العبارة صريحا هو انقسام الضرورة والاكتساب بالنظر ويعلم انقسام كل من التصور والتصديق الى الضروري والكسبي ضمنا وكناية وهي ابلغ واحسن من التصريح قوله بالضرورة اشارة الى ان هذه القسمة بديهية لا تحتاج الى تجشم الاستدلال كما ارتكبه القوم وذلك لانا اذا رجعنا الى وجداننا وجدنا من التصورات ما هو حاصل لنا بلا نظر كتصور الحرارة والبرودة ومنها ما حاصل لنا بالنظر والفكر كتصور حقيقة الملك والجن وكذا من التصديقات ما يحصل بلا نظر كالتصديق بان الشمس مشرقة والنار محرقة ومنها ما يحصل بالنظر كالتصديق بان العالم حادث والصانع موجود قوله هو ملاحظة المعقول الى النظر توجه النفس نحو الامر المعلوم لتحصيل امر غير معلوم وفي العدول

مقدمة في تمهيد بيان الحاجة الى المنطق



التركيب

الصفحة المهندسة



مقدمة في بيان الحاجة الى المنطق

وقد يقع فيه الخطأ فاحتيج

عن لفظ المعلوم الى المعقول فوائد منها التحرز عن استعمال اللفظ المشترك في التعريف ومنها التنبيه على ان الفكر انما يجري في المعقولات اي الامور الكلية الحاصلة في العقل دون الامور الجزئية فان الجزئي لا يكون كاسبا ولا مكتسبا ومنها رعاية السجع قوله وقد يقع فيه الخطأ بدليل ان الفكر قد ينتهي الى نتيجة كحدوث العالم ثم فكر آخر الى نقيضها كقدم العالم فاحد الفكرين خطأ حينئذ لاستحالة والا لزم اجتماع النقيضين فلا بد من قاعدة كلية لو روعيت لم يقع الخطأ في الفكر وهي المنطق فقد ثبت احتياج الناس الى المنطق في العصمة عن الخطأ في الفكر بثلث مقدمات الاولى ان العلم اما تصور واما تصديق والثانية ان كلا منهما اما ان يحصل بلا نظر او يحصل بالنظر والثالثة ان النظر قد يقع فيه الخطأ فهذه المقدمات الثلث تفيد احتياج الناس في التحرز عن الخطأ في الفكر الى قانون وذلك هو المنطق وعلم من هذا تعريف المنطق ايضا بانه قانون تعصم مراعاته الذهن عن الخطأ في الفكر فههنا علم امران من الامور الثلثة التي وضعت المقدمة لبيانها بقي الكلام في الامر الثالث وهو تحقيق ان موضوع المنطق ما ذا فاشار اليه بقوله وموضوعه المعلوم آه

مقدمة في بيان الحاجة الى المنطق وتعريفه وموضوعه

هذا الفن فان قلت على هذا فما الفائدة في التقييد قلت الفائدة تعيين البحث وعدم الخلط بين العلمين

الى قانون يعصم عنه وهو المنطق وموضوعه المعلوم التصوري و التصديقي

من حيث انه يوصل الى مطلوب تصوري

قوله قانون القانون لفظ يوناني او سرياني موضوع في الاصل لمسطر الكتابة وفي الاصطلاح قضية كلية يعرف منها احكام جزئيات موضوعها كقول النحاة كل فاعل مرفوع فانه حكم كلي يعرف منه احوال جزئيات الفاعل قوله وموضوعه موضوع العلم ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية والعرض الذاتي ما يعرض الشيء اما اولا وبالذات كالتعجب اللاحق للانسان من حيث انه انسان واما بواسطة امر مساو لذلك الشيء كالضحك الذي يعرض حقيقة للمتعجب ثم ينسب عروضه الى الانسان بالعرض والمجاز قوله المعلوم التصوري اعلم ان موضوع المنطق هو المعرف والحجة اما المعرف فهو عبارة عن المعلوم التصوري لكن لا مطلقا بل من حيث انه يوصل الى مجهول تصوري كالحيوان الناطق الموصل الى تصور الانسان واما المعلوم التصوري الذي لا يوصل الى مجهول تصوري فلا يسمى معرفا والمنطقي لا يبحث عنه كالامور الجزئية المعلومة نحو زيد وعمرو واما الحجة فهي عبارة عن المعلوم التصديقي لكن لا مطلقا

فيسمى معرّفاً او تصديقي فيسمى حجة فصل دلالة اللفظ على تمام ما وضع له

مطابقة وعلى جزئه تضمن وعلى الخارج التزام

بل من حيث انه يوصل الى مطلوب تصديقي كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث الموصل الى
التصديق بقولنا العالم حادث واما الاول فكقولنا النار حارة مثلا فليس بحجة والمنطقي لا ينظر فيه
بل يبحث عن المعرّف والحجة من حيث انهما كيف ينبغي ان يرتبا حتى يوصلا الى المجهول قوله معرّفا
لانه يعرف ويبين المجهول التصوري قوله حجة لانها تصير سببا للغلبة على الخصم والحجة في اللغة الغلبة فهذا
من قبيل تسمية السبب باسم المسبب قوله دلالة اللفظ قد علمت ان نظر المنطقي بالذات انما هو في المعرّف
والحجة وهما من قبيل المعاني لا الالفاظ لانه كما يتعارف ذكر الغاية والموضوع في صدر كتب المنطق ليفيد
بصيرة في الشروع كذلك يتعارف ايراد مباحث الالفاظ في المقدمة ليعين على الافادة والاستفادة وذلك
بان يبين معاني الالفاظ المصطلحة المستعملة في محاورات اهل العلم من المفرد والمركب والكلي والجزئي والمتواطي
والمشكك وغيرها فالبحث عن الالفاظ من حيث الافادة والاستفادة وهما انما تكونان بالدلالة فلذا بدأ بذكر الدلالة

م في ضميرنا لصاحبنا وتفهيمها في ذهنه ومن ههنا قيل الانسان مدني الطبع ۰ مولوی سمعیل ۱۲ تحفه شاهجهانی

التصورات الدلالة واقسامها واحكام اقسامها

ذلك التصور فالملزوم الذهني ... قوله كالبصر بالنسبة الى العمى فانه موضوع لعدم البصر عما من شانه ان يكون

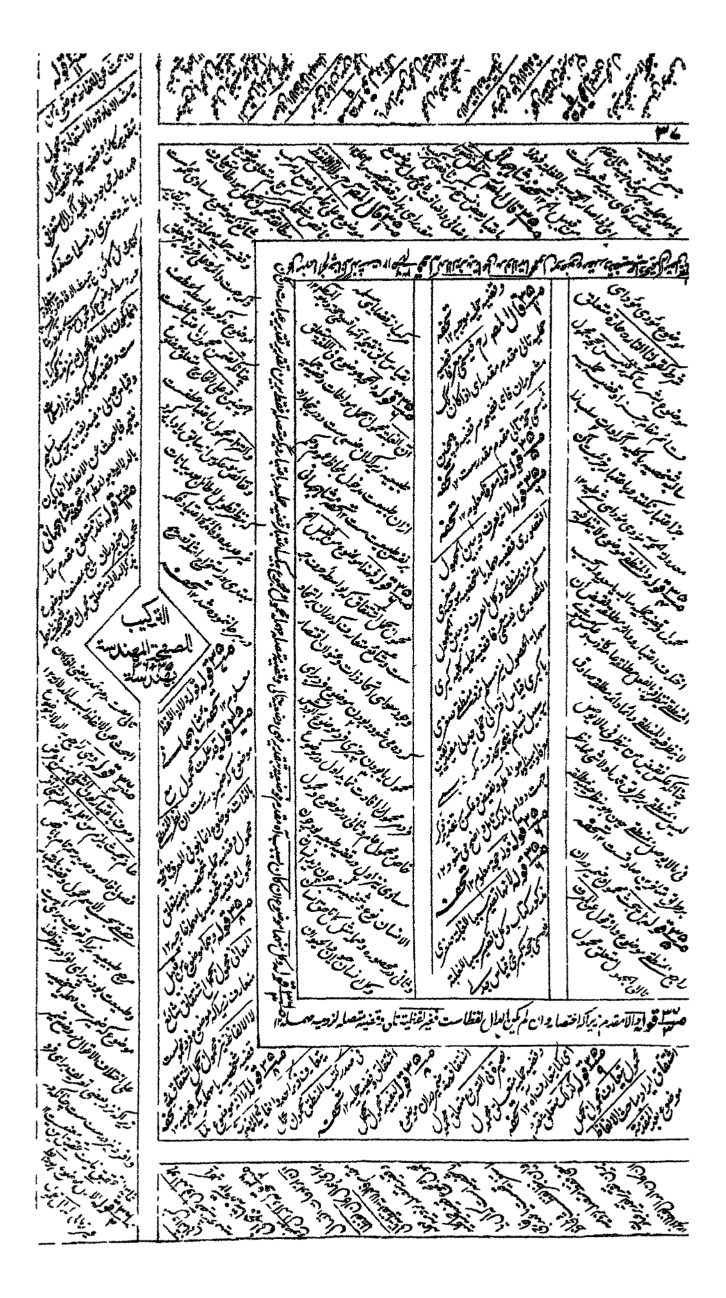
ولا بد فيه من اللزوم عقلا او عرفا

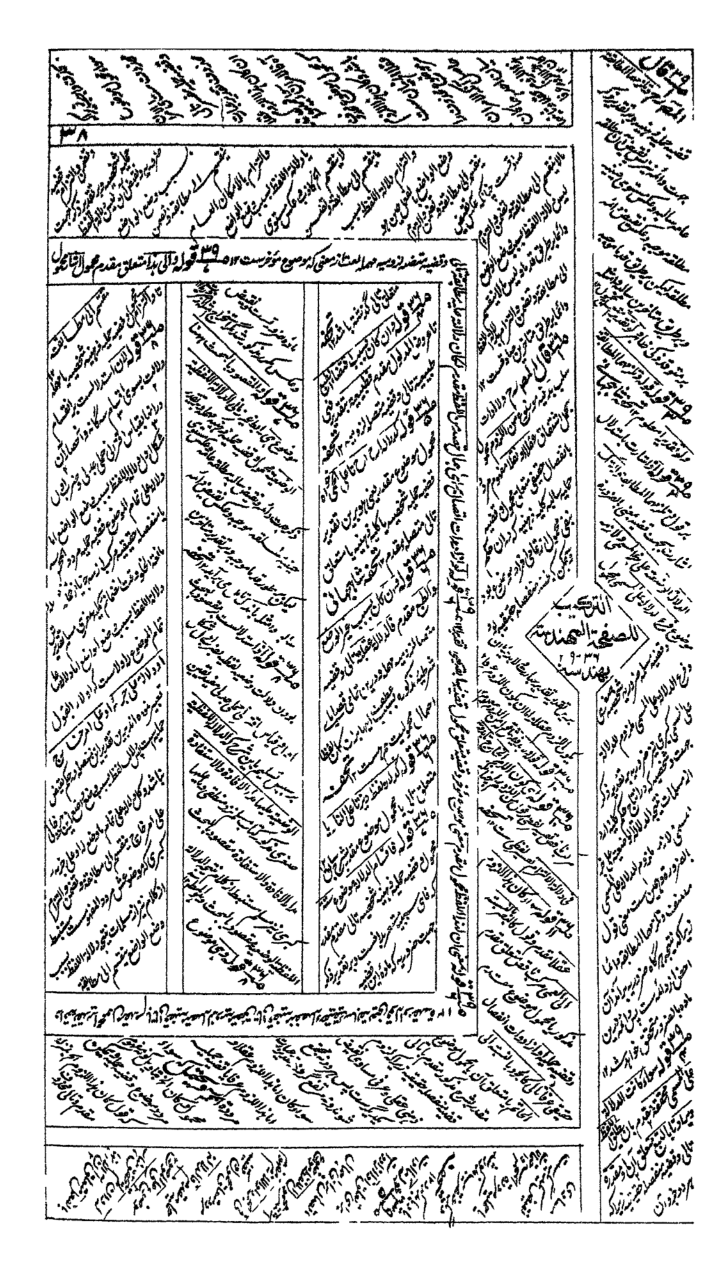
وهي كون الشيء بحيث يلزم من العلم به العلم بشيء آخر والاول هو الدال والثاني هو المدلول والدال ان كان لفظا فالدلالة لفظية والا فغير لفظية وكل منهما ان كان بسبب وضع الواضع وتعيينه الاول بازاء الثاني فوضعية كدلالة لفظ زيد على ذاته ودلالة الدوال الاربع على مدلولاتها وان كان بسبب اقتضاء الطبع حدوث الدال عند عروض المدلول فطبعية كدلالة اح اح على وجع الصدر ودلالة سرعة النبض على الحمى

وان كان بسبب امر غير الوضع والطبع فالدلالة عقلية كدلالة لفظ ديز المسموع من وراء الجدار على وجود اللافظ وكدلالة الدخان على النار فاقسام الدلالة ستة والمقصود بالبحث ههنا هي الدلالة اللفظية الوضعية اذ عليها مدار الافادة والاستفادة وهي تنقسم الى مطابقة وتضمن والتزام لان دلالة اللفظ بسبب وضع الواضع اما على تمام الموضوع له او على جزئه او على امر خارج عنه

قوله ولا بد فيه اي في دلالة الالتزام قوله من اللزوم اي كون الامر الخارج بحيث يستحيل تصور الموضوع له بدونه سواء كان هذا اللزوم الذهني عقلا كالبصر بالنسبة الى العمى

الاضافة داخلة فيه والمضاف اليه خارج عنه والعمى كذلك فانه عدم من حيث انه مضاف الى البصر لا عدم من حيث ذاته وحاصله ان التقييد داخل فيه والقيد خارج عنه اذ اخذ المضاف من حيث





التصورات

المركب وتعريفه وشرائط تحققه

وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا ولا عكس والموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء معناه فمركب

او ... فانكا ... قوله وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا فلا شك ان الدلالة الوضعية على جزء المسمى ... فرع ان الدلالة على المسمى سواء كانت الدلالة على المسمى محققة بان يطلق اللفظ ... المسمى ... جزء ... مقدرة كما اذا اشتهر اللفظ في الجزء او اللازم فالدلالة على المسمى ... تحقيق ... المعنى ان لهذا اللفظ معنى لو قصد ... اشارة ... ولو تقديرا قوله ولا عكس اذ يجوز ان

اي تعميم الدلالة المطابقة المحققة والمقدرة ١٢

يكون اللفظ ... بسيط لا جزء له فيتحقق حينئذ المطابقة بدون التضمن والالتزام ولو كان

... قد تقرر في موضعه نفي التركيب ... عن الواجب تعالى ١٢

له معنى مركب لا لازم له فيتحقق التضمن بدون الالتزام ولو كان له معنى بسيط له لازم تحقق الالتزام بدون التضمن فالاستلزام غير واقع في شيء من الطرفين قوله والموضوع اي اللفظ الموضوع ان قصد دلالة جزء منه على جزء معناه فهو المركب والا فهو المفرد فالمركب ما تحقق فيه امور اربعة الاول ان يكون للفظ جزء والثاني ان يكون لمعناه جزء والثالث ان يدل جزء اللفظ على جزء معناه والرابع ان تكون هذه الدلالة مرادة فبانتفاء كل من القيود الاربعة

... والارادة ليس ههنا ... معتبر في الدلالة ... قوله دلالة جزء منه المراد بالجزء ... مستعمل المرتب في ...

التصورات

المفرد وتعريفه واقسامه

كلما تحققت آه دفع لما يتوهم من انا لا نسلم ان الهيأة سبب الدلالة على احد الازمنة بسبب انها متحققة في جسق وجحر

اما تام خبر او انشاء واما ناقص تقييدي او غيره والا فمفرد وهو ان استقل

فمع الدلالة بهيأته على احد الازمنة الثلثة

تحقيق المفرد فللمركب قسم واحد وللمفرد اقسام اربعة الاول ما لا جزء للفظه نحو همزة الاستفهام والثاني (والا لبطل الحصر ١٢)

ما لا جزء لمعناه نحو لفظ الله والثالث ما لا دلالة لجزء لفظه على جزء معناه كزيد وعبد الله علما والرابع

ما يدل جزء لفظه على جزء معناه لكن الدلالة غير مقصودة كالحيوان الناطق علما للشخص الانساني قوله اما تام

(المقصود ١٢) اي يصح السكوت عليه كزيد قائم قوله خبر ان احتمل الصدق والكذب اي يكون من شانه ان يتصف بهما

بان يقال له صادق او كاذب قوله او انشاء ان لم يحتملهما قوله واما ناقص ان لم يصح السكوت عليه

قوله تقييدي ان كان الجزء الثاني قيد اللاول نحو غلام زيد ورجل فاضل او قائم في الدار قوله او غيره

ان لم يكن الثاني قيدا للاول نحو في الدار وخمسة عشر قوله والا فمفرد اي وان لم يقصد بجزء منه الدلالة على

جزء معناه قوله وهو ان استقل في الدلالة على معناه بان لا يحتاج فيها الى ضم ضميمة قوله بهيأته بان يكون بحيث (اي في اصل وضعه ٢٦)

كلما تحققت هيأته التركيبية في مادة موضوعة متصرف فيها فهم واحد من الازمنة الثلثة لهيأة نصر

معناه قلت في الكلمة دلالة لمجموع المادة والصورة على مجموع المعنى لا دلالة الجزء على الجزء ١٢ تحفه شاهجهانی قوله كهيأة ...

التركيب

الصغير للمهندس

[illegible]

في الاستعمال الاسمي على الكبرى على

... اسماء الاشارة ...

... فكل اسماء الاشارة ...

دلالت علامت معنى ... آن

تقسيم ... بان ... قياس

... بالمعنى في هذا التقسيم الموضوع ...

الحقيقة والمجاز ...

... بالمعنى في هذا التقسيم ... منفصلة

... اللفظ تالي وقضية ...

... الاسيء عند الحقيقة والمجاز من

... قوله ان لم يشتهر في الثاني تالي الثاني مقدم فان استعمل في الاول ... قضية متصلة مجهول وقضية حملية ١٢ ... تالي قضية متصلة مجهول وقضية حملية ١٢

[illegible]

التركيب للصفحة المهندسة

بهندسة

ما دام بالبيس لا بد من ان يتحقق بينهما احد النسب الاربع لا دائما في البعض اي البيض بعض الليس لا بد من ان يتحقق بينهما

منه قوله ثم اعلم ان

انشا از اقسام معلوم تصوری [illegible]

موضوع [illegible] قضیه حملیه متعلق [illegible] ۱۲ تحفه شاهجهانی

منه قوله [illegible]

و مانند [illegible] منفصله حقیقیه مرکب از حملیه

مرکب از جزو اول و ثانی و ثانی از جزو

اول و ثالث و ثالث از جزو ثانی

و ثالث علی حسب اختلاف الاقوال

والاعتبارات [illegible]

والا فحقيقة ومجاز فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه على كثيرين

فجزئي والا فكلي

فلا محالة ان يكون اللفظ موضوعا لواحد من تلك المعاني اذ المفرد قسم من اللفظ الموضوع ثم انه استعمل في معنى آخر فان اشتهر في الثاني وترك استعماله في المعنى الاول بحيث يتبادر منه الثاني اذا اطلق مجردا عن القرائن فهذا يسمى منقولا وان لم يشتهر في الثاني ولم يهجر الاول بل يستعمل تارة في الاول واخرى في الثاني فان استعمل في الاول اي المعنى الموضوع له يسمى اللفظ حقيقة وان استعمل في الثاني الذي هو غير

اشارة الى ان الاستعمال شرط لكون اللفظ حقيقة او مجازا ١٢ ع

الموضوع له يسمى مجازا ثم اعلم ان المنقول لا بد له من ناقل عن المعنى الاول المنقول عنه الى المعنى الثاني المنقول اليه فهذا الناقل اما اهل الشرع او اهل العرف العام او اهل الاصطلاح الخاص كالنحوي مثلا فعلى الاول يسمى منقولا شرعيا وعلى الثاني عرفيا وعلى الثالث اصطلاحيا والى هذا اشار بقوله نسب الى الناقل قوله المفهوم اي ما حصل في العقل واعلم ان ما يستفاد من اللفظ باعتبار انه فهم منه يسمى مفهوما وباعتبار انه قصد منه يسمى معنى وباعتبار ان اللفظ دال عليه يسمى مدلولا قوله فرض صدقه الفرض ههنا بمعنى

هو كثيرين في الخارج لكنه لا يمتنع فرض صدقها على كثيرين بالنظر الى مفهوماتها عبد النبي بزيادة ١٢ تحفة

التصورات الكلي والجزئي وتعريفهما واقسام الكلي

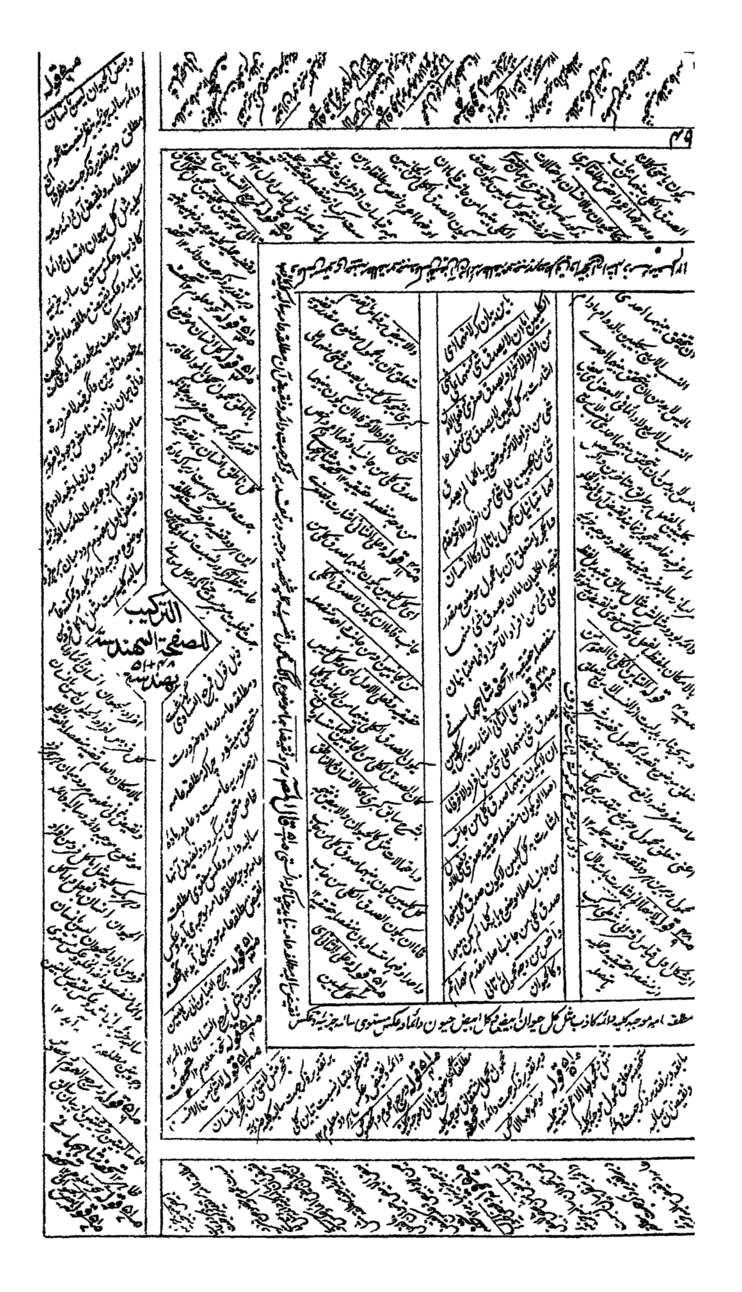
امتنعت افراده او امكنت ولم يوجد او وجد الواحد فقط مع امكان
الغير او امتناعه او الكثير مع التناهي او عدمه فصل الكليان ان تفارقا كليا
فمتباينان والا فان تصادقا كليا من الجانبين فمتساويان

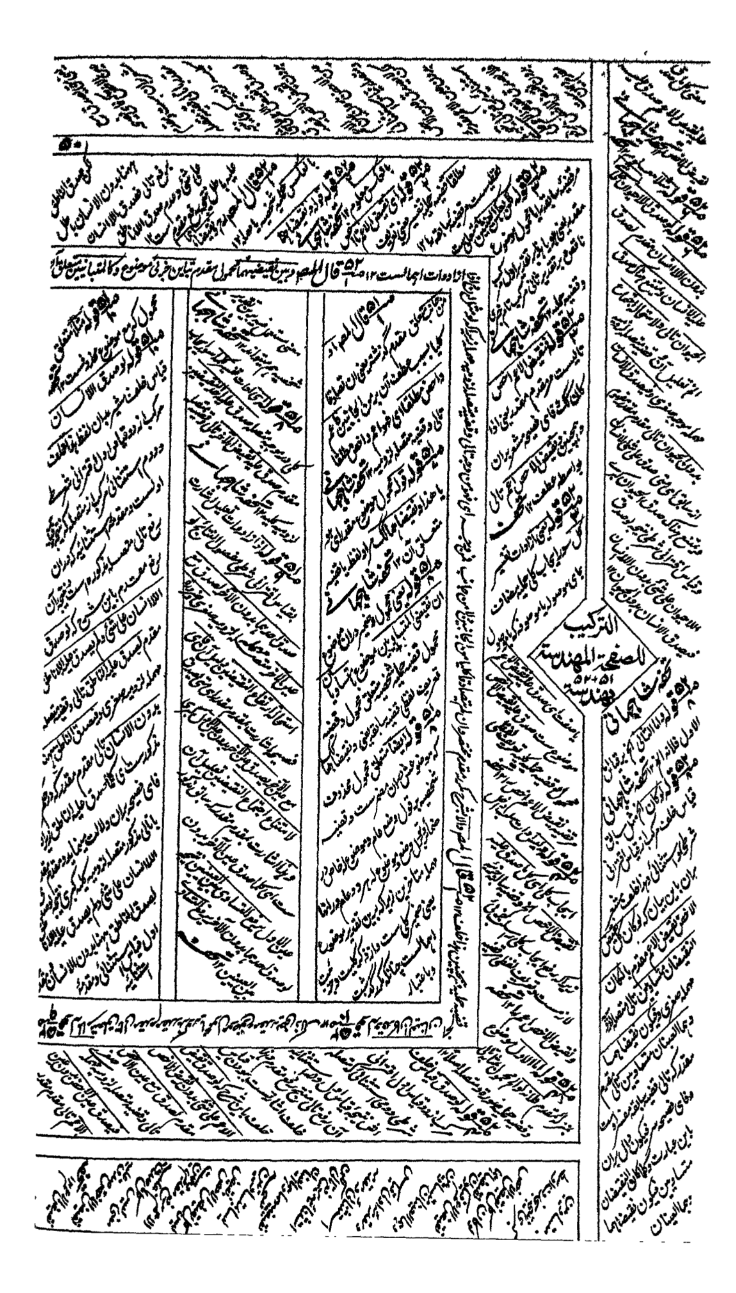
تجويز العقل لا التقدير فانه لا يستحيل تقدير صدق الجزئي على كثيرين قوله امتنعت افراده
كشريك الباري قوله او امكنت اي لم يمتنع افراده فيشمل الواجب والممكن الخاص كليهما قوله ولم يوجد كالعنقاء
قوله مع امكان الغير كالشمس قوله او امتناعه كمفهوم الواجب الوجود قوله مع التناهي كالكواكب السبع
السيارة قوله او عدمه كمعلومات الباري تعالى وكالنفس الناطقة على مذهب الحكماء قوله الكليان
اي كل كليين لا بد من ان يتحقق بينهما احدى النسب الاربع التباين الكلي والتساوي والعموم المطلق
والعموم من وجه وذلك لانهما اما ان لا يصدق شيء منهما على شيء من افراد الآخر او يصدق فعلى الاول
فهما متباينان كالانسان والحجر وعلى الثاني فاما ان لا يكون بينهما صدق كلي من جانب اصلا او يكون فعلى
الاول فهما اعم واخص من وجه كالحيوان والابيض وعلى الثاني فاما ان يكون الصدق الكلي من الجانبين

التصورات
النسب الاربع بين الكليين ونقيضيهما

كالانسان والحجر ١٢ قوله كالحيوان والابيض فانه ليس كل ما صدق عليه الحيوان كالقرطاس الابيض صدق عليه

جانب واحد او من جانبين بطريق عموم المجاز والقرينة على هذا المراد انه عطف قوله او من جانب على قوله من الجانبين فلا يرد ان التفاعل موضوع للمشاركة فقوله ان تصادقا يفيد تشارك الكليين





الترکیب
للصفحة المهندسة
۵۱+۵۲
تحفه شاهجهانی

التصورات

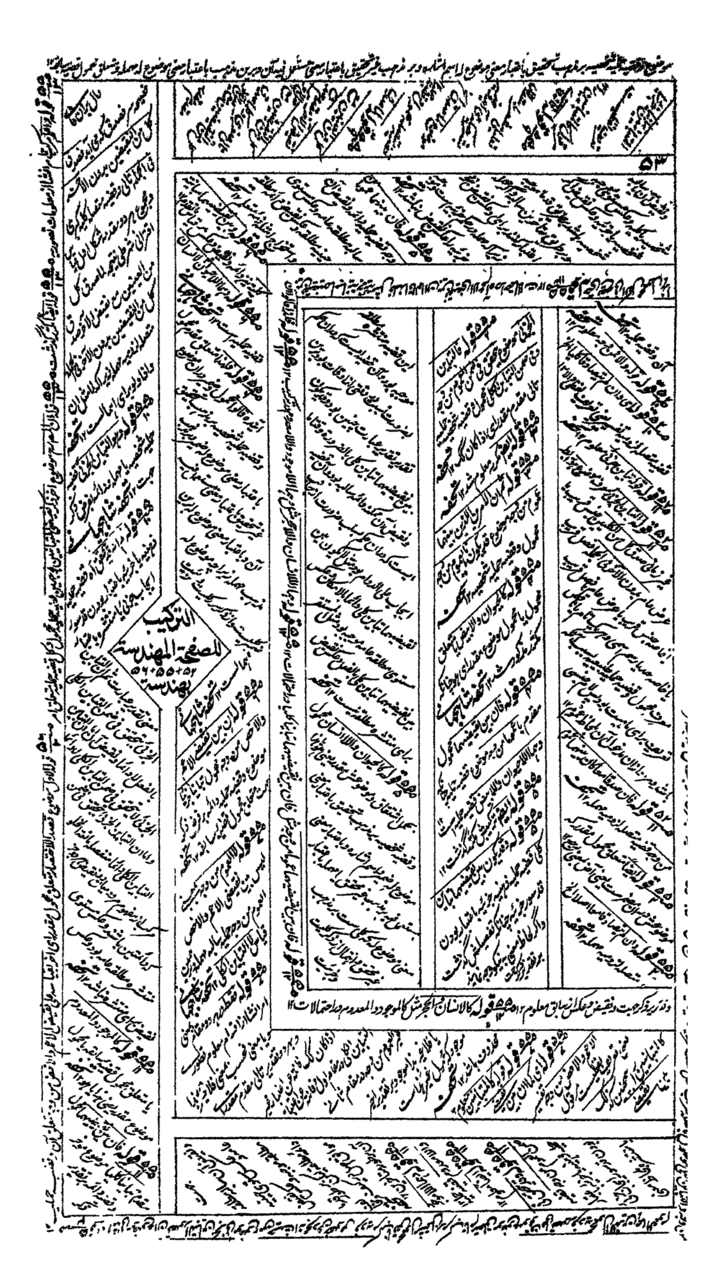
النسب الاربع بين الكليين ونقيضيهما

ونقيضاهما كذلك اومن جانب فاعم واخص مطلقا

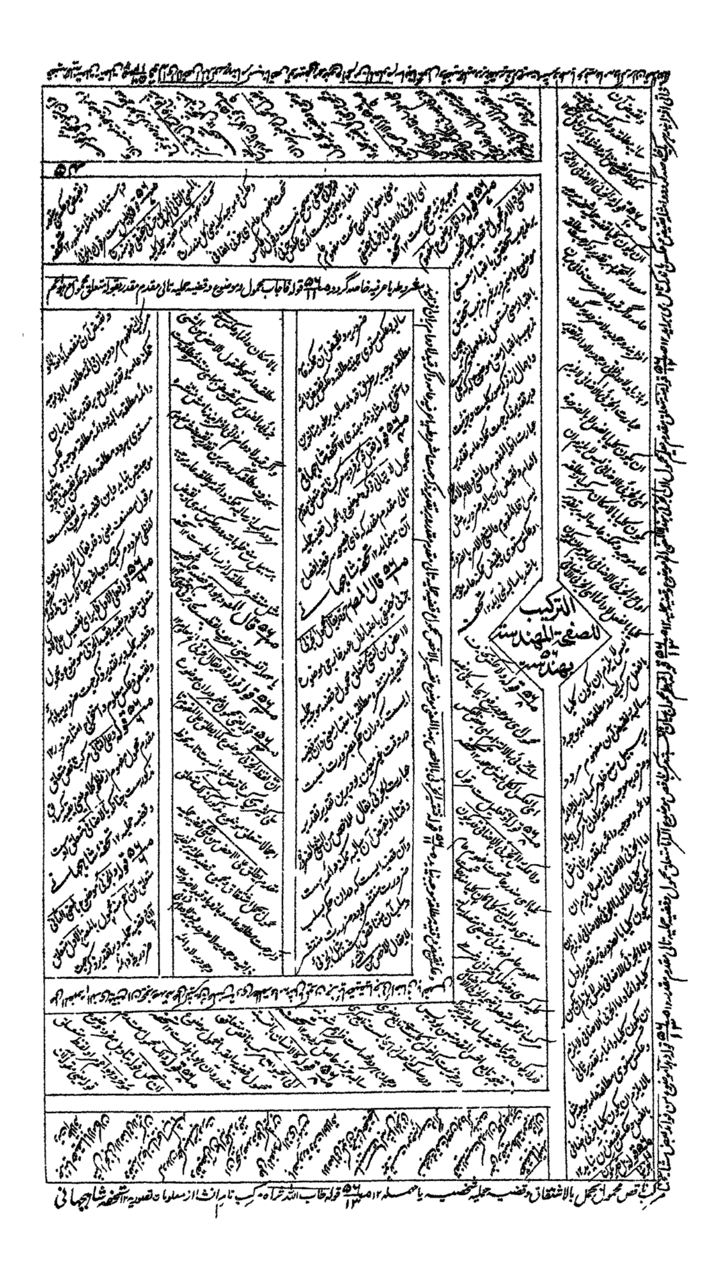
اومن جانب واحد فعلى الاول فهما متساويان كالانسان مع الناطق وعلى الثانى فهما اعم واخص مطلقا كالحيوان والانسان فمرجع التساوى الى موجبتين كليتين نحو كل انسان ناطق وكل ناطق انسان ومرجع التباين الى سالبتين كليتين نحو لا شئ من الانسان بحجر ولا شئ من الحجر بانسان ومرجع العموم والخصوص مطلقا الى موجبة كلية موضوعها الاخص ومحمولها الاعم وسالبة جزئية موضوعها الاعم ومحمولها الاخص نحو كل انسان حيوان وبعض الحيوان ليس بانسان ومرجع العموم والخصوص من وجه الى موجبة جزئية وسالبتين جزئيتين نحو بعض الحيوان ابيض وبعض الحيوان ليس بابيض وبعض الابيض ليس بحيوان **قوله** ونقيضاهما كذلك يعنى ان نقيضى المتساويين ايضا متساويان اى كل ما صدق عليه احد النقيضين صدق عليه نقيض الآخر اذ لو صدق احدهما بدون الآخر لصدق مع عين الآخر ضرورة استحالة ارتفاع النقيضين فيصدق عين الآخر بدون عين الاول لامتناع اجتماع النقيضين وهذا يرفع التساوى بين العينين مثلا لو صدق اللاانسان على شئ ولم يصدق عليه اللاناطق لصدق عليه الناطق فيصدق الناطق ههنا

بدون الانسان ... فان المقصود اثبات التساوى بين نقيضى كل





٥٣
التركيب
للصفحة المهندسة
٥٢+٥٥+٥٦
بهندسة

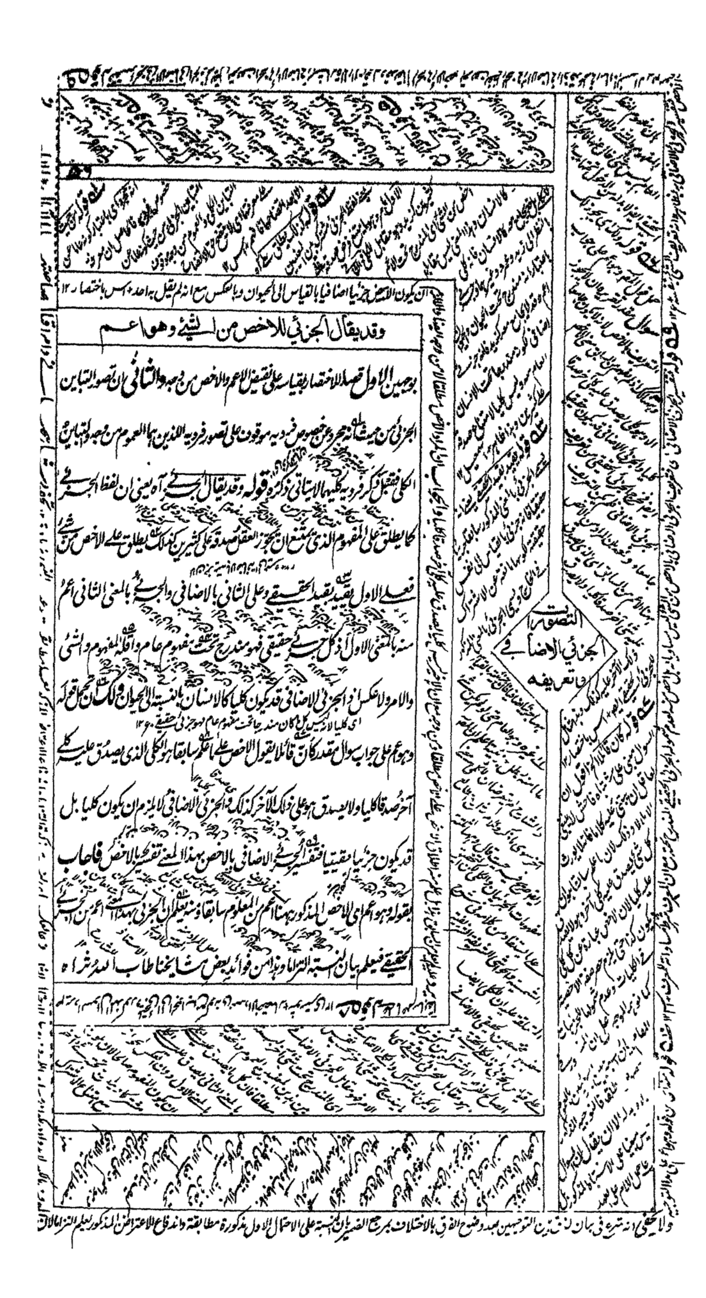


التركيب
للصفحة المهندسة
٥٦
بهندسة

التصورات
النسب الاربع بين الكليين ونقيضيهما

كالمتباينين

معا ايضا كان بينهما عموم من وجه وان لم يتصادقا معا اصلا كان بينهما تباين كلي فالتباين الجزئي يتحقق في ضمن العموم من وجه وفي ضمن التباين الكلي ايضا ثم ان الامرين اللذين بينهما عموم من وجه قد يكون بين نقيضيهما ايضا العموم من وجه كالحيوان واللاابيض فان بين نقيضيهما وهما اللاحيوان واللاابيض ايضا عموما من وجه وقد يكون بين نقيضيهما تباين كلي كالحيوان واللاانسان فان بينهما عموما من وجه وبين نقيضيهما وهما اللاحيوان والانسان مباينة كلية فلهذا قالوا ان بين نقيضي الاعم والاخص من وجه تباينا جزئيا لا العموم من وجه فقط ولا التباين الكلي فقط قوله كالمتباينين اي كما ان بين نقيضي الاعم والاخص من وجه مباينة جزئية كذلك بين نقيضي المتباينين تباين جزئي فانه ما صدق كل من العينين مع نقيض الآخر صدق كل من النقيضين مع عين الآخر فصدق كل من النقيضين بدون الآخر في الجملة وهو التباين الجزئي ثم انه قد يتحقق في ضمن التباين الكلي كالموجود والمعدوم فان بين نقيضيهما وهما اللاموجود واللامعدوم ايضا تباينا كليا وقد يتحقق في ضمن العموم من وجه كالانسان والحجر فان بين نقيضيهما وهما اللاانسان واللاحجر عموما من وجه فلذا قالوا ان بين نقيضيهما مباينة جزئية حتى يصح في الكل هذا والله اعلم ايضا ان المص اخر ذكر نقيضي المتباينين



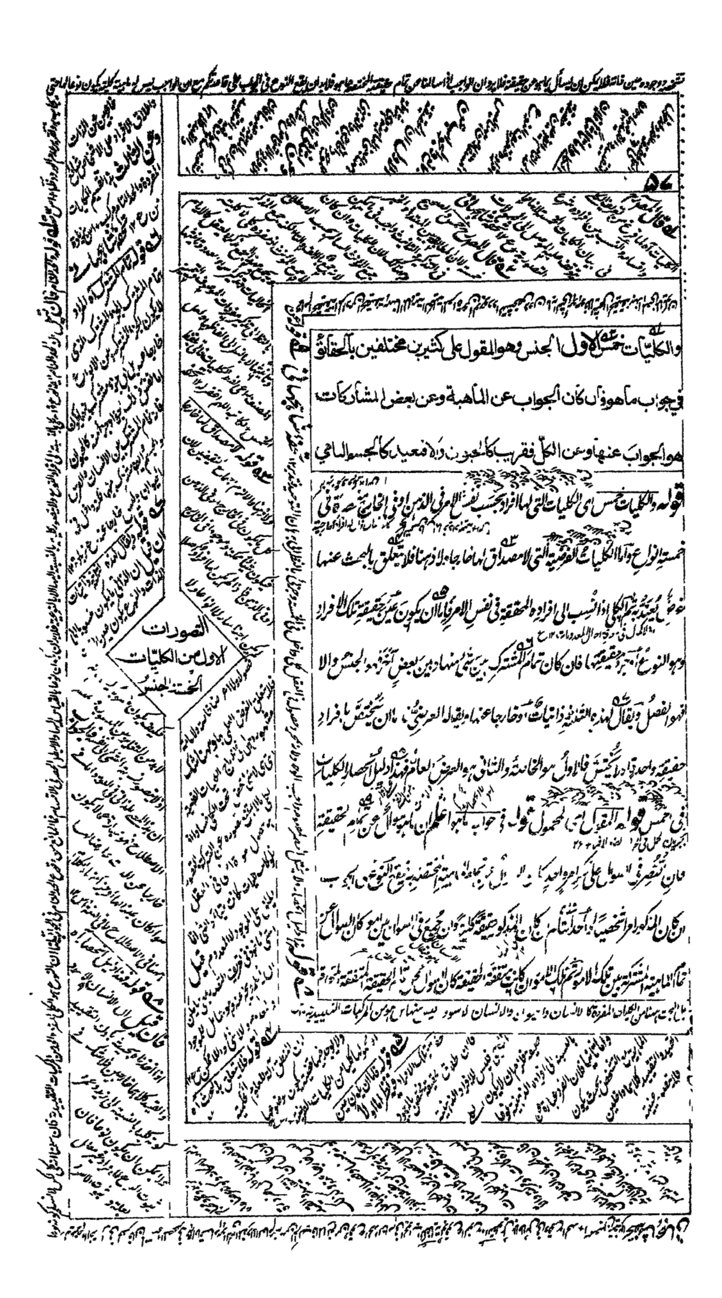
ان يكون الاخص جزئيا اضافيا بالقياس الى الحيوان وبالعكس مع انه لم يقل به احد + اس باختصار ١٢

وقد يقال الجزئي للاخص من الشيء وهو اعم

بوجهين الاول قصد الاختصار بقياسه على نقيض الاعم والاخص من وجه والثاني ان تصور التباين الجزئي من حيث انه مجرد عن خصوص فرد يه موقوف على تصور فرديه اللذين بينهما العموم من وجه والتباين الكلي فقبل ذكر فرديه كليهما الاتي ذكره **قوله** وقد يقال الجزئي آه يعني ان لفظ الجزئي كما يطلق على المفهوم الذي يمتنع ان يجوز العقل صدقه على كثيرين كذلك يطلق على الاخص من شيء فعلى الاول يقيد بقيد الحقيقي وعلى الثاني بالاضافي والجزئي بالمعنى الثاني اعم منه بالمعنى الاول اذ كل جزئي حقيقي فهو مندرج تحت مفهوم عام واقله المفهوم والشيء والامر ولا عكس اذ الجزئي الاضافي قد يكون كليا كالانسان بالنسبة الى الحيوان وفي ذلك ان تحمل قوله وهو اعم على جواب سوال مقدر كان قائلا يقول الاخص على ما علم سابقا هو الكلي الذي يصدق عليه كلي آخر صدقا كليا ولا يصدق هو على ذلك الآخر كذلك والجزئي الاضافي لا يلزم ان يكون كليا بل قد يكون جزئيا حقيقيا فتفسير الجزئي الاضافي بالاخص بهذا المعنى تفسير بالاخص فاجاب بقوله وهو اعم اي الاخص المذكور ههنا اعم من المعلوم سابقا ومنه يعلم ان الجزئي بهذا المعنى اعم من الجزئي الحقيقي فيعلم بيان النسبة التزاما وهذا من فوائد بعض مشائخنا طاب الله ثراه

التصور الجزئي الاضافي وتعريفه

ولا يخفى انه تبرع في بيان لنت بين التوجيهين بعد وضوح الفرق بالاختلاف بمرجع الضمير بان النسبة على الاحتمال الاول مذكورة مطابقة واندفاع الاعتراض المذكور يعلم التزاما



والكلّيات خمس الاول الجنس وهو المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو وان كان الجواب عن الماهية وعن بعض المشاركات هو الجواب عنها وعن الكل فقريب كالحيوان والا فبعيد كالجسم النامي

قوله والكليات خمس اي الكليات التي لها افراد بحسب نفس الامر في الذهن او في الخارج خمسة انواع واما الكليات الفرضية التي لا مصداق لها خارجا ولا ذهنا فلا يتعلق بالبحث عنها غرض يعتد به ثم الكلي اذا نسب الى افراده المحققة في نفس الامر فاما ان يكون عين حقيقة تلك الافراد وهو النوع او جزء حقيقتها فان كان تمام المشترك بين شيء منها وبين بعض آخر فهو الجنس والا فهو الفصل ويقال لهذه الثلثة ذاتيات او خارجا عنها ويقال له العرضي فاما ان يختص بافراد حقيقة واحدة او لا يختص فالاول هو الخاصة والثاني هو العرض العام فهذا دليل انحصار الكليات في خمس قوله المقول اي المحمول قوله في جواب ما هو اعلم ان ما هو سؤال عن تمام الحقيقة فان اقتصر في السؤال على امر واحد كان ... ماهيته المختصة به من النوع ... ان كان المذكور امرا شخصيا او حدا تاما ان كان المذكور حقيقة كلية وان جمع في السؤال بين امور كان السؤال عن تمام الماهية المشتركة بين تلك الامور ثم تلك الامور ان كانت متفقة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المتفقة ...

بيان البحث هنا من الكليات المفردة كالانسان والحيوان والانسان لا سود فليس منها بل هو من المركبات التقييدية

التصورات
الاول من الكليات
الخمسة الجنس

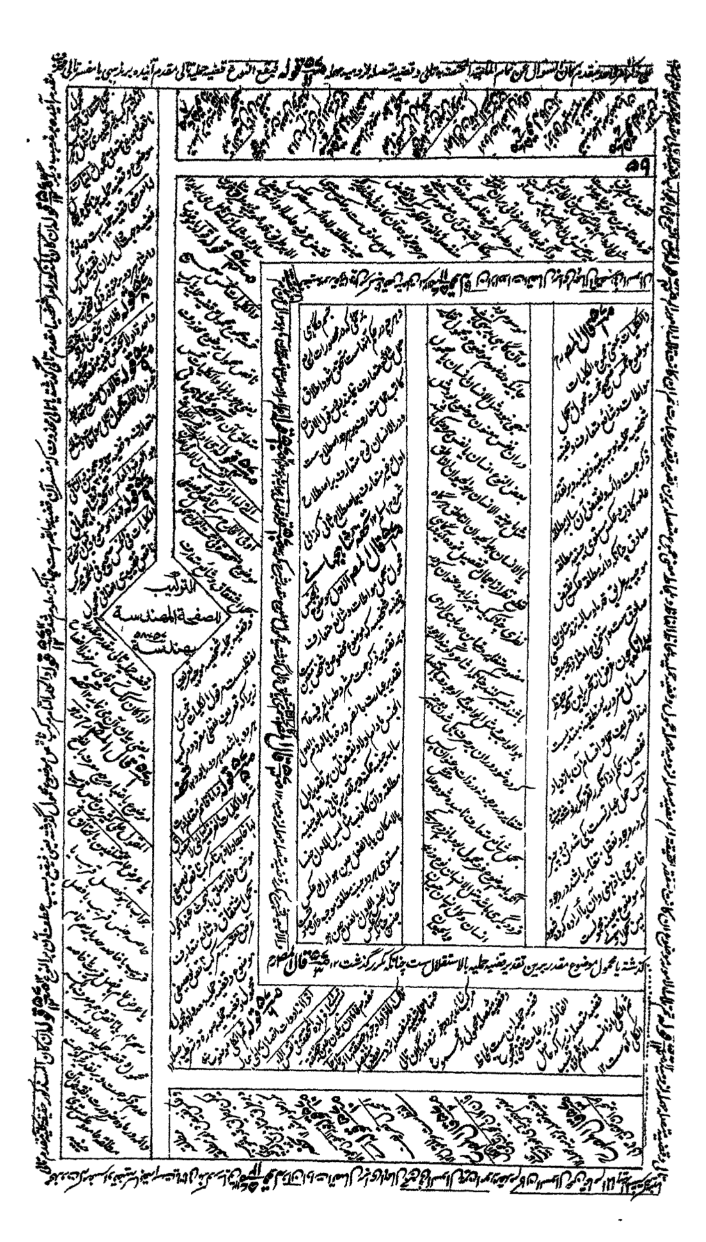
حقيقيا الخ وبين قوله ويجوز ايضا تحقق الحقيقي بدون الاضافي منافاة كما لا يخفى فتامل ١٢ قوله بالنقطة فانه نوع حقيقي

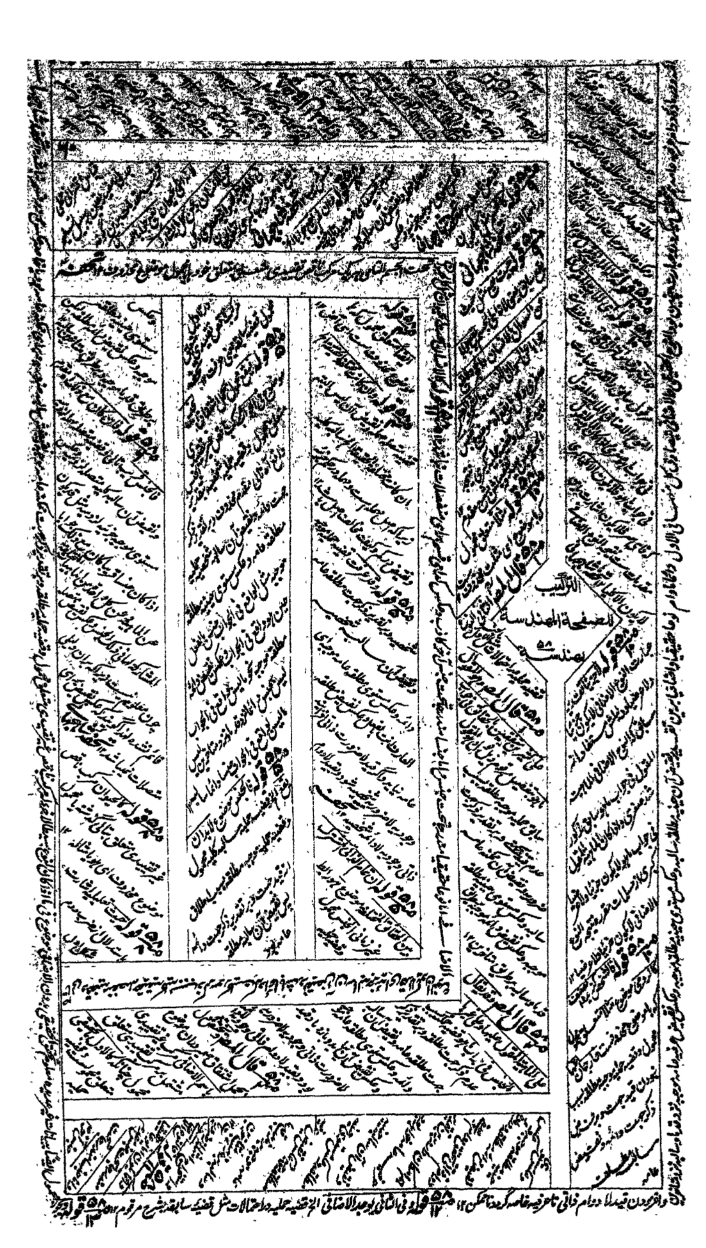
الثاني من الكليات الخمسة النوع

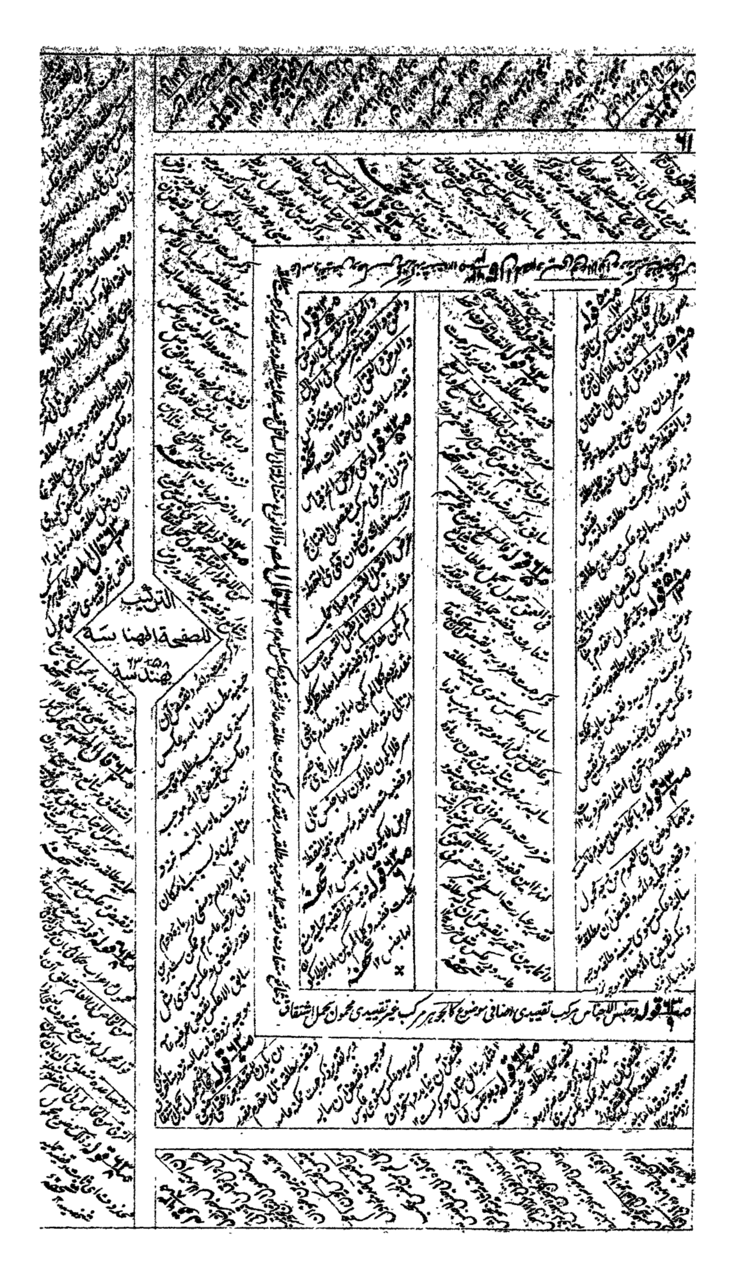
الثاني النوع وهو المقول على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو وقد يقال على الماهية المقول عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو ويخص باسم الاضافي كالاول بالحقيقي فبينهما عموم من وجه لتصادقهما على الانسان

في تلك الامور فيقع النوع ايضا في الجواب ان كانت مختلفة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المشتركة بين تلك الحقائق المختلفة وقد عرفت ان تمام الذاتي المشترك بين الحقائق المختلفة هو الجنس فيقع الجنس في الجواب فالجنس لا بد ان يقع جوابا عن الماهية وعن بعض الحقائق المختلفة المشاركة اياها في ذلك الجنس فان كان مع ذلك جوابا عن الماهية وعن كل واحدة من الماهيات المختلفة المشاركة لها في ذلك الجنس فالجنس قريب كالحيوان حيث يقع جوابا للسؤال عن الانسان وعن كل ما يشاركه في الماهية الحيوانية وان لم يقع جوابا عن الماهية وعن كل ما يشاركها في ذلك الجنس فبعيد كالجسم حيث يقع جوابا عن السؤال بالانسان والحجر ولا يقع جوابا عن السؤال بالانسان والشجر والفرس مثلا قوله الماهية المقول اي الماهية المقول في جواب ما هو فلا يكون الا كليا ذاتيا لما تحته لا جزئيا ولا عرضيا فالتشخص والصنف كالرومي مثلا خارجان عنهما والنوع الاضافي دائما يكون اما نوعا حقيقيا مندرجا تحت جنس كالانسان تحت الحيوان واما جنسا مندرجا تحت جنس آخر كالحيوان تحت الجسم النامي ففي الاول يتصادق النوع الحقيقي والاضافي وفي الثاني يوجد الاضافي بدون الحقيقي ويجوز ايضا تحقق الحقيقي بدون الاضافي فيما اذا كان النوع بسيطا لا جزء له حتى يكون جنسا وقد يمثل بالنقطة وفيه مناقشة

لا تنقسم في جهة اصلا ١٢ قوله مناقشة المناقشة تستعمل في الاعتراض الساقط بادنى تامل ولا يخفى ان الكلام في المثال لا يناسب دأب المحصلين اذ من بطلان المثال لا يبطل المطلوب

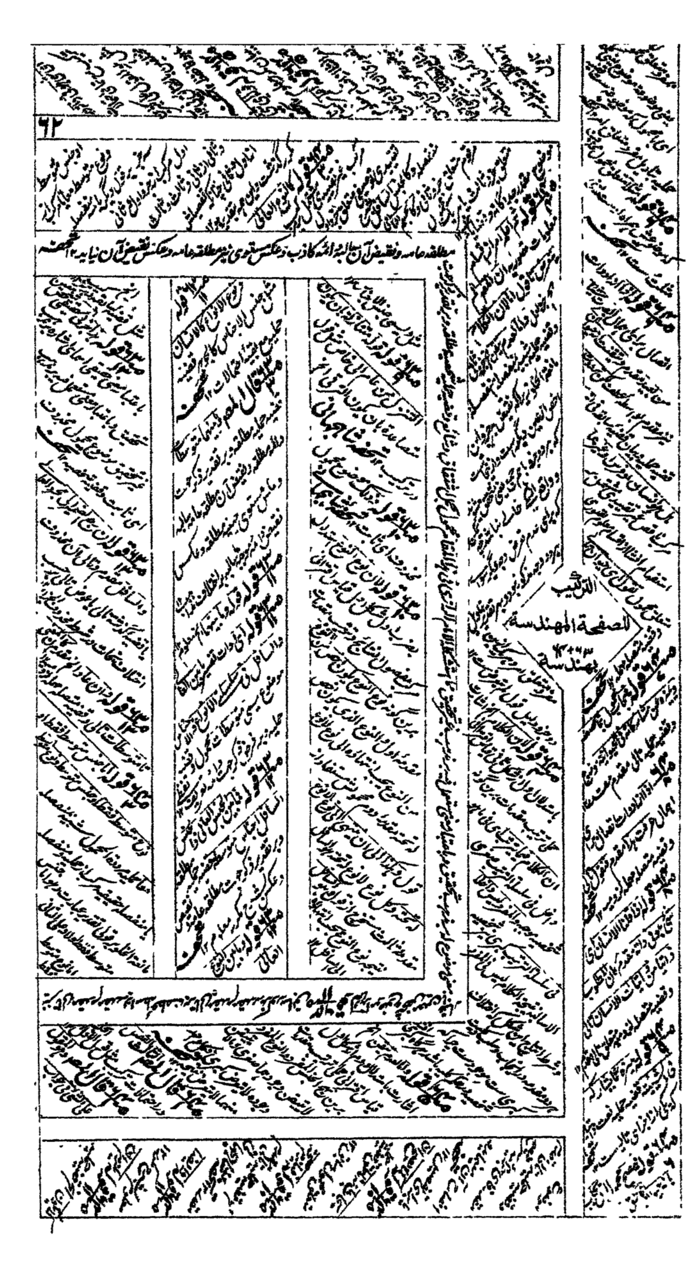

التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة





قوله وجنس الاجناس مرکب تقییدی اضافی موضوع کالجوهر مرکب غیر تقییدی محمول حمل اشتقاق

الترکیب
للصفحة المناسبة



٦٢
الترتیب
الصفحة المهندسة

وتفارقهما في الحيوان والنقطة فعلى الاجناس قد ترتب متصاعدة الى
العالي كالجوهر ويسمى جنس الاجناس والانواع متنازلة الى السافل
ويسمى نوع الانواع ومابينهما متوسطات

وبالجملة فالنسبة بينهما هي العموم من وجه قوله والنقطة النقطة طرف الخط والخط طرف السطح والسطح طرف الجسم
والخط عرض يقبل القسمة في الطول فقط
فالسطح غير منقسم في العمق والخط غير منقسم في العرض والعمق والنقطة غير منقسمة في الطول والعرض والعمق فهي
عرض لا تقبل القسمة اصلا واذا لم تقبل القسمة اصلا لم يكن لها جزء فلا يكون لها جنس وفيه نظر فان هذا يدل
لا قطعا ولا كسرا ولا عقلا ولا وهما فلا يكون لها جنس فيكون نوعا حقيقيا لا اضافيا ١٢ ع
على انه لا جزء لها في الخارج والجنس ليس جزءا خارجيا بل هو من الاجزاء العقلية فيجوز ان يكون للنقطة جزء عقلي وهو
جنس لها وان لم يكن لها جزء في الخارج قوله ترتب متصاعدة بان يكون الترقي من الخاص الى العام وذلك لان جنس
الجنس يكون اعم من الجنس وهكذا الى جنس لا جنس فوقه وهذا هو العالي وجنس الاجناس كالجوهر قوله متنازلة بان
يكون التنزل من العام الى الخاص وذلك لان نوع النوع يكون اخص من النوع وهكذا الى ان ينتهي الى نوع لا نوع
تحته وهو السافل ونوع الانواع كالانسان قوله وما بينهما متوسطات اي ما بين العالي والسافل في
سلسلتي الانواع والاجناس يسمى متوسطات فما بين الجنس العالي والجنس السافل اجناس متوسطة وما بين
النوع العالي والنوع السافل انواع متوسطة هذا ان رجع الضمير الى الجنس العالي والسافل وان جاز الى الجنس العالي

اجناس والجسم النامي جنس له اعم منه فهو جنس الحيوان وفوقه الجسم المطلق فهو جنس له اعم منه وفوقه الجوهر الذي هو جنس له ويسمى جنس الاجناس

التصورات
الثاني من الكليات الخمسة النوع

التصورات

الثالث من الكليات الخمسة الفصل

الثالث الفصل وهو المقول على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته

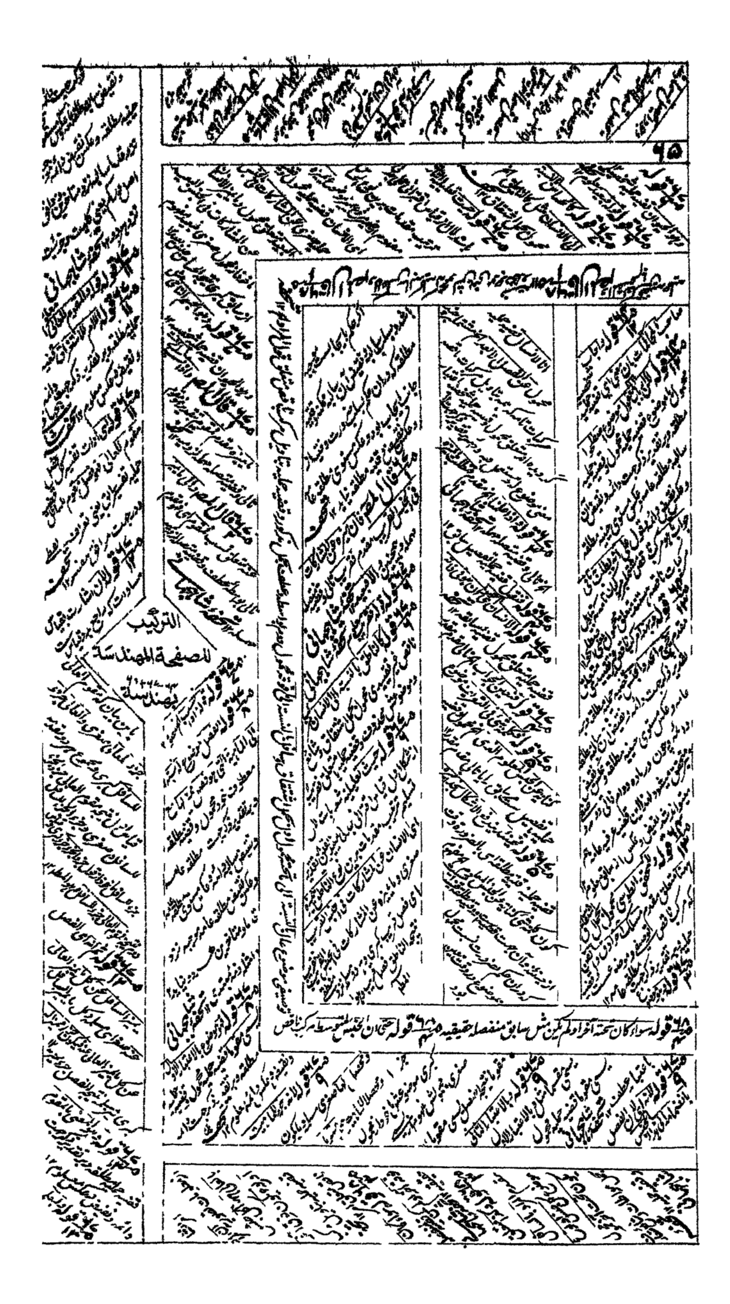
والنوع السافل المذكورين صريحا كان المعنى ان ما بين الجنس العالي والنوع السافل متوسطات اما جنس متوسط فقط كالنوع العالي او نوع متوسط فقط كالجنس السافل او جنس متوسط ونوع متوسط معا كالجسم النامي ثم اعلم ان المصنف لم يتعرض للجنس المفرد والنوع المفرد اما لان الكلام

اذ فوقه جنس وتحته نوع جنس وهو نوع ايضا فيكون جنسا متوسطا ونوعا متوسطا ايضا

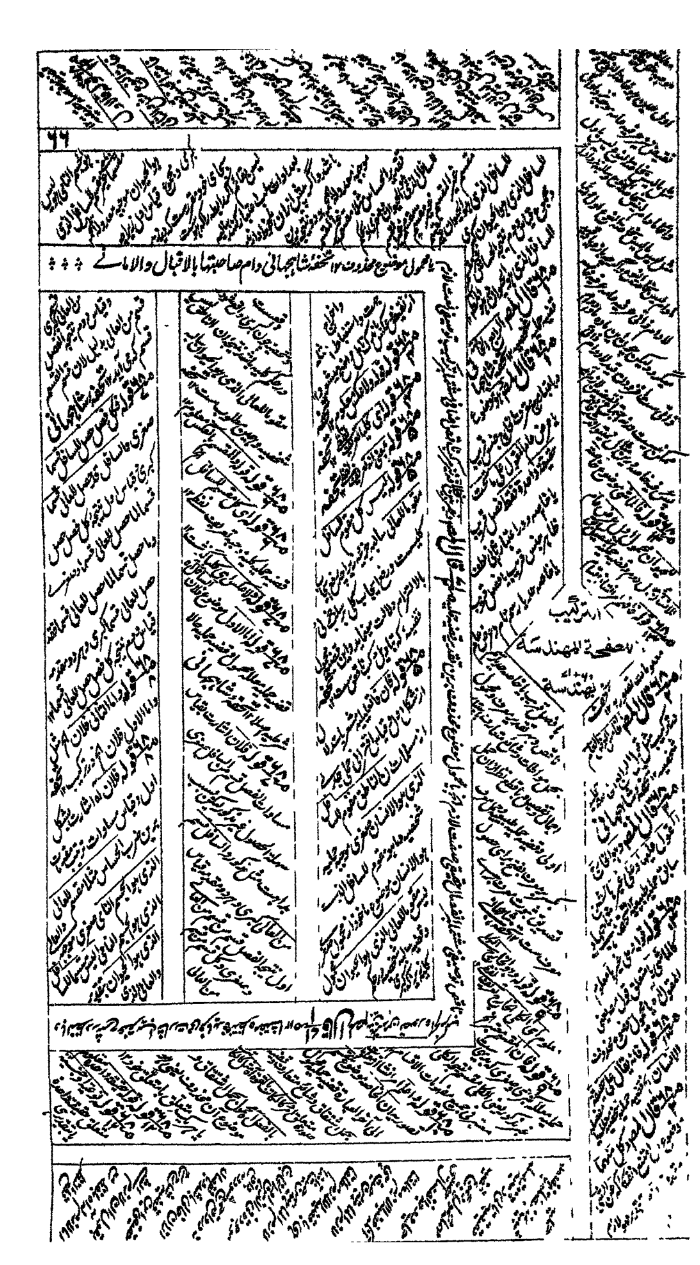
فيما يترتب والمفرد ليس داخلا في سلسلة الترتيب واما لعدم تيقن وجودهما قوله اي شيء اعلم ان كلمة اي موضوعة ليطلب بها ما يميز الشيء عما يشاركه فيما اضيف اليه هذه الكلمة مثلا اذا ابصرت شبحا من بعيد وتيقنت انه حيوان لكن ترددت في انه هل هو انسان او فرس او غيرهما تقول اي حيوان هذا فيجاب بما يخصصه ويميزه عن مشاركاته في الحيوانية اذا عرفت هذا فنقول اذا قلنا الانسان اي شيء هو في

اي المعنى الذي وضع له كلمة اي

ذاته كان المطلوب ذاتيا من ذاتيات الانسان يميزه عما يشاركه في الشيئية فيصح ان يجاب بانه ... وان ناطق كما يصح ان يجاب بانه ناطق فيلزم صحة وقوع الحد في جواب اي شيء هو في ذاته وايضا يلزم ان لا يكون تعريف الفصل مانعا لصدقه على الحد وبما ذكرنا استشكل الامام الرازي في هذا المقام واجاب صاحب المحاكمات بان معنى اي وان كان بحسب اللغة طلب المميز مطلقا لكن ارباب المعقول اصطلحوا على انه يطلب به مميز لا يكون مقولا في جواب ما هو وبهذا يخرج الحد والجنس القريب وتحقق الطوسي ههنا مسلك آخر ادق واتقن



٦٥
الترکیب
للصفحة المهندسة



ماحصل موضوع محذوف در تحفهٔ شاهجهانی دام صاحبها بالاقبال والامانی

فان ميّزه عن المشاركات في الجنس القريب فقريبٌ والّا فبعيد واذا نسب
الى ما يميزه فمقوّم والى ما يميز عنه فمقسم والمقوم للعالي مقوم للسافل

وهو انما لا انسان عن الفصل الا بعد ان نعلم ان الشيء جنسا بناء على ان لا جنس لا فصل له واذا علمنا الشيء بالجنس
فنطلب ما يميزه عن مشاركاته في ذلك الجنس فنقول الانسان اي حيوان هو في ذاته فنعين الجواب بالناطق لا غير
فكانت الشيء في التعريف كناية عن الجنس المعلوم الذي يطلب ما يميز الشيء عن مشاركاته في ذلك الجنس فحينئذ يندفع الاشكال
بحذافيره **قوله** فقريب كالناطق بالنسبة الى الانسان حيث يميزه عن المشاركات في جنسه القريب وهو الحيوان **قوله**
اي باسره وتمامه او بجوانبه جمع حذفور كعصفور وعصافير كذا في القاموس ١٢
فبعيد كالحساس بالنسبة الى الانسان حيث يميزه عن المشاركات في الجنس البعيد وهو الجسم النامي **قوله** واذا نسب آه
الفصل له نسبة الى الماهية التي هو فصل مميز لها ونسبة الى الجنس الذي يميز الماهية عنه من بين افراده فهو
بالاعتبار الاول يسمى مقوما لانه جزء للماهية ومحصل لها وبالاعتبار الثاني يسمى مقسما لانه بانضمامه الى
هذا الجنس يوجد ويحصل قسما وعدما يحصل قسما آخر كما ترى في تقسيم الحيوان الى الحيوان الناطق والحيوان
الغير الناطق **قوله** والمقوم للعالي اللام للاستغراق اي كل فصل مقوم للعالي فهو فصل مقوم للسافل
اي اللام على كل من المقوم والعالي والسافل للاستغراق اي كل فصل مقوم لنوع عال فهو
لان مقوم العالي جزء للعالي والعالي جزء للسافل وجزء الجزء جزء فمقوم العالي جزء للسافل ثم انه
يميز السافل عن كل ما يميز العالي عنه فيكون جزءا مميزا له وهو المعني بالمقوم وليعلم ان المراد بالعالي ههنا

وبانضمامه اليه يوجد قسما آخر هو الحيوان الغير الناطق ولا يخفى ان ارتكاب مثل هذا التكلف غير سديد فالاولى ان يقال يسمى مقسما لانه

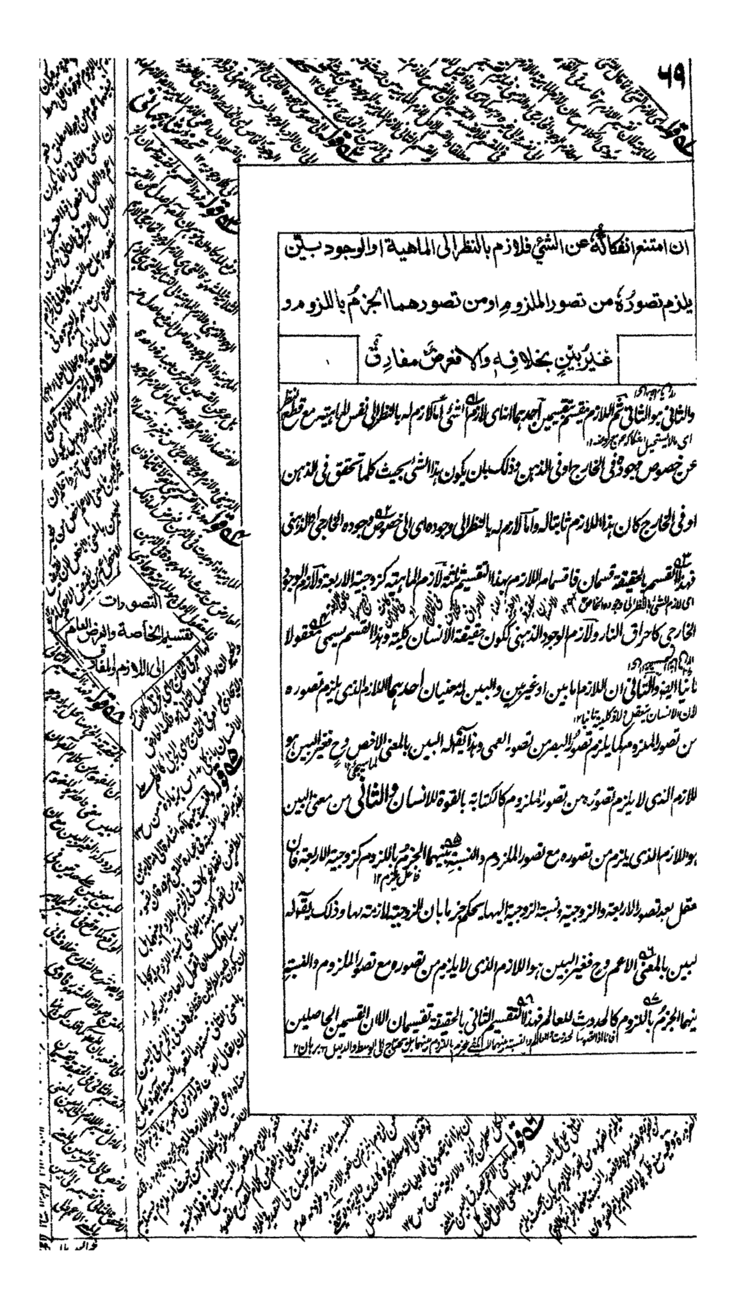
التصورات
الفصل واقسامه بالنظر الى ذاته وغيره

ولا عكس والمقسم بالعكس الرابع الخاصة وهو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الخارج المقول عليها وعلى غيرها وكل منهما

كل جنس او نوع يكون فوق آخر سواء كان فوقه آخر او لم يكن وكذا المراد بالسافل كل جنس او نوع يكون تحت آخر سواء كان تحته آخر او لم يكن حتى ان الجنس المتوسط عال بالنسبة الى ما تحته سافل بالنسبة الى ما فوقه **قوله** ولا عكس كليا بمعنى انه ليس كل مقوم للسافل مقوما للعالي فان الناطق مقوم للسافل الذي هو الانسان وليس مقوما للعالي الذي هو الحيوان **قوله** والمقسم بالعكس اي كل مقسم للسافل مقسم للعالي ولا عكس اي كليا اما الاول فلان السافل قسم من العالي فكل فصل حصل للسافل قسما فقد حصل للعالي قسما لان قسم القسم قسم واما الثاني فلان الحساس مثلا مقسم للعالي الذي هو الجسم النامي وليس مقسما للسافل الذي هو الحيوان **قوله** وهو الخارج اي الكلي الخارج فان المقسم معتبر في جميع مفهومات الاقسام واعلم ان الخاصة تنقسم الى خاصة شاملة لجميع افراد ما هي خاصة له كالكاتب بالقوة للانسان والى غير شاملة لجميع افراده كالكاتب بالفعل للانسان **قوله** حقيقة واحدة نوعية او جنسية فالاول خاصة النوع والثاني خاصة الجنس فالماشي خاصة للحيوان وعرض عام للانسان فافهم **قوله** وعلى غيرها كالماشي فانه يقال على حقيقة الانسان وعلى غيرها من الحقائق الحيوانية **قوله** وكل منهما اي كل واحد من الخاصة والعرض العام وبالجملة الكلي الذي

اشارة الى ان التنوين في كل عوض عن المضاف اليه وهو الواحد ١٢

هو عرض لافراده اما لازم واما مفارق اذ لا يخلو اما ان يستحيل انفكاكه عن معروضه او لا فالاول هو الاول



ان امتنع انفكاكه عن الشئ فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود بيّن

يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم او

غير بيّن بخلافه والا فعرض مفارق

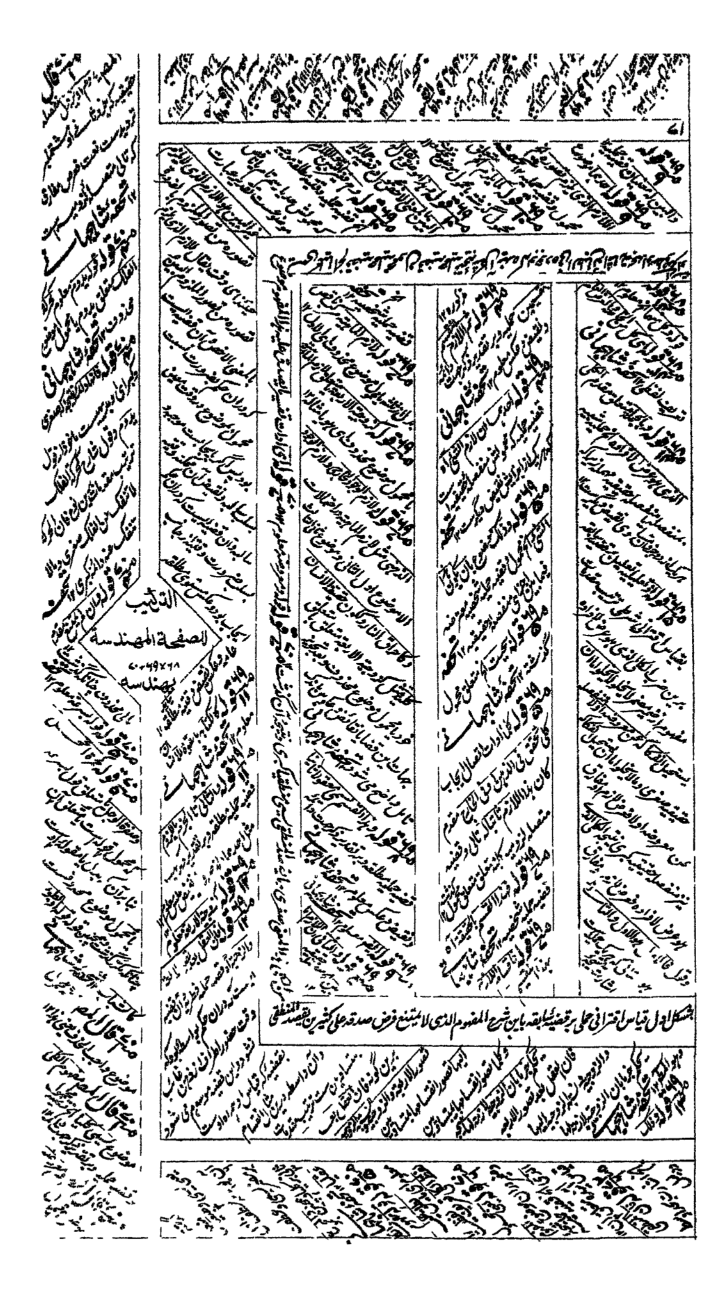
والثانى هو الثانى ثم اللازم منقسم تقسيمين احدهما انه اى اللازم اما لازم له بالنظر الى نفس الماهية مع قطع النظر عن خصوص وجوده فى الخارج او فى الذهن وذلك بان يكون هذا الشئ بحيث كلما تحقق فى الذهن او فى الخارج كان هذا اللازم ثابتا له واما لازم له بالنظر الى وجوده اى الى خصوص وجوده الخارجى او الذهنى فهذا القسم بالحقيقة قسمان فاقسام اللازم بهذا التقسيم ثلثة لازم الماهية كزوجية الاربعة ولازم الوجود الخارجى كاحراق النار ولازم الوجود الذهنى ككون حقيقة الانسان كلية وهذا القسم يسمى معقولا ثانيا ايضا والثانى ان اللازم اما بيّن او غير بيّن والبيّن له معنيان احدهما اللازم الذى يلزم تصوره من تصور الملزوم كما يلزم تصور البصر من تصور العمى وهذا يقال له البيّن بالمعنى الاخص وح فغير البيّن هو اللازم الذى لا يلزم تصوره من تصور الملزوم كالكتابة بالقوة للانسان والثانى من معنى البيّن هو اللازم الذى يلزم من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم كزوجية الاربعة فان العقل بعد تصور الاربعة والزوجية ونسبة الزوجية اليها يحكم جزما بان الزوجية لازمة لها وذلك يقال له البيّن بالمعنى الاعم وح فغير البيّن هو اللازم الذى لا يلزم من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم كالحدوث للعالم فهذا التقسيم الثانى بالحقيقة تقسيمان الا ان القسمين الحاصلين

يدوم او يزول بسرعة او بطوء **خاتمة** مفهوم الكلي يسمى كليا منطقيا ومعروضه طبعيا والمجموع عقليا وكذا الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبعي بمعنى وجود اشخاصه

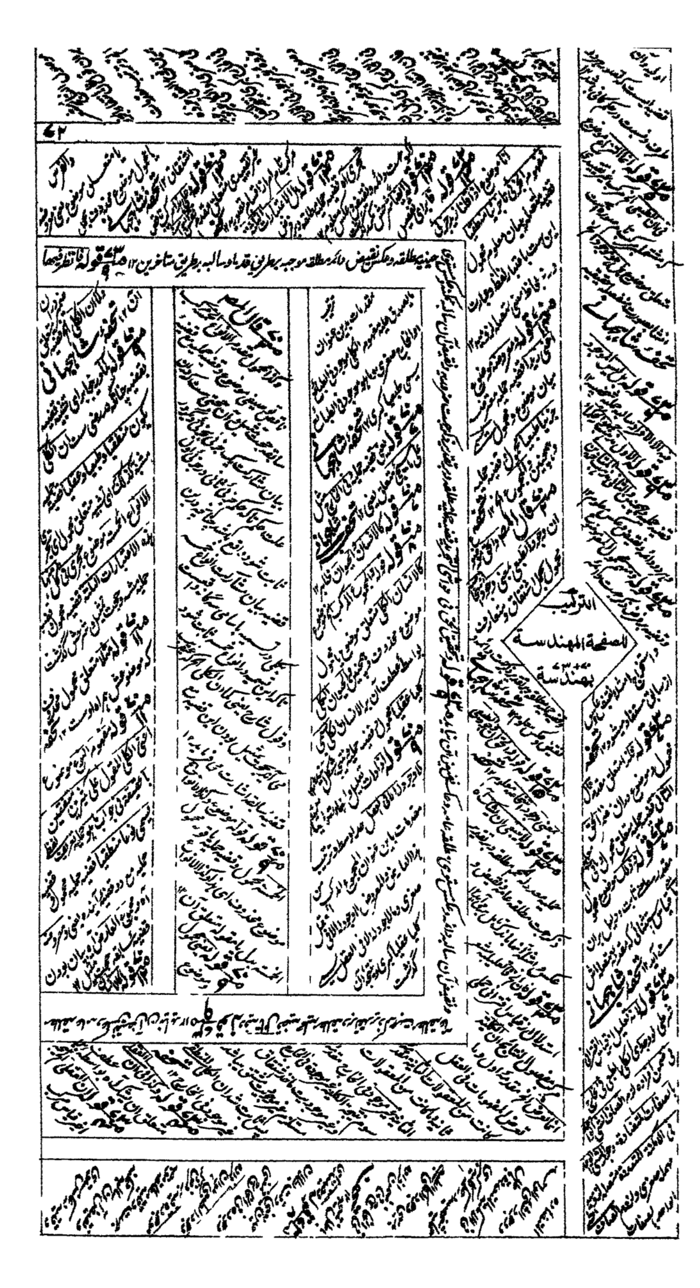
التصورات

الكلي اما منطقي او طبعي او عقلي

على كل تقدير انما يسميان باللبين وغير اللبين **قوله** يدوم كحركة الفلك فانها دائمة للفلك كشان لم تمتنع انفكاكها عنه بالنظر الى ذاته **قوله** بسرعة كحمرة الخجل صفرة الوجل **قوله** او بطوء كالشباب **قوله** مفهوم الكلي اي ما يطلق عليه لفظ الكلي يعني المفهوم الذي لا يمتنع فرض صدقه على كثيرين يسمى كليا منطقيا فان المنطقي يقصد من الكلي هذا المعنى **قوله** ومعروضه اي ما يصدق عليه هذا المفهوم كالانسان والحيوان يسمى كليا طبعيا لوجوده في الطبائع يعني في الخارج على مذهب **قوله** والمجموع المركب من العارض والمعروض كالانسان الكلي والحيوان الكلي يسمى كليا عقليا اذ لا وجود له الا في العقل **قوله** وكذا الانواع الخمسة يعني كما ان الكلي يكون منطقيا وطبعيا وعقليا كذلك الانواع الخمسة يعني الجنس والنوع والفصل والخاصة والعرض العام تجري في كل منها هذه الاعتبارات الثلاثة مثلا مفهوم النوع اعني الكلي المقول على كثيرين متفقين بالحقيقة في جواب ما هو يسمى نوعا منطقيا ومعروضه كالانسان والفرس نوعا طبعيا ومجموع العارض والمعروض كالانسان النوع نوعا عقليا وعلى هذا فقس البواقي بل الاعتبارات الثلاثة تجري في الجزئي ايضا فانا اذا قلنا زيد جزئي فمفهوم الجزئي اعني ما يمتنع فرض صدقه على كثيرين يسمى جزئيا منطقيا ومعروضه اعني زيدا يسمى جزئيا طبعيا والمجموع اعني زيد الجزئي يسمى جزئيا عقليا **قوله** والحق ان وجود الطبعي بمعنى وجود اشخاصه



بشكل اول قياس اقتراني حملي بر قضيه سابقه باين شرح المفهوم الذي لا يمتنع فرض صدقه على كثيرين بقصد المنطقي

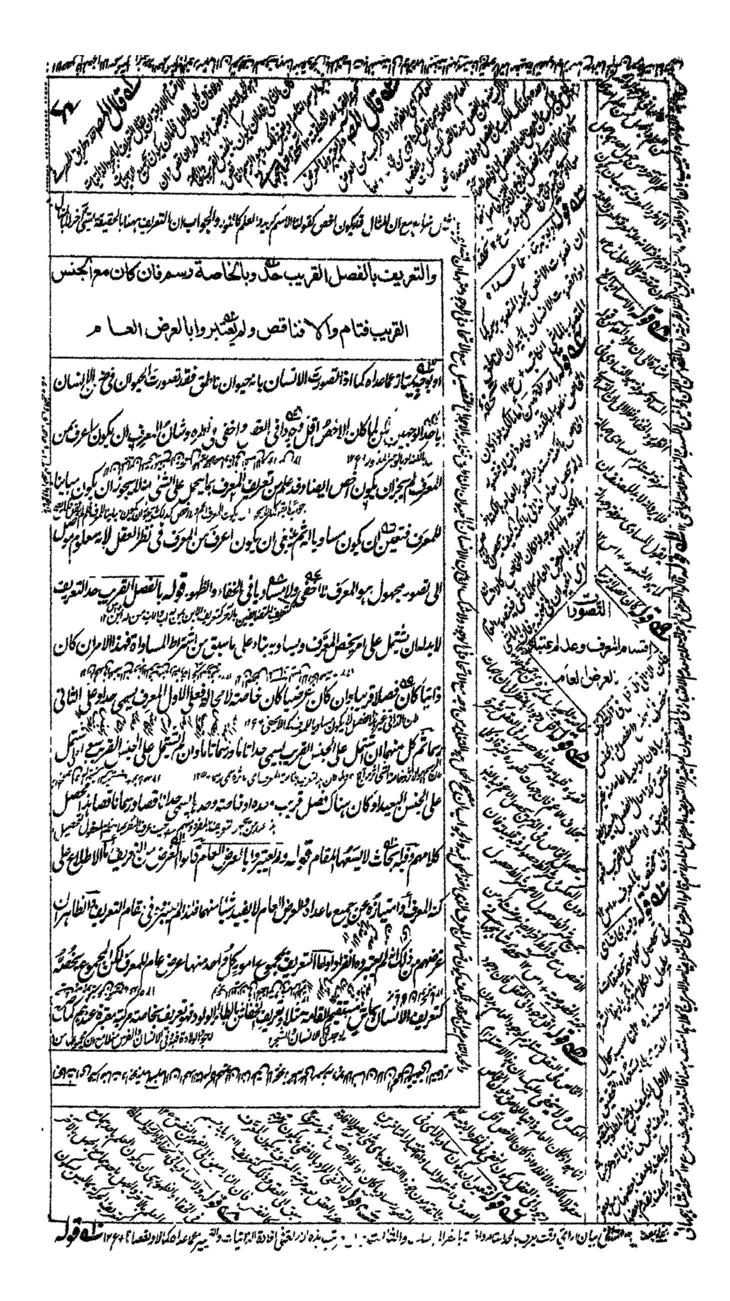

الترکیب
الصفحة المهندسة
بهندسة

التصورات

تعريف المعرف وشرطه واحكامه

فصل معرف الشيء ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا واجلى فلا يصح بالاعم والاخص والمساوى معرفة وجهالة والاخفى

الا ينبغي ان يشك في ان الكلي المنطقي غير موجود في الخارج فان الكلية انما تعرض المفهومات في العقل ولهذا كانت من المعقولات الثانية وكذا في ان العقلي غير موجود فيه فان انتفاء الجزء يستلزم انتفاء الكل وانما النزاع في ان الطبعي كالانسان من حيث هو انسان الذي تعرضه الكلية في العقل هل هو موجود في الخارج في ضمن افراده ام لا بل ليس الموجود فيه الا الافراد الاول مذهب جمهور الحكماء والثاني مذهب بعض المتاخرين ومنهم المصرح فلذا قال الحق هو الثاني وذلك لانه لو وجد في الخارج في ضمن افراده لزم اتصاف الشيء الواحد بالصفات المتضادة ووجود الشيء الواحد في الامكنة المتعددة وهو محال ومعنى وجود الطبعي هو ان افراده موجودة وفيه تامل وتحقيق الحق في حواشي التجريد فانظر فيها **قوله** معرف الشيء بعد الفراغ من بيان ما يتركب منه المعرف شرع في البحث عنه وقد علمت ان المقصود بالذات في هذا الفن هو البحث عنه وعن الحجة وعرفه بانه ما يحمل على الشيء اى المعرف ليفيد تصور هذا الشيء اما بكنهه او بوجه يمتاز عن جميع ما عداه ولهذا لم يجز ان يكون اعم مطلقا لان الاعم لا يفيد شيئا منهما كالحيوان في تعريف الانسان فان الحيوان ليس بكنه الانسان لان حقيقة الانسان هو الحيوان مع الناطق وايضا لا يميز الانسان عن جميع ما عداه لان بعض الحيوان هو الفرس وكذا الحال في الاعم من وجه واما الاخص اعني مطلقا فهو وان جاز ان يفيد تصوره تصور الاعم لكنه

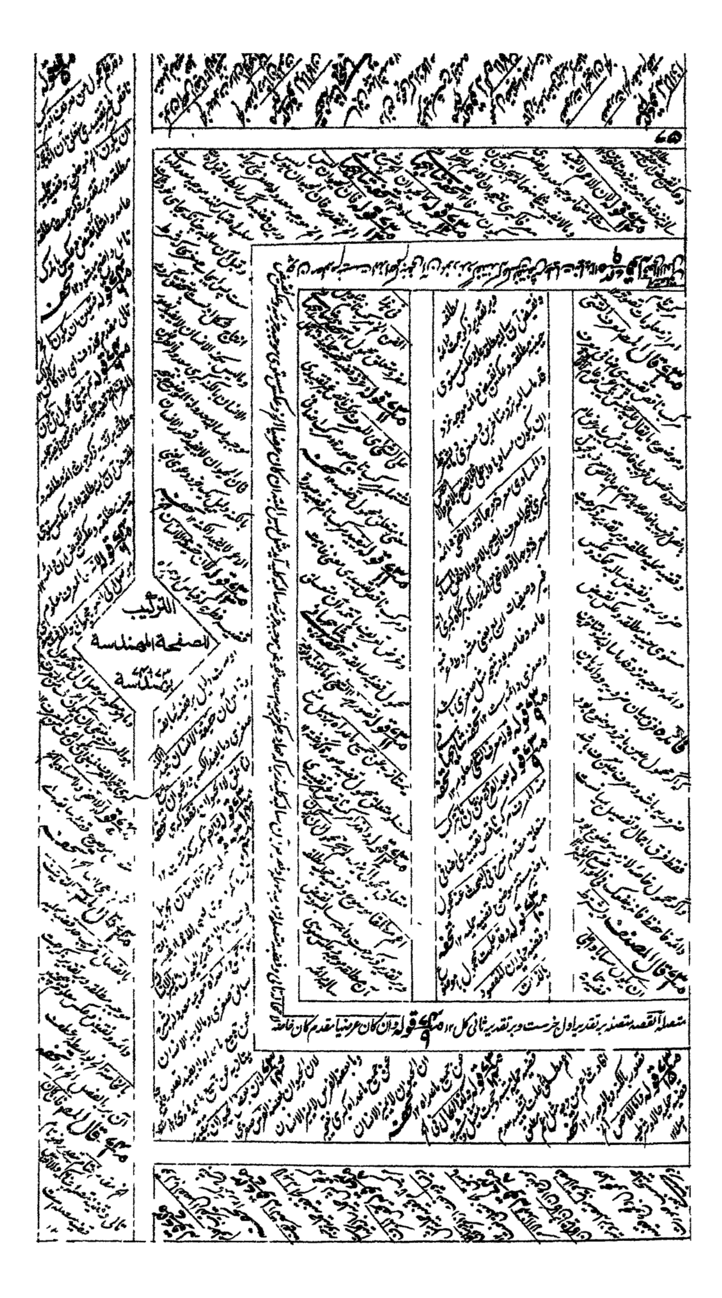


التصورات

اقسام المعرف وعدم اعتبار العرض العام

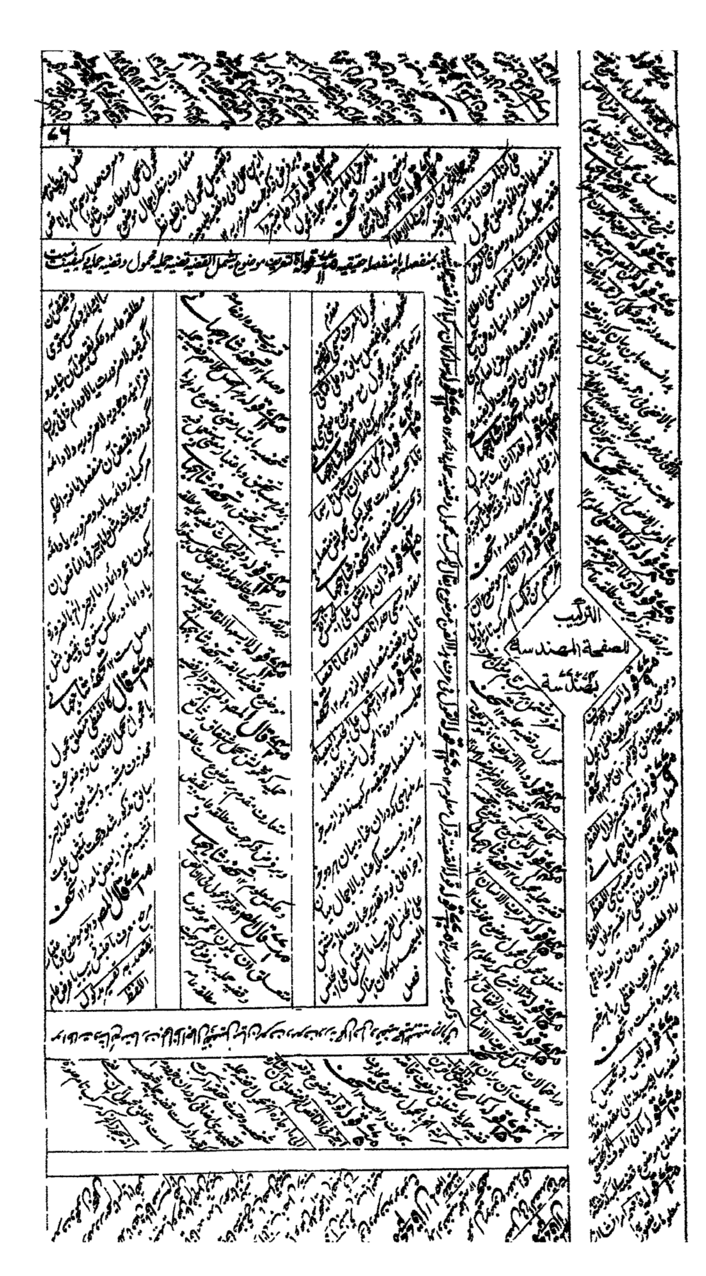
والتعريف بالفصل القريب حدّ وبالخاصة رسم فان كان مع الجنس القريب فتام والا فناقص ولم يعتبروا بالعرض العام

او بوجه يمتاز عما عداه كما اذا تصورت الانسان بانه حيوان ناطق فقد تصورت الحيوان في ضمن الانسان بالكنه او بوجه [illegible] لما كان الاخص اقل وجودا في العقل واخفى في نفسه وشان المعرِّف ان يكون اعرف من المعرَّف لم يجز ان يكون اخص ايضا وقد علم من تعريف المعرِّف بما يحمل على الشيء انه لا يجوز ان يكون مباينا للمعرف فتعين ان يكون مساويا ثم ينبغي ان يكون اعرف من المعرف في نظر العقل لانه معلوم موصل الى تصور مجهول هو المعرف فالاخفى والمساوي في الخفاء والظهور. قوله بالفصل القريب حد التعريف لابد ان يشتمل على امر يخص المعرف ويساويه بناء على ما سبق من اشتراط المساواة فهذا الامر ان كان ذاتيا كان فصلا قريبا وان كان عرضيا كان خاصة لا محالة فعلى الاول المعرف يسمى حدا وعلى الثاني رسما ثم كل منهما ان اشتمل على الجنس القريب يسمى حدا تاما ورسما تاما وان لم يشتمل على الجنس القريب بل اشتمل على الجنس البعيد او كان هناك فصل قريب وحده او خاصة وحدها يسمى حدا ناقصا ورسما ناقصا [illegible] كلام [illegible] قوله بحث لا يسعها المقام قوله ولم يعتبروا بالعرض العام قالوا الغرض من التعريف اما الاطلاع على كنه المعرف او امتيازه عن جميع ما عداه والعرض العام لا يفيد شيئا منهما فلا يعتبر في مقام التعريف والظاهر ان غرضهم من ذلك انه لم يعتبروه منفردا واما التعريف بمجموع امور كل واحد منها عرض عام للمعرف لكن المجموع يخصه كتعريف الانسان بماش مستقيم القامة [illegible] وتعريف الخفاش بالطائر الولود فهو تعريف بخاصة مركبة [illegible]



الترکیب

الصفحة الهندسة



وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم كاللفظي وهو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ

فصل في التصديقات

القضية قول يحتمل الصدق والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شيء لشيء أو نفيه عنه فحملية موجبة او سالبة ويسمى المحكوم عليه موضوعا

به بعض المتاخرين قوله وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم هذا اشارة الى ما اجازه المتقدمون حيث جوزوا انه يجوز التعريف بالذاتي الاعم كتعريف الانسان بالحيوان فيكون حدا ناقصا او بالعرض الاعم كتعريفه بالماشي فيكون رسما ناقصا بل جوزوا التعريف بالعرض الاخص ايضا كتعريف الحيوان بالضاحك لكن المصنف لم يعتد به لزعمه انه تعريف بالاخفى وهو غير جائز اصلا قوله كاللفظي اي كما اجيز في التعريف اللفظي ان يكون اعم كتعريفهم السعدانة بنبت قوله تفسير مدلول اللفظ اي تعيين مسمى اللفظ من بين المعاني المخزونة في الخاطر فليس فيه تحصيل مجهول من معلوم كما في التعريف الحقيقي فافهم قوله القضية قول القول في عرفهم يقال لما كان مركبا سواء كان معقولا او ملفوظا فالتعريف يشمل القضية المعقولة والملفوظة قوله يحتمل الصدق والكذب الصدق هو المطابقة للواقع والكذب هو اللامطابقة له وهذا المعنى لا يتوقف معرفته على معرفة الخبر والقضية فلا دور قوله موضوعا لانه وضع وعين ليحكم عليه

فان قيل فاعل المطابقة واللامطابقة انما هو الخبر فالدور باق قلنا لا نسلم الحصر لجريانهما في غير الخبر ايضا فان التصور ...

التصديقات

تعريف القضية وتقسيمها

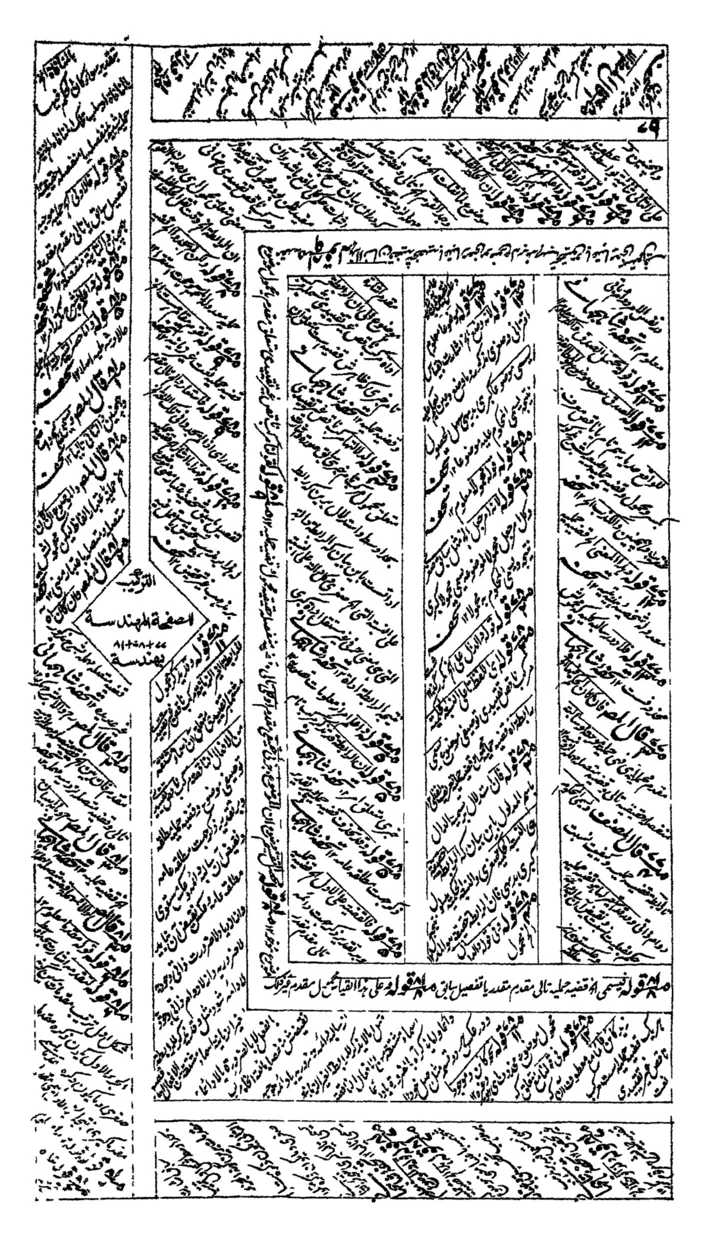
واقسامها

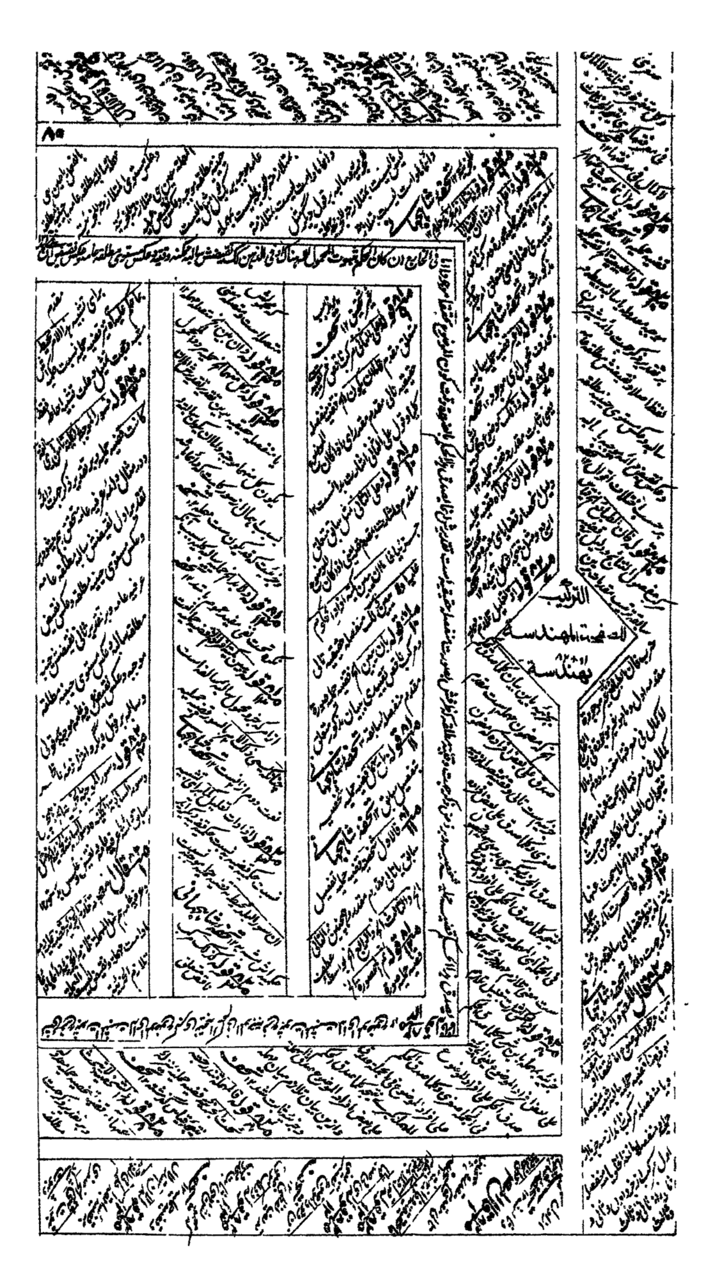


تعريف اطراف القضية واسماؤها

والمحكوم به محمولا والدال على النسبة رابطة وقد تستعير لها هو والاخر

قوله محمولا لانه امر حمل محمول الموضوع قوله والدال على النسبة الرابطة اي اللفظ المذكور في القضية الملفوظة التي تدل على النسبة الحكمية يسمى رابطة تسمية الدال باسم المدلول فان الرابطة حقيقة هي النسبة الحكمية وفي قوله والدال على النسبة اشارة الى ان الرابطة اداة لدلالتها على النسبة التي هي معنى حرفي غير مستقل واعلم ان الرابطة قد تذكر في القضية وقد تحذف فالقضية على الاول تسمى ثلاثية وعلى الثاني ثنائية قوله وقد تستعير لها هو اعلم ان الرابطة تنقسم الى زمانية تدل على اقتران النسبة الحكمية باحد الازمنة الثلاثة وغير زمانية بخلاف ذلك وذكر الفارابي ان الحكمة الفلسفية لما نقلت من اللغة اليونانية الى العربية وجد القوم ان الرابطة الزمانية في اللغة العربية هي الافعال الناقصة ولكن لم يجدوا في تلك اللغة رابطة غير زمانية تقوم مقام است في الفارسية واستين في اليونانية فاستعاروا للرابطة الغير الزمانية لفظة هو وهي ونحوهما مع كونهما في الاصل اسماء لا ادوات فهذا ما اشار المص اليه بقوله وقد تستعير لها هو وقد يذكر للرابطة الغير الزمانية اسماء مشتقة من الافعال الناقصة نحو كائن وموجود في قولنا زيد كائن قائما و[illegible] موجود شاعرا قوله والاخر شرطية اي ان لم يكن الحكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه فالقضية شرطية سواء كان الحكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى


الترکیب
الصفحة المهندسة



ويسمى الجزء الاول مقدماً والثاني تالياً والموضوع ان كان شخصاً معيناً سميت القضية شخصية ومخصوصة وان كان نفس الحقيقة فطبيعية والا فان بين كمية افراده كلا او بعضا فمحصورة كلية او جزئية وما به البيان سوراً والا فمهملة

او نفي ذلك الثبوت وبالمنافاة بين النسبتين او سلب تلك المنافاة فالاولى شرطية متصلة والثانية شرطية منفصلة **واعلم** ان حصر القضية في الحملية والشرطية على ما قرره المصنف عقلي دائر بين النفي والاثبات واما حصر الشرطية في المتصلة والمنفصلة فاستقرائي **قوله** مقدما لتقدمه في الذكر **قوله** تاليا لتلوه الجزء الاول **قوله** والموضوع هذا تقسيم للقضية الحملية باعتبار الموضوع ولذا وقع في تسمية الاقسام حال الموضوع فسمي ما موضوعه شخص شخصية وعلى هذا القياس وتحصيل التقسيم ان الموضوع اما جزئي حقيقي كقولنا هذا انسان او كلي وعلى الثاني فاما ان يكون الحكم على نفس حقيقة الكلي الطبيعة من حيث هي او على افراده وعلى الثاني فاما ان يبين كمية افراد المحكوم عليه بان يبين ان الحكم على كلها او على بعضها او لا يبين ذلك بل يهمل فالاول شخصية والثاني طبيعية والثالث محصورة والرابع مهملة ثم المحصورة ان بين فيها ان الحكم على كل افراد الموضوع فكلية وان بين ان الحكم على بعض افراده فجزئية وكل منهما اما موجبة او سالبة ولا بد في كل من تلك المحصورات الاربع من امر يبين كمية افراد الموضوع ويسمى ذلك الامر بالسور

اقسام الحملية باعتبار الموضوع

ويجئي لا يلزم من ذلك تقدم الوجود على الوجود ولا تقدمه على الذاتيات او تقدمه على نفس ذلك الشئ الحكاية بثبوت الشئ للشئ

وتلازم الجزئية ولا بد في الموجبة من وجود الموضوع اما محققا في الخارجية او مقدرا فالحقيقية او ذهنا فالذهنية

أخذ من سور البلد اذ كما ان سور البلد محيط به كذلك هذا الامر محيط بما حكم عليه من افراد الموضوع فسور الموجبة الكلية هو كل ولام الاستغراق وما يفيد معناهما من اي لغة كانت وسور الموجبة الجزئية هو بعض وواحد وما يفيد معناهما وسور السالبة الكلية لا شئ ولا واحد ونظائرهما وسور السالبة الجزئية ليس كل وليس بعض وبعض ليس وما يساويها **قوله** وتلازم الجزئية **واعلم** ان القضايا المعتبرة في العلوم هي المحصورات الاربع لا غير وذلك لان المهملة والجزئية متلازمتان اذ كلما صدق الحكم على افراد الموضوع في الجملة صدق على بعض افراده وبالعكس فالمهملة مندرجة تحت الجزئية والشخصية لا يبحث عنها بخصوصها فانه لا كمال في معرفة الجزئيات لتغيرها وعدم ثباتها بل انما يبحث عنها في ضمن المحصورات التي يحكم فيها على الاشخاص اجمالا والطبيعية لا يبحث عنها في العلوم اصلا فان الطبائع الكلية من حيث نفس مفهومها كما هو موضوع الطبيعية لا من حيث تحققها في ضمن الاشخاص غير موجودة في الخارج فلا كمال في معرفة احوالها فانحصرت القضايا المعتبرة في المحصورات الاربع **قوله** ولا بد في الموجبة اي في صدقها من وجود الموضوع وذلك لان الحكم في الموجبة بثبوت شئ لشئ وثبوت شئ لشئ فرع ثبوت المثبت له اعني الموضوع فانما يصدق هذا الحكم اذا كان الموضوع محققا موجودا اما في الخارج ان كان الحكم بثبوت المحمول له هناك او في الذهن كذلك ثم القضايا الحملية المعتبرة باعتبار وجود موضوعها ثلثة اقسام

التصديقات

اقسام الحملية باعتبار الموضوع

وقد يجعل حرف السلب جزءاً من جزءٍ فتسمى معدولة والا محصلة وقد يصرح

بكيفية النسبة فموجهة وما به البيان جهة والا فمطلقة

لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود في الخارج مقدرا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل ما لو وجد في الخارج كان انسانا فهو على تقدير وجوده في الخارج حيوان وهذا الوجود المقدر انما اعتبروه في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافراد اللاشيء واللاشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري ممتنع بمعنى ان كل ما لو وجد في العقل وفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالامتناع وهذا انما اعتبروه في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج **قوله** حرف السلب كلا وليس وغيرهما مما يشاركهما في معنى السلب **قوله** جزءا اي من الموضوع فقط او من المحمول فقط او من كليهما فالقضية على الاول تسمى معدولة الموضوع وعلى الثاني معدولة المحمول وعلى الثالث معدولة الطرفين **قوله** معدولة لان حرف السلب موضوع لسلب النسبة فاذا استعمل لا في هذا المعنى كان معدولا عن معناه الاصلي فسميت القضية التي هذا الحرف جزء من جزئها معدولة تسمية الكل باسم الجزء والقضية التي لا يكون حرف السلب جزءا من طرفيها تسمى محصلة **قوله** بكيفية النسبة آه نسبة المحمول الى الموضوع سواء كانت ايجابية او سلبية تكون لا محالة متكيفة في نفس الامر والواقع بكيفية

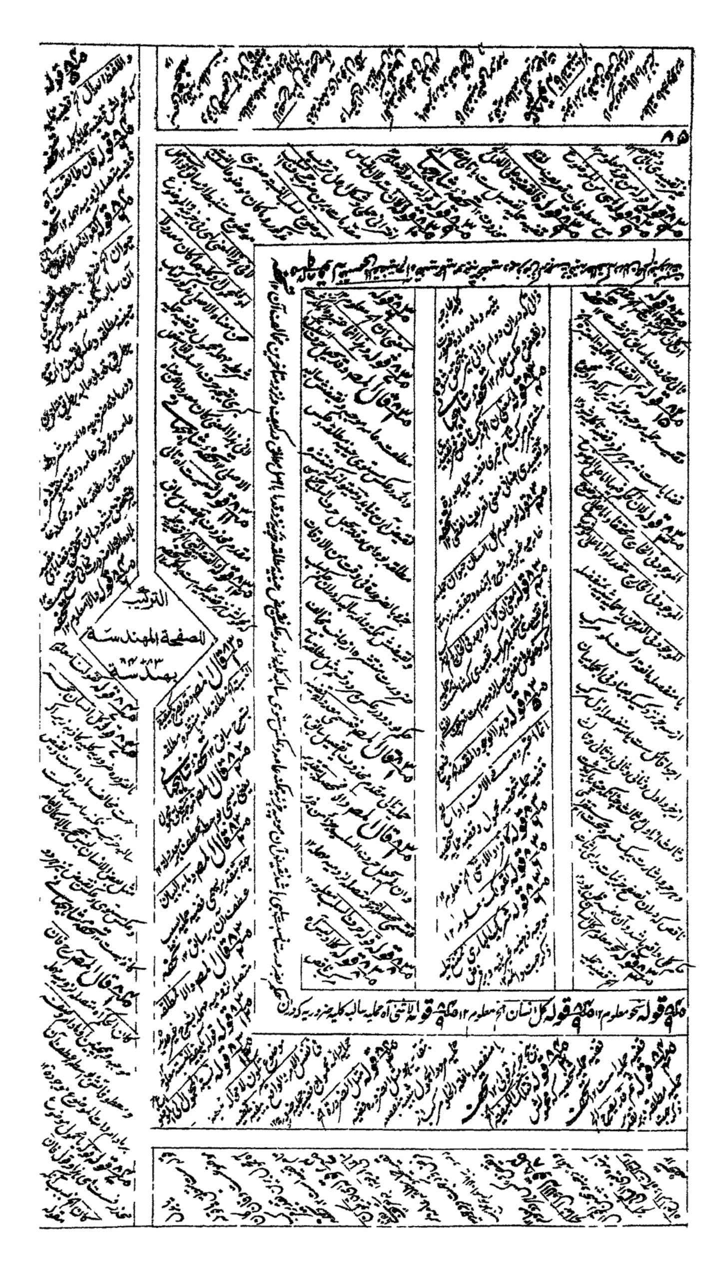
سميت المعدولة نظرا الى الموضوع او المحمول او كليهما فلا يلزم شيء ١٢ **قوله** فاذا استعمل لا في هذا المعنى اي لا استعمل حرف السلب

التصديقات

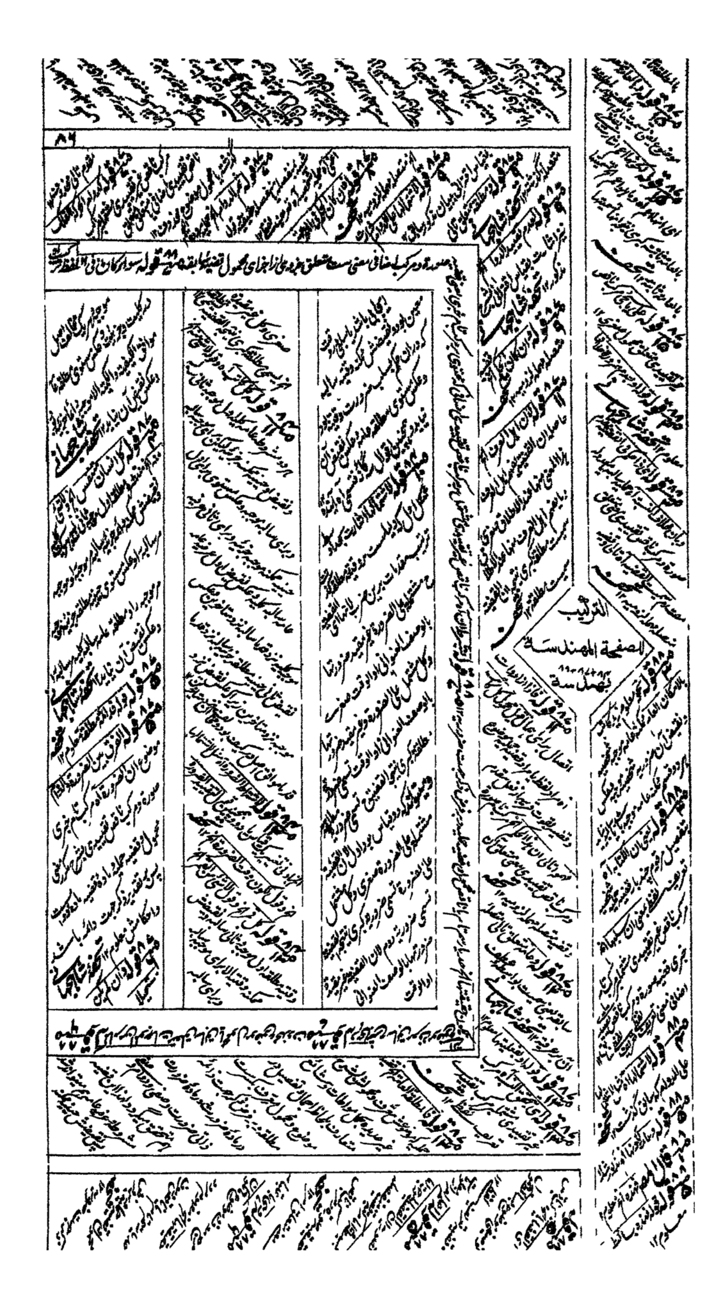
اقسام الحملية باعتبار حرف السلب

فان كان الحكم فيها بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع موجودة فضرورية مطلقة او ما دام وصفه فمشروطة عامة او في وقت معين فوقتية مطلقة

مثل الضرورة والدوام واللادوام والامكان اي الامتناع او غير ذلك فتلك الكيفية الواقعة في نفس الامر تسمى مادة القضية ثم قد يصرح في القضية بان تلك النسبة مكيفة في نفس الامر بكيفية كذا فالقضية حينئذ تسمى موجهة وقد لا يصرح بذلك فتسمى القضية مطلقة واللفظ الدال عليها في القضية الملفوظة والصورة العقلية الدالة عليها في القضية المعقولة تسمى جهة القضية فان طابقت الجهة المادة صدقت القضية كقولنا كل انسان حيوان بالضرورة والا كذبت كقولنا كل انسان حجر بالضرورة قوله فان كان الحكم فيها بضرورة النسبة اه اي يكون الحكم في القضية الموجهة بان النسبة الثبوتية او السلبية ضرورية اي ممتنعة الانفكاك عن الموضوع على اربعة اوجه الاول انها ضرورية ما دام ذات الموضوع موجودة نحو كل انسان حيوان بالضرورة ولا شيء من الانسان بحجر بالضرورة فتسمى القضية ضرورية مطلقة لاشتمالها على الضرورة وعدم تقييد الضرورة بالوصف العنواني او الوقت والثاني انها ضرورية ما دام الوصف العنواني ثابتا لذات الموضوع نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا ولا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا فتسمى مشروطة عامة لاشتراط الضرورة بالوصف العنواني وكون القضية اعم من المشروطة الخاصة كما سيجيء الثالث انها ضرورية في وقت معين نحو كل قمر منخسف بالضرورة وقت حيلولة الارض بينه وبين الشمس ولا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع فتسمى وقتية مطلقة

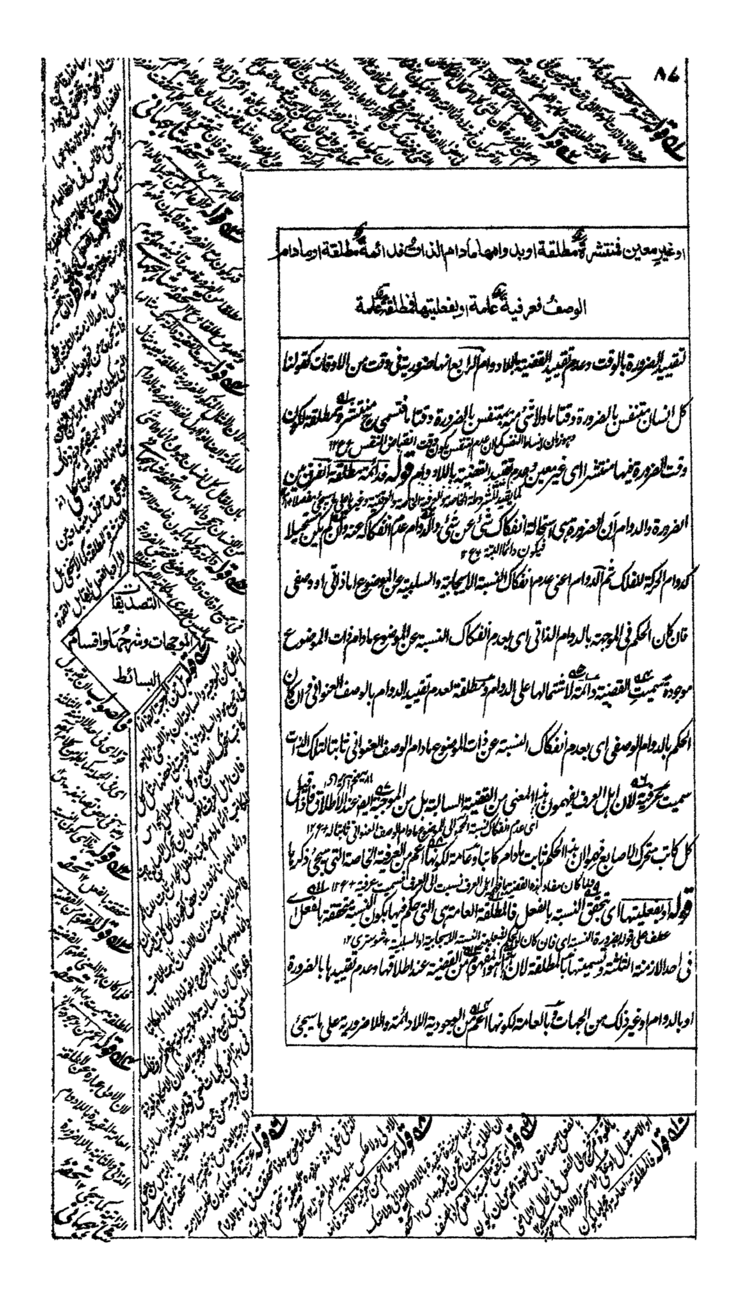


الترکیب
الصفحة المهندسة
بهندسة



الترکیب

للصفحة المهندسة



او غير معين فمنتشرة مطلقة او بدوامها ما دام الذات فدائمة مطلقة او ما دام

الوصف فعرفية عامة او بفعليتها فمطلقة عامة

لتقييد الضرورة بالوقت وعدم تقييد القضية باللادوام الرابع انها ضرورية في وقت من الاوقات كقولنا

كل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما ولاشئ منه بمتنفس بالضرورة وقتاً ما فتسمى منتشرة مطلقة لكون

وهو زمان انبساط النفس كما ان عدم التنفس يكون وقت انقباض النفس ١٢

وقت الضرورة فيها منتشراً اي غير معين وعدم تقييد القضية باللادوام قوله فدائمة مطلقة الفرق بين

لما تقييد المنتشرة المطلقة الخاصة بالوجودية اللادائمة والوقتية وغيرها على ما سيجي مفصلاً ١٢

الضرورة والدوام ان الضرورة هي استحالة انفكاك شئ عن شئ والدوام عدم انفكاكه عنه وان لم يكن مستحيلا

فيكون دائماً البتة ١٢

كدوام الحركة للافلاك ثم الدوام اعني عدم انفكاك النسبة الايجابية والسلبية عن الموضوع اما ذاتي او وصفي

فان كان الحكم في الموجهة بالدوام الذاتي اي بعدم انفكاك النسبة عن الموضوع ما دام ذات الموضوع

موجودة سميت القضية دائمة لاشتمالها على الدوام ومطلقة لعدم تقييد الدوام بالوصف العنواني وان كان

الحكم بالدوام الوصفي اي بعدم انفكاك النسبة عن ذات الموضوع ما دام الوصف العنواني ثابتاً لتلك الذات

او ايهم ١٢

سميت عرفية لان اهل العرف يفهمون هذا المعنى من القضية السالبة بل من الموجبة ايضاً عند الاطلاق فاذا قيل

اي عدم انفكاك نسبة المحمول الى الموضوع ما دام الوصف العنواني ثابتاً له ١٢

كل كاتب متحرك الاصابع فهموا ان هذا الحكم ثابت ما دام كاتباً وعامة لكونها اعم من العرفية الخاصة التي سيجي ذكرها

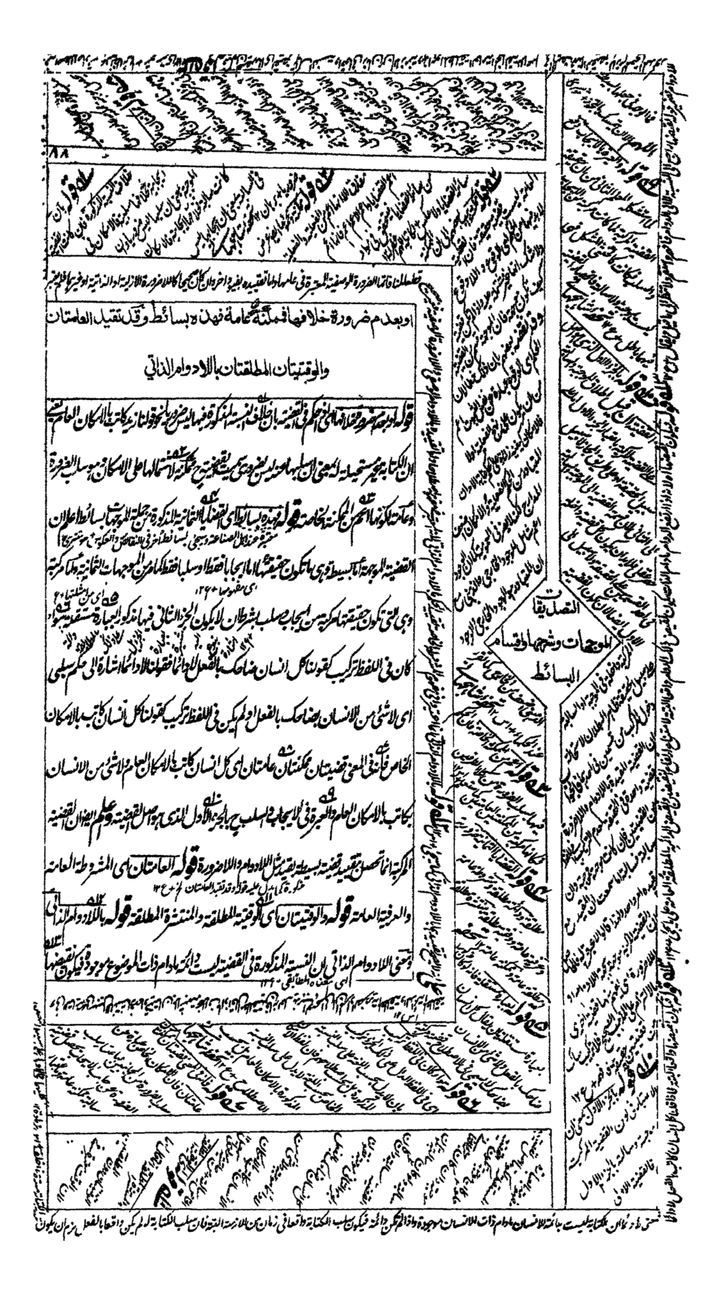
ولما كان مفاد هذه القضية مما يفهم اهل العرف نسبت الى العرف فسميت عرفية ١٢

قوله او بفعليتها اي تحقق النسبة بالفعل فالمطلقة العامة هي التي حكم فيها بكون النسبة متحققة بالفعل اي

عطف على قوله بضرورة النسبة اي فان كان الحكم بفعلية النسبة الايجابية او السلبية شوستري ١٢

في احد الازمنة الثلاثة وتسميتها بالمطلقة لان هذا هو المفهوم من القضية عند اطلاقها وعدم تقييدها بالضرورة

او بالدوام او غير ذلك من الجهات وبالعامة لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورية على ما سيجي



مطلقا فاتما الضرورة الوصفية المعتبرة في عامتها اولها تقييده بقيد آخر وان كان صحيحا كاللاضرورة الازلية او الذاتية او غيرهما فلم يعتبر

او بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط وقد تقيد العامتان والوقتيتان المطلقتان باللادوام الذاتي

قوله او بعدم ضرورة خلافها اي حكم في القضية بان خلاف النسبة المذكورة فيها ليس ضروريا نحو قولنا زيد كاتب بالامكان العام يعني ان الكتابة غير مستحيلة له بمعنى ان سلبها عنه ليس ضروريا وهي تسمى ممكنة عامة لاشتمالها على الامكان وهو سلب الضرورة وعامة لكونها اعم من الممكنة الخاصة قوله فهذه بسائط اي القضايا الثمانية المذكورة من جملة الموجهات بسائط اعلم ان

معتبرة عند اهل الصناعة ويجي بسائط اخر في النقائض والعكوس منه

القضية الموجهة اما بسيطة وهي ما تكون حقيقتها اما ايجابا فقط او سلبا فقط كما مر من الموجهات الثمانية واما مركبة وهي التي تكون حقيقتها مركبة من ايجاب وسلب بشرط ان لا يكون الجزء الثاني فيها مذكورا بعبارة مستقلة سواء كان في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لا دائما فقولنا لا دائما اشارة الى حكم سلبي اي لا شئ من الانسان بضاحك بالفعل او لم يكن في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان كاتب بالامكان الخاص فانه في المعنى قضيتان ممكنتان عامتان اي كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شئ من الانسان بكاتب بالامكان العام والعبرة في الايجاب والسلب بالجزء الاول الذي هو صريح القضية وعلم ايضا ان القضية المركبة انما تحصل بتقييد قضية بسيطة بقيد مثل اللادوام واللاضرورة قوله العامتان اي المشروطة العامة

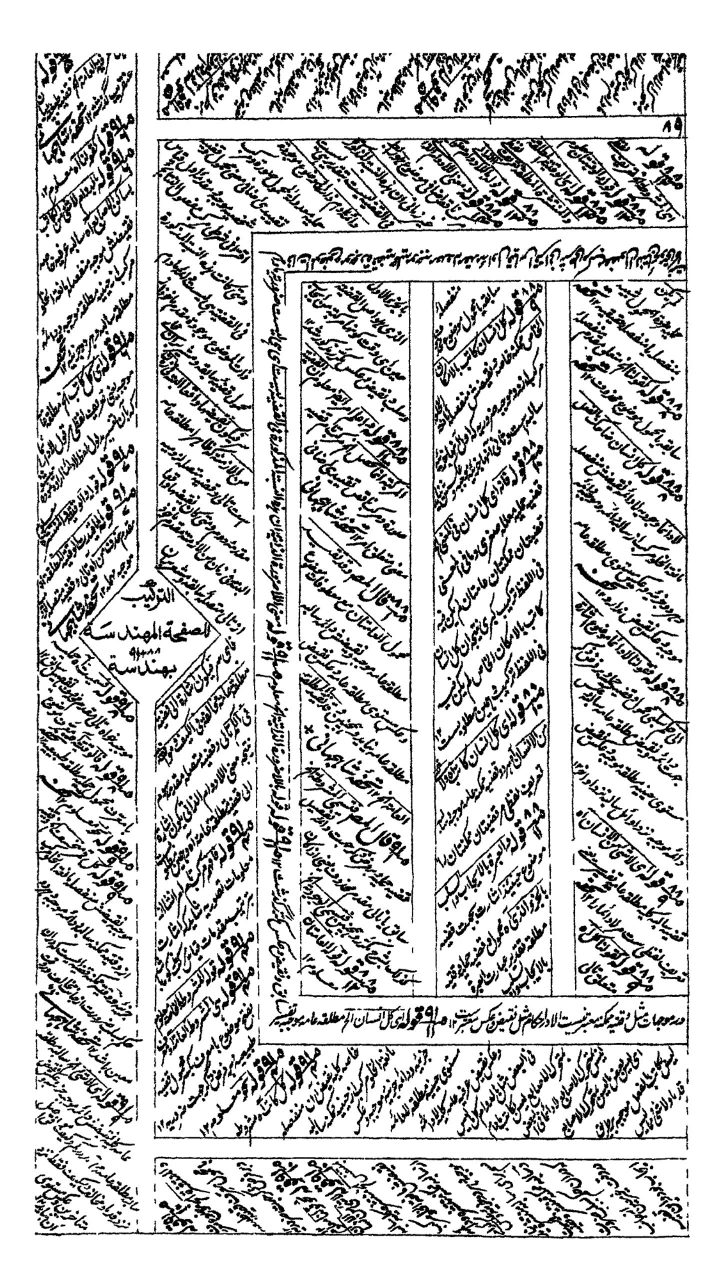
مذكورة كما يدل عليه قوله وقد تقيد العامتان

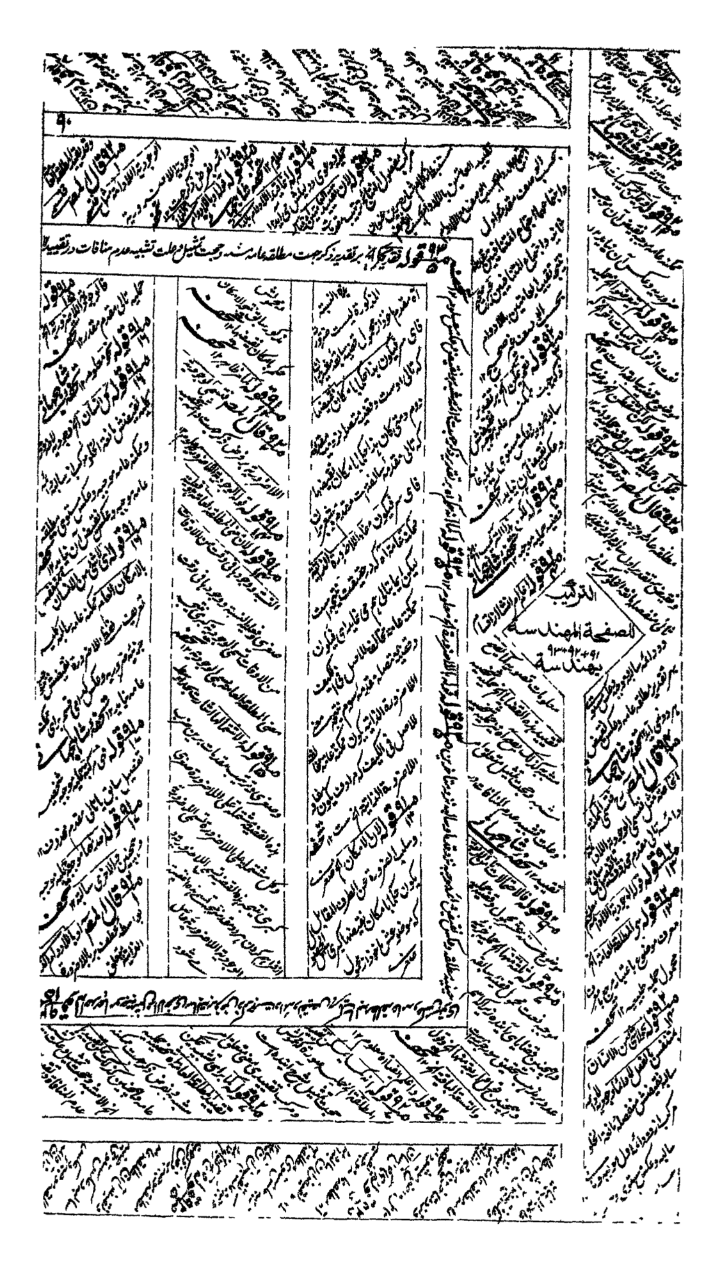
والعرفية العامة قوله والوقتيتان اي الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة قوله باللادوام الذاتي ومعنى اللادوام الذاتي ان النسبة المذكورة في القضية ليست دائمة ما دام ذات الموضوع موجودة فيكون نقيضها

اي مفهومها المطابقي

الفصل الثالث في الموجهات وشرحها واقسام البسائط

نحو ان الكتابة ليست دائمة للانسان ما دام ذات الانسان موجودة واذا لم تكن دائمة فيكون سلب الكتابة واقعا في زمان من الازمنة البتة فان سلب الكتابة له لم يكن واقعا بالفعل لزم ان يكون


الترکیب
الصفحة المهندسة
بهندسة


التركيب
الصفحة المهندسة
٩٢-٩٢+٩١
بهندسة

فتسمى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة وقد تقيد المطلقة

العامة باللاضرورة الذاتية فتسمى الوجودية اللاضرورية

واقعا البتة في زمان من الازمنة الثلثة فيكون اشارة الى قضية مطلقة عامة مخالفة للاصل في الكيف موافقة في الكم فافهم قوله المشروطة الخاصة هي المشروطة العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل قوله والعرفية الخاصة هي العرفية العامة المقيدة باللادوام الذاتي كقولنا بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لا دائما اي كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل قوله والوقتية والمنتشرة لما قيدت الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة باللادوام الذاتي حذف من اسميهما لفظ الاطلاق فسميت الاولى وقتية والثانية منتشرة فالوقتية هي الوقتية المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي نحو كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما اي لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل والمنتشرة هي المنتشرة المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي نحو قولنا لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما اي كل انسان متنفس بالفعل قوله اللاضرورة الذاتية معنى اللاضرورة الذاتية ان هذه النسبة المذكورة في القضية ليست ضرورية مادام ذات الموضوع موجودة فيكون هذا حكما بامكان نقيضها لان الامكان هو سلب الضرورة عن الطرف المقابل كما مر فيكون مفاد اللاضرورة الذاتية ممكنة عامة مخالفة للاصل في الكيف قوله الوجودية اللاضرورية لان معنى المطلقة العامة هو فعلية النسبة ووجودها في وقت من الاوقات ولاشتمالها على اللاضرورة فالوجودية اللاضرورية هي المطلقة العامة المقيدة باللاضرورة الذاتية نحو كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة اي لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام فهي مركبة من مطلقة عامة وممكنة عامة احديهما موجبة والاخرى سالبة قوله

او با للادوام الذاتي قسمي الوجودية اللادائمة

او با للادوام الذاتي انما قيد اللادوام بالذاتي لان تقييد العامتين باللادوام الوصفي غير صحيح ضرورة تنافي اللادوام بحسب الوصف مع الدوام بحسب الوصف نعم يمكن تقييد الوقتيتين المطلقتين باللادوام الوصفي ايضا لكن هذا التركيب غير معتبر عندهم **واعلم** انه كما يصح تقييد هذه القضايا الاربع باللادوام الذاتي كذلك يصح تقييدها باللاضرورة الذاتية وكذلك يصح تقييد ما سوى المشروطة العامة من تلك الجملة باللاضرورة الوصفية فالاحتمالات الحاصلة من ملاحظة كل من تلك القضايا الاربع مع كل من تلك القيود الاربعة ستة عشر ثلثة منها غير صحيح واربعة منها صحيحة معتبرة والتسعة الباقية صحيحة غير معتبرة **واعلم** ايضا انه كما يمكن تقييد المطلقة العامة باللادوام واللاضرورة الذاتيتين كذلك يمكن تقييدها باللادوام واللاضرورة الوصفيتين وهذان ايضا من الاحتمالات الصحيحة الغير المعتبرة وكما يصح تقييد الممكنة العامة باللاضرورة الذاتية يصح تقييدها باللاضرورة الوصفية وكذا باللادوام الذاتي والوصفي لكن هذه المحتملات الثلثة ايضا غير معتبرة عندهم وينبغي ان يعلم ان التركيب لا ينحصر فيما اشرنا اليه بل سيجيء الاشارة الى بعض آخر ويمكن تركيبات كثيرة اخر لم يتعرضوا لها لكن المتفطن بعد التنبيه لما ذكرنا يتمكن من استخراج اتي قدر شاء **قوله** الوجودية اللادائمة هي المطلقة العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما اي كل انسان متنفس بالفعل فهي مركبة من مطلقتين عامتين احدهما موجبة والاخرى سالبة

التصديقات الشرطية وانواعها وتقسيمها

وقد تقيد الممكنة العامة باللاضرورة من الجانب الموافق ايضا فتسمى الممكنة الخاصة
وهذه مركبات لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة واللاضرورة الى ممكنة
عامة مخالفتي الكيفية وموافقتي الكمية لما قيدتا بهما **فصل** الشرطية متصلة
ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى او نفيها

قوله باللاضرورة من الجانب الموافق ايضا كما انه حكم في الممكنة العامة باللاضرورة عن الجانب المخالف فقد يحكم
باللاضرورة من الجانب الموافق ايضا فتصير القضية مركبة من ممكنتين عامتين ضرورة ان سلب الضرورة من الجانب
المخالف هو امكان الطرف الموافق وسلب ضرورة الطرف الموافق هو امكان الطرف المقابل فيكون
الحكم في القضية بامكان الطرف الموافق وامكان الطرف المقابل نحو كل انسان كاتب بالامكان الخاص
فان معناه كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام **قوله** وهذه مركبات
اي هذه القضايا السبع المذكورة وهي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة والوجودية
اللاضرورية والوجودية اللادائمة والممكنة الخاصة **قوله** مخالفتي الكيفية اي في الايجاب والسلب وقد مر بيان
ذلك في بيان معنى اللادوام واللاضرورة واما الموافقة في الكلية والجزئية فلان الموضوع في القضية المركبة
امر واحد حكم عليه بحكمين مختلفين بالايجاب والسلب فان كان الحكم في الجزء الاول على كل الافراد كان في الجزء
الثاني ايضا على كلها وان كان على البعض في الاول فكذا في الثاني **قوله** لما قيدتا بهما اي القضيتين اللتين قيدتا بهما
اي باللادوام واللاضرورة يعني اصل القضية **قوله** على تقدير اخرى سواء كانت النسبتان ثبوتيتين او سلبيتين
او مختلفتين فقولنا كلما لم يكن زيد حيوانا لم يكن انسانا متصلة موجبة فالمتصلة الموجبة ما حكم فيها بالصدق
النسبتين والسالبة ما حكم فيها بسلب اتصالهما نحو ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا

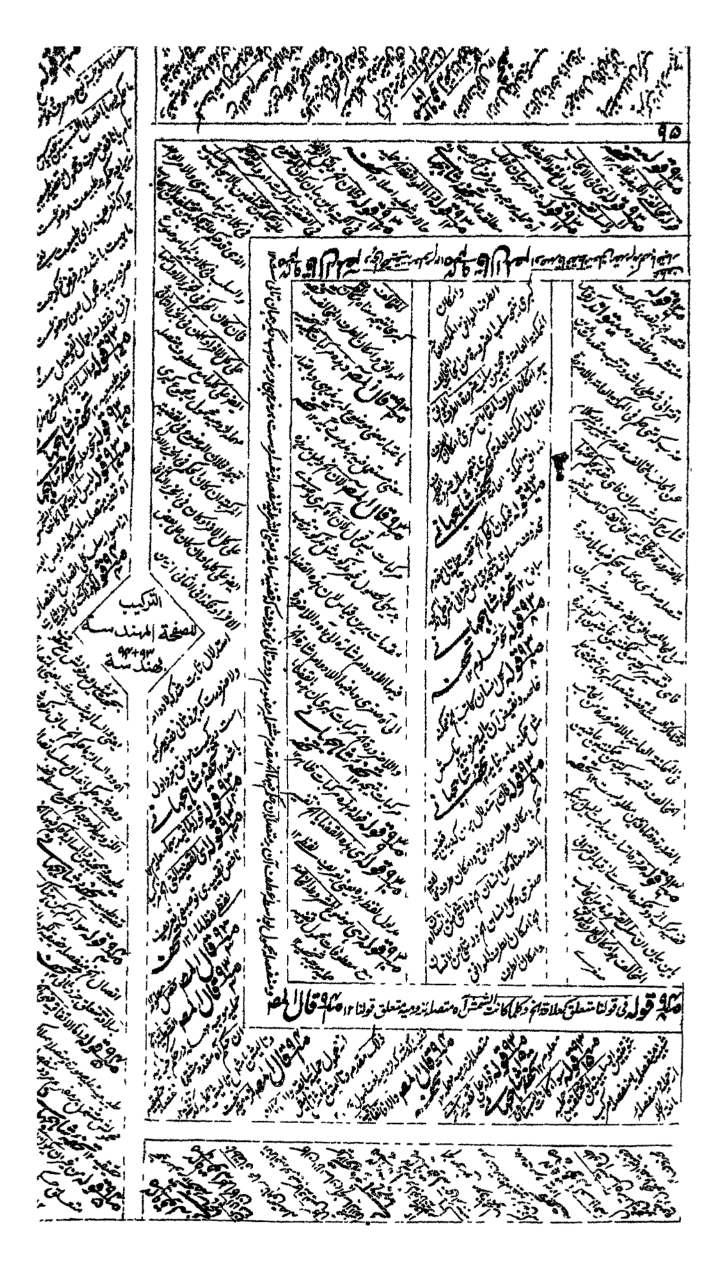
لزومية ان كان ذلك بعلاقة والا فاتفاقية ومنفصلة ان حكم فيها بتنافي النسبتين او لا تنافيهما صدقا وكذبا معا وهي الحقيقية او صدقا فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو

وكذلك اللزومية الموجبة ما حكم فيها بالاتصال بعلاقة والسالبة ما حكم فيها بانه ليس هناك اتصال بعلاقة سواء لم يكن هناك اتصال او كان لكن لا بعلاقة واما الاتفاقية فهي ما حكم فيها بمجرد الاتصال او نفيه من غير ان يكون ذلك مستندا الى العلاقة نحو كلما كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق وليس كلما كان الانسان ناطقا كان الفرس ناهقا قوله بعلاقة وهي امر بسببه يستصحب المقدم التالي كالعلة لطلوع الشمس لوجود النهار في قولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود قوله بتنافي النسبتين سواء كانت النسبتان ثبوتيتين او سلبيتين او مختلفتين فان كان الحكم بها بتنافيهما فهي منفصلة موجبة وان كان بسلب تنافيهما فهي منفصلة سالبة قوله وهي الحقيقية فالمنفصلة الحقيقية ما حكم فيها بتنافي النسبتين في الصدق والكذب كقولنا اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا او حكم فيها بسلب تنافي النسبتين في الصدق والكذب نحو قولنا ليس البتة اما ان يكون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساويين والمنفصلة المانعة الجمع ما حكم فيها بتنافي النسبتين او لا تنافيهما في الصدق فقط نحو هذا الشيء اما ان يكون شجرا او حجرا او المانعة الخلو ما حكم فيها بتنافي النسبتين او لا تنافيهما في الكذب فقط نحو اما ان يكون زيد في البحر واما ان لا يغرق قوله او صدقا فقط اي لا في الكذب او مع قطع النظر عن الكذب حتى جاز ان تجتمع النسبتان في الكذب وان لا تجتمعا ويقال للمعنى الاول مانعة الجمع بالمعنى الاخص والثاني بالمعنى الاعم قوله او كذبا فقط اي لا في الصدق او مع قطع النظر عن الصدق والاول مانعة الخلو بالمعنى الاخص والثاني بالمعنى الاعم

اي مع التنافي في الصدق حتى جاز ان تجتمع النسبتان في الصدق وان

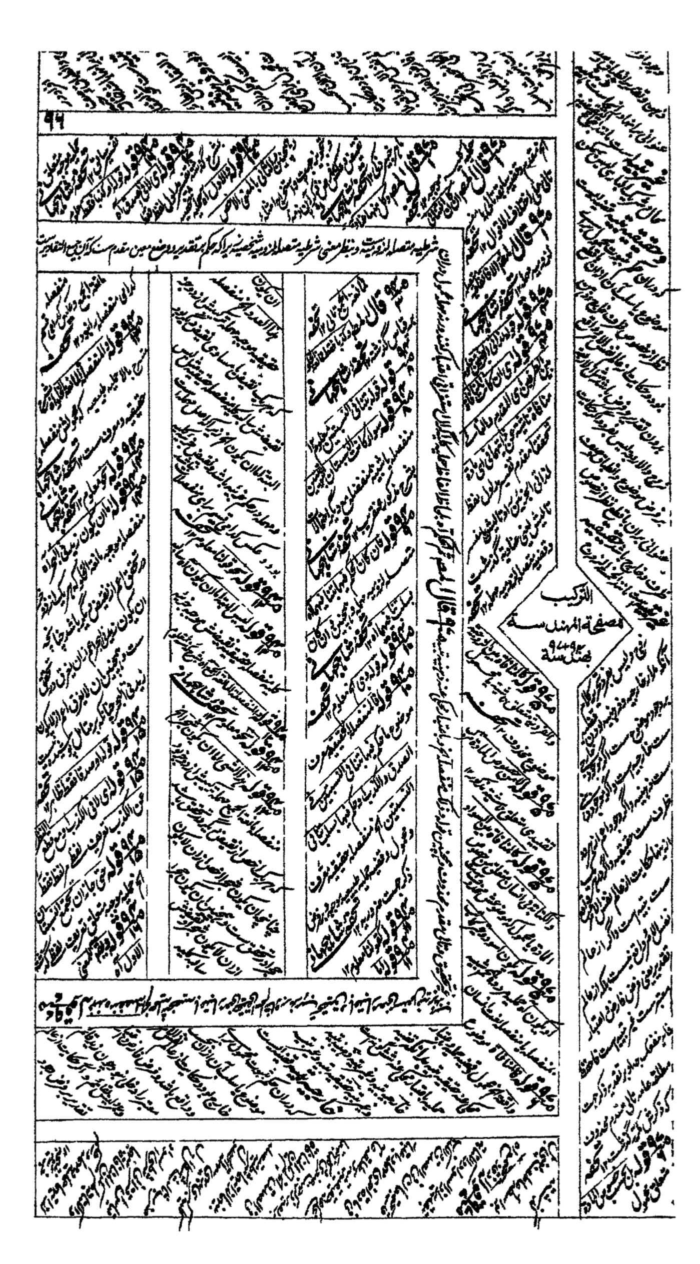
التصديقات

تعريف المنفصلة واقسامها



التركيب
للصفحة المهندسة
۹۳+۹۴
هندسة

قوله فی قولنا متعلق بحلاقة الخ وكلما كانت الشمس آه متصلة لزومية متعلق قولنا ۱۲ قال المص


٩٦
التركيب
مصفحة المهندسة
٩٧+٩٣

وكل منهما عنادية ان كان التنافي لذاتي الجزئين والا فاتفاقية ثم الحكم في الشرطية ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او معينا فشخصية والا فمهملة

قوله لذاتي الجزئين يعني ان كانت المنافاة بين الطرفين اي المقدم والتالي منافاة ناشئة عن ذاتيهما في اي مادة تحققا كالمنافاة بين الزوجية والفردية لا من خصوص المادة كالمنافاة بين السواد والكتابة في انسان يكون اسود وغير كاتب او يكون كاتبا غير اسود فالمنافاة بين طرفي هذه المنفصلة واقعة لا لذاتيهما بل بحسب خصوص المادة اي قولنا الانسان اما ان يكون اسود او كاتبا ١٢ اذ قد يجتمع السواد والكتابة في الصدق او في الكذب في مادة اخرى فهذه منفصلة حقيقية اتفاقية وتلك منفصلة كما في الرومي اللاكاتب ١٢ عنادية قوله ثم الحكم الخ كما ان الحملية تنقسم الى محصورة ومهملة وشخصية وطبيعية كذلك الشرطية ايضا سواء كانت متصلة او منفصلة تنقسم الى المحصورة الكلية والجزئية والمهملة والشخصية ولا تعقل الطبيعية ههنا قوله على جميع تقادير المقدم كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود قوله فكلية وسورها في المتصلة الموجبة كلما ومهما ومتى وما في معناها وفي المنفصلة دائما وابدا ونحوهما هذا في الموجبة اما في السالبة مطلقا فسورها ليس البتة قوله او بعضها متصلة كانت او منفصلة ١٢ مطلقا اي على بعض غير معين كقولنا قد يكون اذا كان الشئ حيوانا كان انسانا قوله فجزئية وسورها في الموجبة متصلة كانت او منفصلة قد يكون وفي السالبة كذلك قد لا يكون قوله فشخصية كقولنا ان جئتني اليوم اكرمتك اي متصلة كانت او منفصلة ١٢ قوله والا اي وان لم يكن الحكم على جميع تقادير المقدم ولا على بعضها بان سكت عن بيان الكلية والبعضية مطلقا قوله فمهملة نحو اذا كان الشئ انسانا كان حيوانا قوله في الاصل اي قبل دخول اداة الاتصال او الانفصال عليهما اي لا معينا ولا غير معين ١٢

اقسام الشرطية المتصلة وتعريفها

بانه اختلافهما بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته حمل احدهما على شيء عدم حمل الآخر عليه فلا يرد ما اورده ابو الفتح ١٢

ولهما الشرطية في الاصل قضيتان حمليتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان

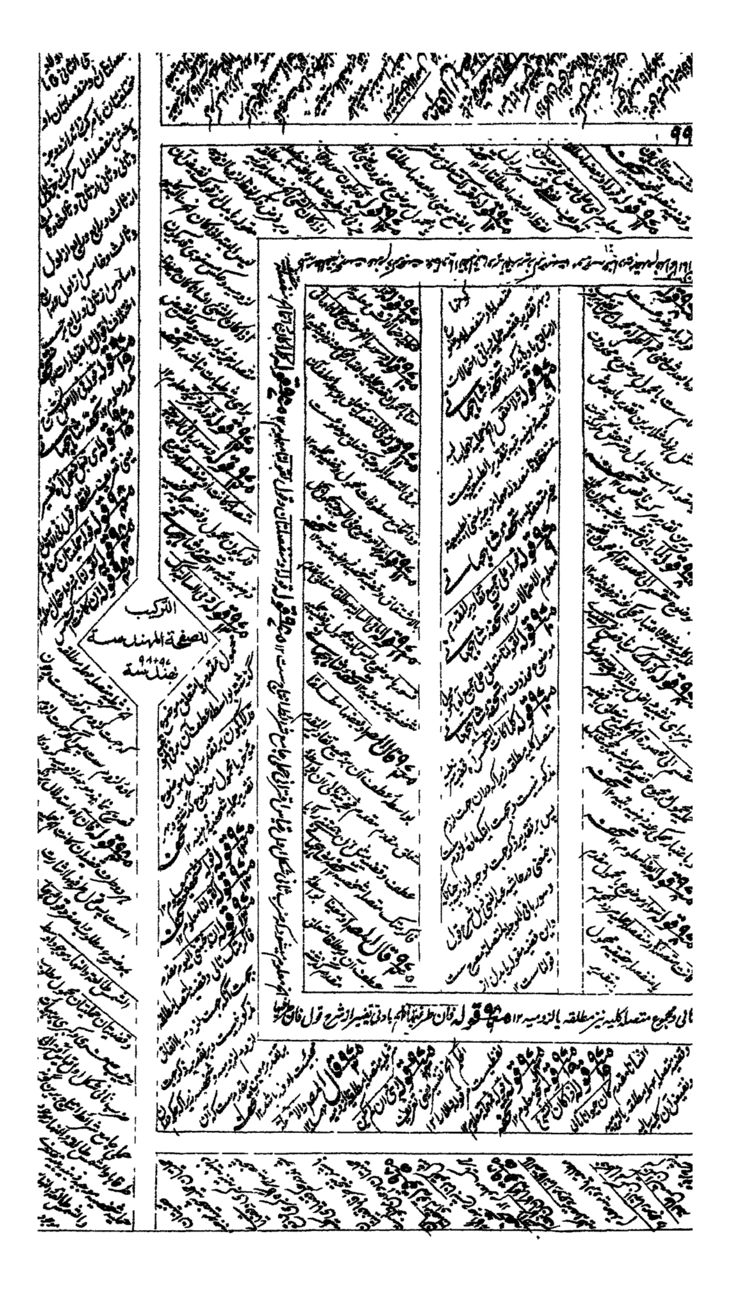
الا انهما اخرجتا بزيادة اداة الاتصال والانفصال عن التمام **فصل التناقض**

اختلاف القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى

قوله حمليتان كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فان طرفيها وهما الشمس طالعة والنهار موجود قضيتان حمليتان **قوله** او متصلتان كقولنا كلما كان ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فكلما لم يكن النهار موجودا لم تكن الشمس طالعة فان طرفيها وهما قولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وقولنا كلما لم يكن النهار موجودا لم تكن الشمس طالعة قضيتان متصلتان **قوله** او منفصلتان كقولنا كلما كان دائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا فدائما اما ان يكون العدد منقسما بمتساويين او غير منقسم بهما **قوله** او مختلفتان بان يكون احدى الطرفين حملية والاخرى متصلة او احدهما حملية والاخرى منفصلة او احدهما متصلة والاخرى منفصلة فالاقسام ستة وعليك باستخراج ما تركنا من الامثلة **قوله** عن التمام اي عن ان يصح السكوت عليهما ويحتمل الصدق والكذب مثلا قولنا الشمس طالعة مركب تام خبري محتمل للصدق والكذب ولا نعني بالقضية الا هذا فاذا ادخلت عليه اداة الاتصال مثلا وقلت ان كانت الشمس طالعة لم يصح ان تسكت عليه ولم يحتمل الصدق والكذب بل تحتاج الى ان تضم اليه قولك مثلا فالنهار موجود **قوله** اختلاف القضيتين قيده بالقضيتين في حد الشيئين اما لان التناقض لا يكون بين المفردات على ما قيل واما لان الكلام في تناقض القضايا **قوله** بحيث يلزم لم يخرج بهذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الجزئيتين فانهما قد يصدقان معا نحو بعض الحيوان انسان وبعضه ليس بانسان فلم يتحقق التناقض بين الجزئيتين

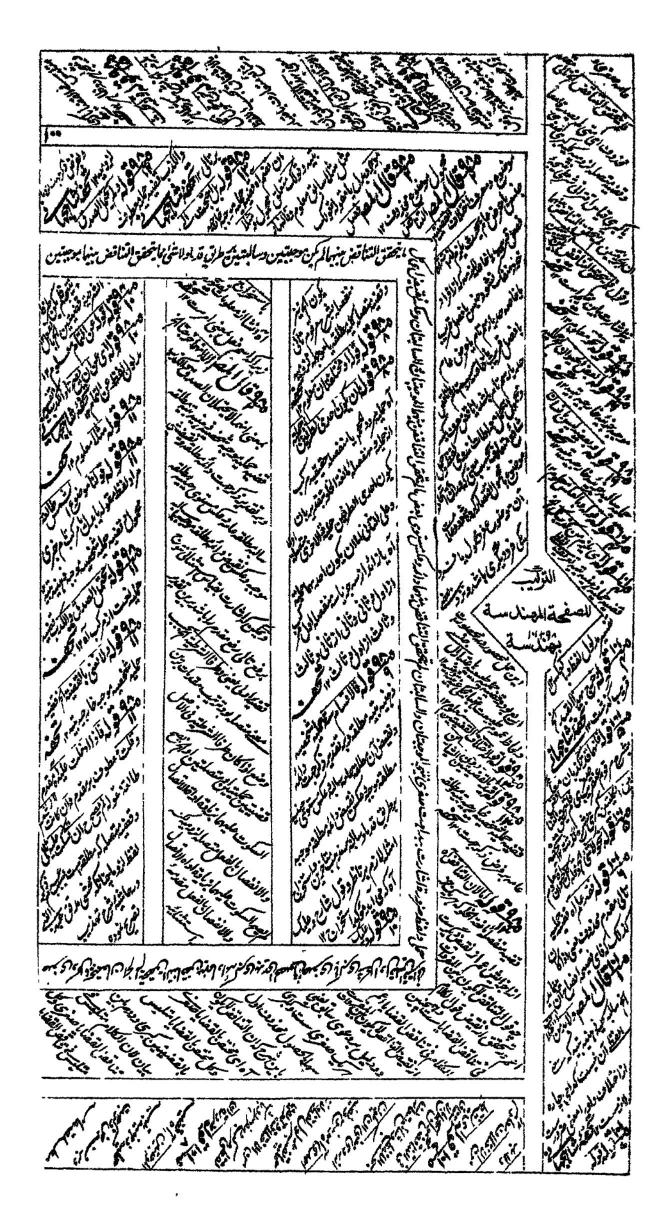
فاللام في قوله التناقض للعهد اي التناقض الذي من احكام القضايا ١٢

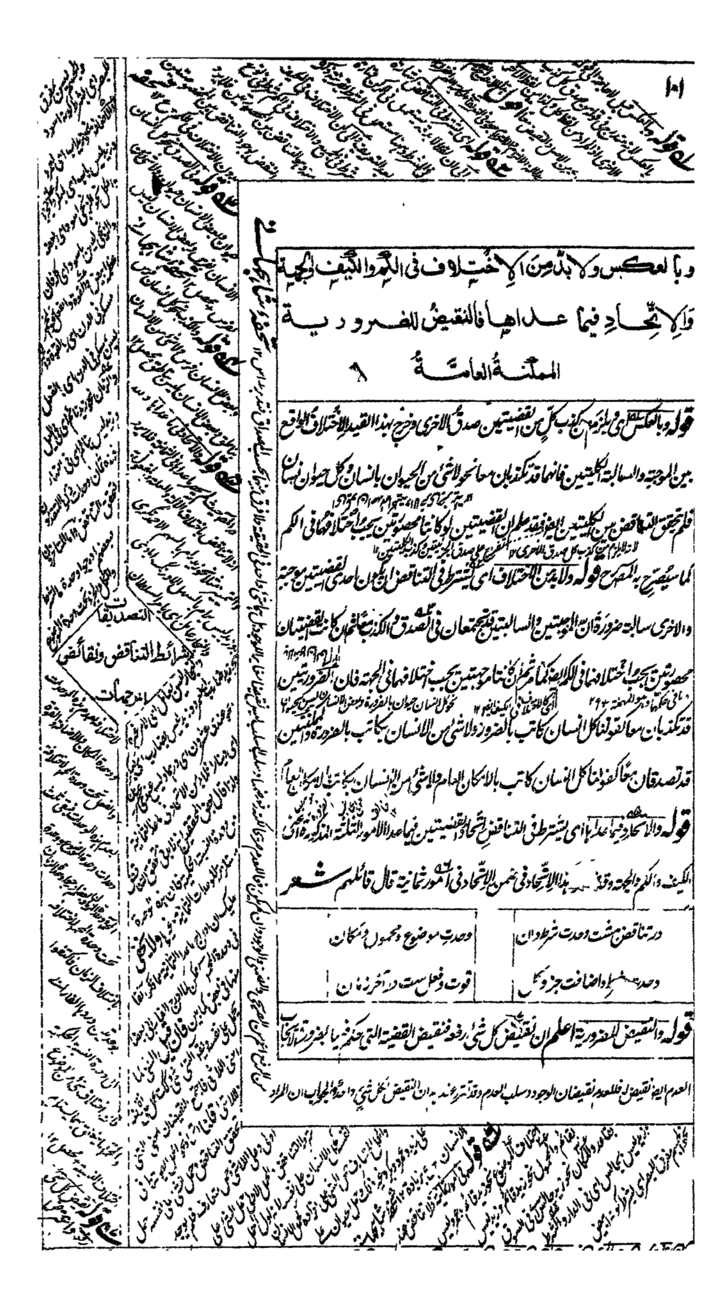
والثاني ان التناقض يجري في المفردات كما يجري في القضايا فكان ... الكلام في تناقض القضايا الا ان الغرض متعلق ... بدون ... قيد الاختلاف بالقضيتين ليكون ...



التركيب للصفحة المهندسة

الى مجموع متصلة كلية نيز مطلقه يا لزوميه ١٢ منه قوله فان طرفيها الخ يادتي تغيير از شرح قول فان طرفيها


ما يتحقق التناقض بينهما لم يكن موجبتين وسالبتين بل طريق قد يوا لا شي بما يتحقق التناقض بينهما موجبتين
الترتيب
الصفحة المهندسة
١٠٢٩٨
بهندسة



وبالعكس ولا بدّ من الاختلاف في الكمّ والكيف والجهة والاتحاد فيما عداها فالنقيض للضرورية الممكنة العامة

قوله وبالعكس أي يلزم من كذب كل من القضيتين صدق الاخرى وخرج بهذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الكليتين فانهما قد تكذبان معا نحو لا شيء من الحيوان بانسان وكل حيوان انسان فلم يتحقق التناقض بين الكليتين ايضا فقد علم ان القضيتين لو كانتا محصورتين يجب اختلافهما في الكم كما سيصرح به المصنف قوله ولا بدّ من الاختلاف اي يشترط في التناقض ان يكون احدى القضيتين موجبة والاخرى سالبة ضرورة ان الموجبتين والسالبتين قد تجتمعان في الصدق والكذب ثم ان كانت القضيتان محصورتين يجب اختلافهما في الكم ايضا كما مر ثم ان كانتا موجهتين يجب اختلافهما في الجهة فان الضروريتين قد تكذبان معا كقولنا كل انسان كاتب بالضرورة ولا شيء من الانسان بكاتب بالضرورة والممكنتين قد تصدقان معا كقولنا كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام قوله والاتحاد فيما عداها اي يشترط في التناقض اتحاد القضيتين فيما عدا الامور الثلثة المذكورة اي الكيف والكم والجهة وقد ... هذا الاتحاد في ضمن الاتحاد في امور ثمانية قال قائلهم شعر

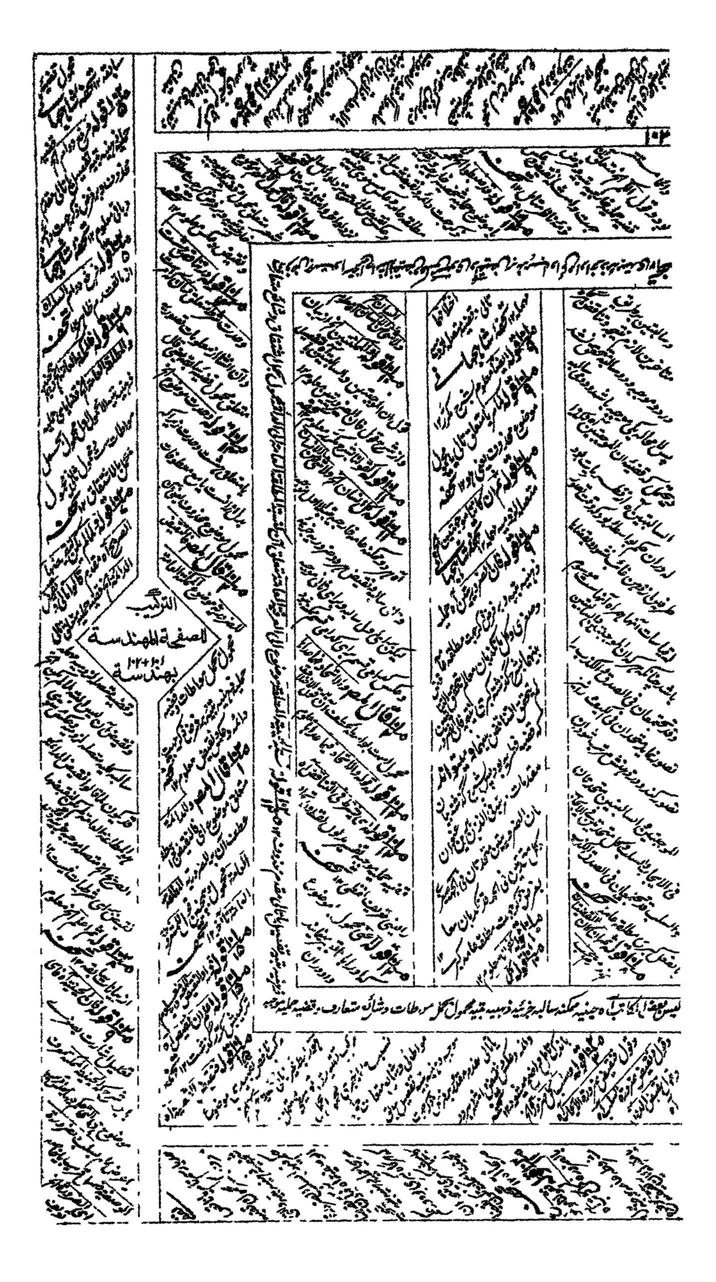
در تناقض هشت وحدت شرط دان	وحدت موضوع ومحمول ومكان
وحدت شرط واضافت جزو كل	قوت وفعل است در آخر زمان

قوله والنقيض للضرورية اعلم ان نقيض كل شيء رفعه فنقيض القضية التي حكم فيها بضرورة الايجاب ... العدم ايضا نقيض له فللعدم نقيضان الوجود وسلب العدم وقد تقرر عنده ان النقيض لكل شيء واحد والجواب ان المراد

وللدائمة المطلقة العامة وللمشروطة العامة الحينية الممكنة وللعرفية العامة الحينية المطلقة

او السلب هو قضية حكم فيها بسلب تلك الضرورة وسلب كل ضرورة هو عين امكان الطرف المقابل فنقيض ضرورة الايجاب هو امكان السلب ونقيض ضرورة السلب هو امكان الايجاب ونقيض الدوام هو سلب الدوام وقد عرفت انه يلزمه فعلية الطرف المقابل فرفع دوام الايجاب يلزمه فعلية السلب وسلب دوام السلب يلزمه فعلية الايجاب فالممكنة العامة نقيض صريح للضرورية المطلقة والمطلقة العامة لازمة لنقيض الدائمة المطلقة ولما لم يكن لنقيضها الصريح وهو اللادوام مفهوم محصل معتبر من القضايا المتعارفة قالوا نقيض الدائمة هو المطلقة العامة ثم اعلم ان نسبة الحينية الممكنة الى المشروطة العامة نسبة الممكنة العامة الى الضرورية فان الحينية الممكنة هي التي حكم فيها بسلب الضرورة الوصفية اي الضرورة مادام الوصف عن الجانب المخالف فتكون نقيضا صريحا لما حكم فيها بضرورة الجانب الموافق بحسب الوصف فقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا نقيضه ليس بعض الكاتب متحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان ونسبة الحينية المطلقة وهي قضية حكم فيها بفعلية النسبة حين اتصاف ذات الموضوع بالوصف العنواني الى العرفية العامة كنسبة المطلقة العامة الى الدائمة وذلك لان الحكم في العرفية بدوام النسبة مادام ذات الموضوع متصفة بالوصف العنواني فنقيضها الصريح هو سلب ذلك الدوام ويلزمه وقوع جانب المقابل في بعض اوقات الوصف العنواني وهو معنى الحينية المطلقة المخالفة للعرفية العامة في الكيف فنقيض قولنا بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا قولنا ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بل المصنف لم يتعرض لبيان نقيض الوقتية والمنتشرة المطلقتين من البسائط اذ لا يتعلق بذلك غرض

نقائض الموجهات البسيطة

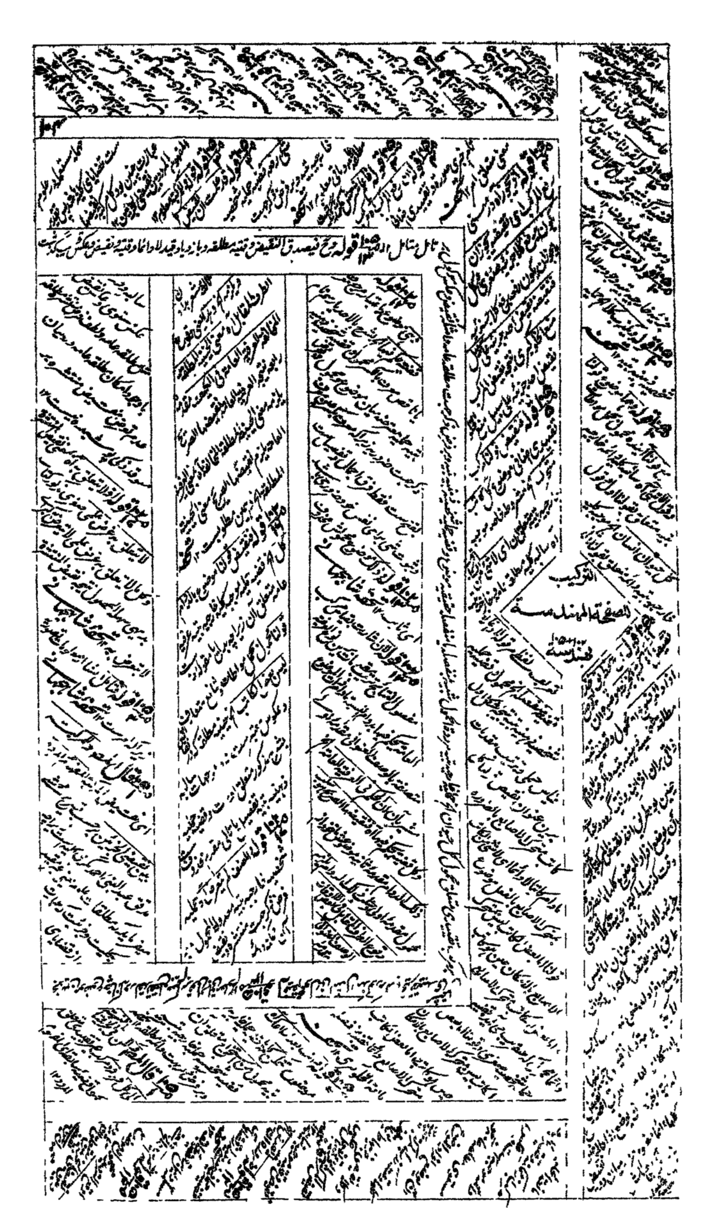


الترکیب

الصفحة المهندسة

۱۰۲+۱۰۱

بهندسة



التركيب
الصفحة المهندسة

قوله ترجح فيصدق النقيض في ضمن قضية مطلقة وبازديا وقيد لا دائما وقضية نقيض وبعكس ... تأمل ... تأمل

التصديقات
العكس المستوي و تعريفه

والمركبة المفهوم المردد بين نقيضي الجزئين ولكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد

فصل العكس المستوي تبديل طرفي القضية

فيما سياتي من مباحث العكوس والاقيسة بخلاف باقي البسائط قال قوله والمركبة قد علمت ان نقيض كل شئ رفعه فاعلم ان رفع المركب انما يكون برفع احد جزئيه لا على التعيين بل على سبيل منع الخلو اذ يجوز ان يكون برفع كلا الجزئين فنقيض القضية المركبة نقيض احد جزئيه على سبيل منع الخلو فنقيض قولنا كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما اي لا شئ من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل قضية منفصلة مانعة الخلو هي قولنا اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما وانت بعد اطلاعك على حقائق المركبات ونقائض البسائط تتمكن من استخراج تفاصيل نقائض المركبات قوله ولكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد يعني لا يكفي في اخذ نقيض القضية المركبة الجزئية الترديد بين نقيضي جزئيها كما في الكليتين اذ قد تكذب المركبة الجزئية كقولنا بعض الحيوان انسان بالفعل لا دائما ويكذب كلا نقيضي جزئيها ايضا وهما قولنا لا شئ من الحيوان بانسان دائما وقولنا كل حيوان انسان دائما فطريق اخذ نقيض المركبة الجزئية ان يوضع افراد الموضوع كلها ضرورة ان نقيض الجزئية هي الكلية ثم يردد بين نقيضي الجزئين بالنسبة الى كل واحد من تلك الافراد فيقال في المثال المذكور كل حيوان اما انسان دائما او ليس بانسان دائما

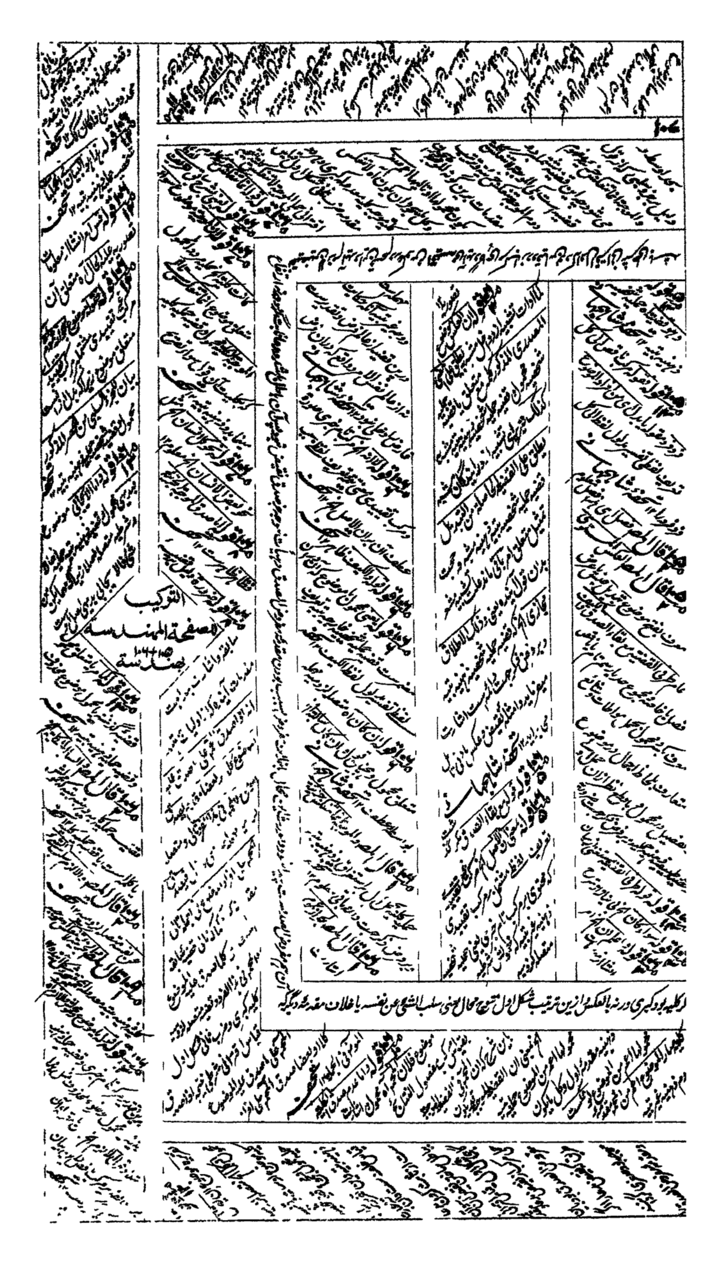
فيه انتقاض بموجبة جزئية صورتها ... فقوله بالنسبة الى كل فرد فرد اي من افراد الموضوع قوله تبديل طرفي القضية

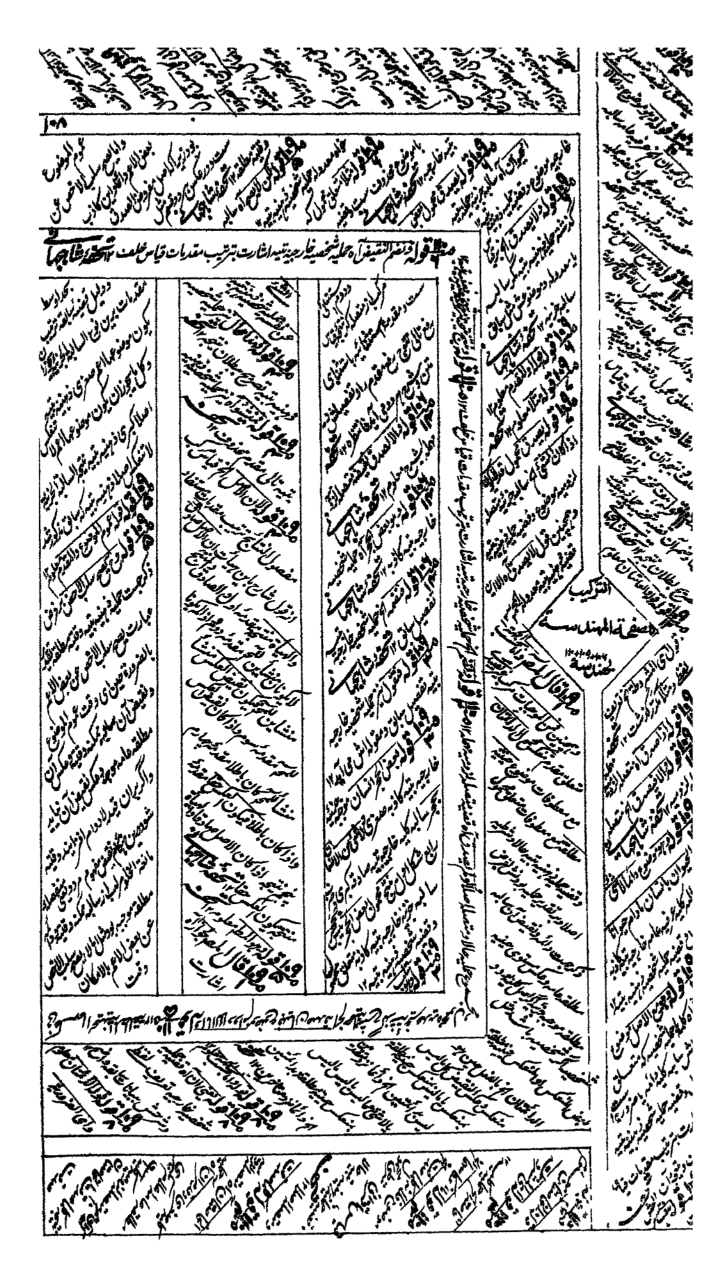
... عند من جوز حمل الجزئي فلا يستقيم عكسه عليه لان فيه حملا اوليا اذ المحمول ههنا نفس مفهوم الموضوع وايضا بعض النوع انسان

العكس المستوي واحكامه

مع بقاء الصدق والكيف والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول والتالي
والسالبة الكلية تنعكس سالبة كلية والا لزم سلب الشيء عن نفسه

سواء كان الطرفان هما الموضوع والمحمول او المقدم والتالي واعلم ان العكس كما يطلق على المعنى المصدري
المذكور كذلك يطلق على القضية الحاصلة من التبديل وذلك الاطلاق مجازي من قبيل اطلاق اللفظ
على الملفوظ والخلق على المخلوق **قوله** مع بقاء الصدق يعني ان الاصل لو فرض صدقه لزم من صدقه
صدق العكس لا انه يجب صدقهما في الواقع **قوله** والكيف يعني ان كان الاصل موجبة كان العكس موجبة
وان كان سالبة كان العكس سالبة **قوله** انما تنعكس جزئية يعني ان الموجبة سواء كانت كلية نحو كل انسان حيوان او جزئية
نحو بعض الحيوان انسان انما تنعكس الى الموجبة الجزئية لا الى الموجبة الكلية اما صدق الموجبة الجزئية فظاهر ضرورة انه
اذا صدق المحمول على ما صدق عليه الموضوع كلا او بعضا يصدق المحمول والموضوع في هذا الفرد فيصدق
المحمول على فرد الموضوع في الجملة واما عدم صدق الكلية فلان المحمول في القضية الموجبة قد يكون اعم من الموضوع
فلو عكست القضية صار الموضوع اعم فيستحيل صدق الاخص كليا على الاعم فالعكس اللازم الصادق في جميع المواد
هو الموجبة الجزئية هذا هو البيان في الحمليات وقس عليه الحال في الشرطيات **قوله** لجواز عموم الخ بيان للحصر السلبي
من الحصر المذكور واما الايجابي فبديهي كما مر **قوله** والا لزم سلب الشيء عن نفسه تقريره ان يقال كلما صدق
قولنا لا شيء من الانسان بحجر صدق لا شيء من الحجر بانسان والا لصدق نقيضه وهو بعض الحجر انسان فنضمه مع الاصل


التركيب
الصفحة المهندسة



قوله وفرض النقيض آه حملية شخصية خارجية نتيجة اشارت بترتيب مقدمات قياس خلف ۱۲ تحفهٔ شاهجهانی

التركيب

الصفة المهندسة

خمسة

والجزئية السالبة لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم واما بحسب الجهة فمن الموجبات تنعكس الدائمتان والعامتان حينية مطلقة

فنقول بعض الحجر انسان مع لا شيء من الانسان بحجر ينتج بعض الحجر ليس بحجر وهو سلب الشيء عن نفسه فهذا المحال نشأ من نقيض العكس لان الاصل صادق والهيأة منتجة فيكون نقيض العكس باطلا فيكون العكس حقا وهو المطلوب **قوله** لجواز عموم الموضوع ويصح سلب الاخص عن بعض الاعم لكن لا يصح سلب الاعم عن بعض الاخص مثلا يصدق بعض الحيوان ليس بانسان مع لا يصدق بعض الانسان ليس بحيوان **قوله** او المقدم مثلا يصدق قد لا يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا ولا يصدق قد لا يكون اذا كان الشيء انسانا كان حيوانا **قوله** واما بحسب الجهة يعني انما ذكرناه هو بيان انعكاس القضايا بحسب الكم والكيف واما بحسب الجهة الخ **قوله** الدائمتان اي الضرورية والدائمة مثلا كلما صدق قولنا بالضرورة او دائما كل انسان حيوان صدق قولنا بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان والا فيصدق نقيضه وهو دائما لا شيء من الحيوان بانسان ما دام حيوانا وهو مع الاصل ينتج لا شيء من الانسان بانسان بالضرورة او دائما هذا خلف **قوله** والعامتان اي المشروطة العامة والعرفية العامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا صدق بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع والا فيصدق نقيضه وهو دائما لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب ما دام متحرك الاصابع وهو مع الاصل ينتج قولنا بالضرورة او بالدوام لا شيء من الكاتب بكاتب ما دام كاتبا هذا خلف

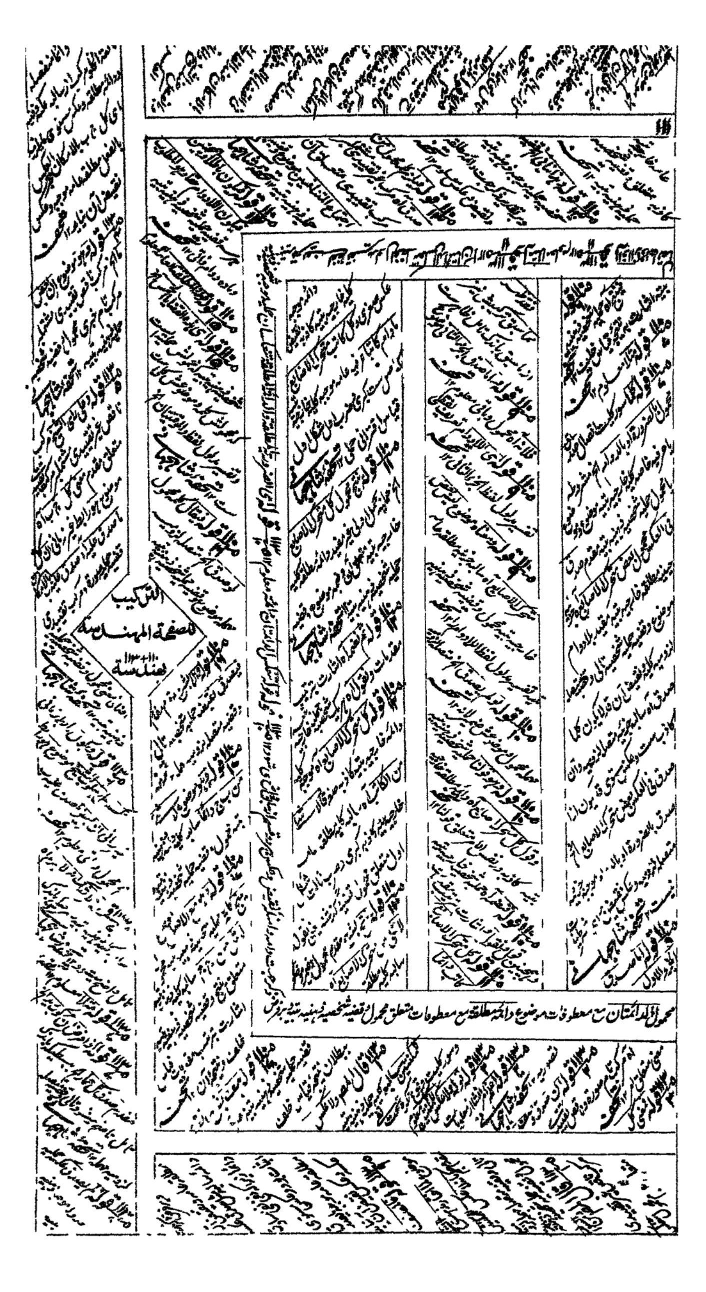
العكس المستوي واحكامه

نقيضه وهو لا شيء من الحيوان بانسان دائما فاذا ضممنا بالاصل بان نجعله كبرى والاصل صغرى بان نقول كل انسان

والخاصتان حينية مطلقة لادائمة والوقتيتان والوجوديتان المطلقة العامة مطلقة عامة

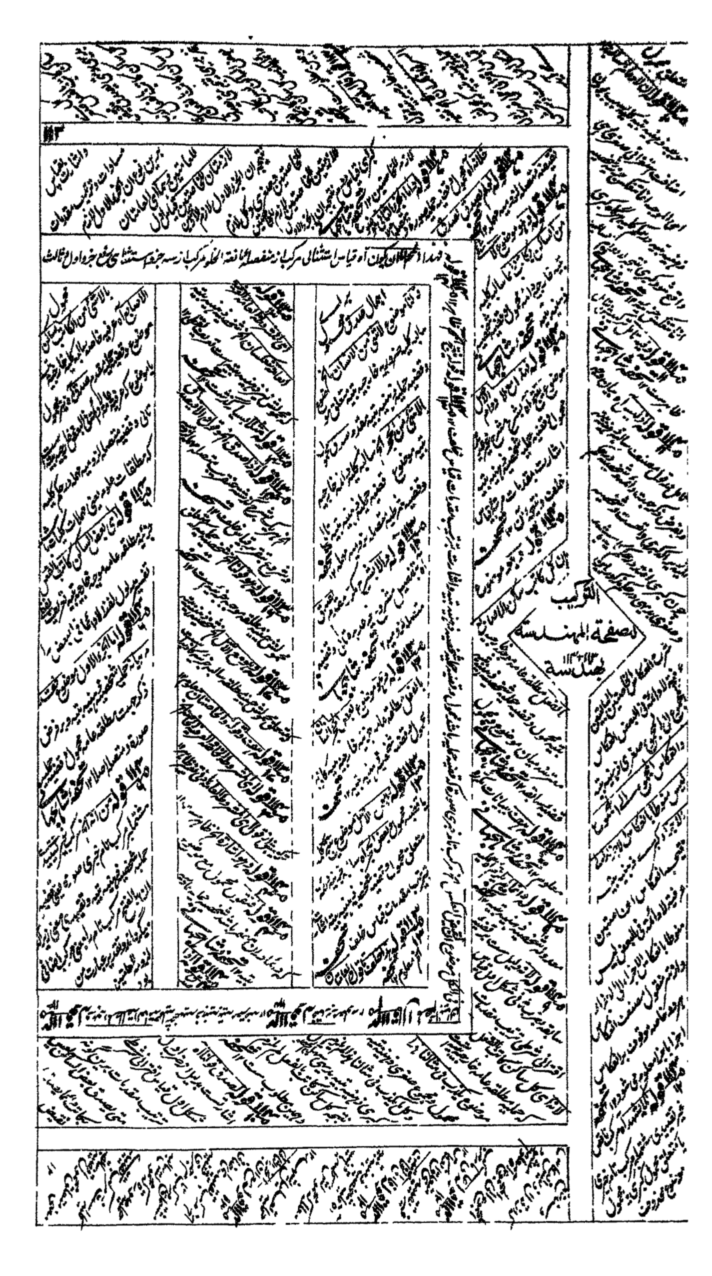
قوله والخاصتان اى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان الى حينية مطلقة مقيدة باللادوام اما انعكاسهما الى حينية مطلقة فلانه كلما صدقت الخاصتان صدقت العامتان وقد مران كلما صدقت العامتان صدقت فى عكسهما الحينية المطلقة واما اللادوام فبيان صدقه انه لو لم يصدق لصدق نقيضه ونضم هذا النقيض الى الجزء الاول من الاصل فينتج نتيجة ونضم الى الجزء الثانى من الاصل فينتج ما ينافى تلك النتيجة مثلا كلما صدق بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا لا دائما صدق فى العكس بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما اما صدق الجزء الاول فقد ظهر مما سبق واما صدق الجزء الثانى اى اللادوام ومعناه ليس بعض متحرك الاصابع كاتبا بالفعل فلانه لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو قولنا كل متحرك الاصابع كاتب دائما فنضمه مع الجزء الاول من الاصل ونقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما وكل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا ينتج كل متحرك الاصابع متحرك الاصابع دائما ثم نضمه الى الجزء الثانى من الاصل فنقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما ولا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل ينتج لا شيء من متحرك الاصابع بمتحرك الاصابع بالفعل وهذا ينافى النتيجة السابقة فيلزم من صدق نقيض اللادوام للعكس اجتماع المتنافيين فيكون باطلا فيكون اللادوام حقا وهو المطلوب

قوله والمطلقة العامة مطلقة عامة اى هذه القضايا الخمس ينعكس كل واحدة منها الى مطلقة عامة فيقال لو صدق كل ج ب باحدى الجهات الخمس يصدق بعض ب ج بالفعل والا فيصدق نقيضه وهو لا شيء من ب ج دائما فنضمه مع الاصل ينتج لا شيء من ج ج هذا خلف



الترکیب
للصفحة المهندسة
۱۱۰+۱۱۳
المثلثة

محمول الملاحظتان مع معطوفات موضوع دائمة مطلقة مع معطوفات متعلق محمول قضية شخصية ذهنية ثبتية بر وفق



الترکیب

لصفحة المهندسة

۱۱۳۲/۱۱۳

بصلدسة

وهذا المحال کیون آه قیاس استثنائی مرکب از منفصله مانعة الخلو مرکب از سه جزء ملتئم از رفع جزو اول و ثالث

التصديقات

العكس المستوي واحكامه

ولا عكس للممكنتين من السوالب تنعكس الدائمتان مطلقة دائمة والعامتان عرفية عامة

قوله ولا عكس للممكنتين اعلم ان صدق وصف الموضوع على ذاته في القضايا المعتبرة في العلوم بالامكان عند الفارابي وبالفعل عند الشيخ فمعنى كل ج ب بالامكان على راي الفارابي هو ان كل ما صدق عليه ج بالامكان صدق عليه ب بالامكان ونقيضه العكس ح وهو ان بعض ما صدق عليه ب بالامكان صدق عليه ج بالامكان وعلى راي الشيخ معنى كل ج ب بالامكان هو ان كل ما صدق عليه ج بالفعل صدق عليه ب بالامكان ويكون عكسه على اسلوب الشيخ هو ان بعض ما صدق عليه ب بالفعل صدق عليه ج بالامكان ولا شك انه لا يلزم من صدق الاصل ح صدق العكس مثلا اذا فرض ان مركوب زيد بالفعل منحصر في الفرس صدق كل حمار بالفعل مركوب زيد بالامكان ولم يصدق عكسه وهو ان بعض مركوب زيد بالفعل حمار بالامكان فالمصنف لما اختار مذهب الشيخ اذ هو المتبادر في العرف واللغة حكم بانه لا عكس للممكنتين قوله تنعكس الدائمتان دائمة مطلقة اي الضرورية المطلقة والدائمة المطلقة تنعكسان دائمة مطلقة مثلا اذا صدق قولنا لا شئ من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام صدق لا شئ من الحجر بانسان دائما والا لصدق نقيضه وهو بعض الحجر انسان بالفعل وهو مع الاصل ينتج بعض الحجر ليس بحجر دائما هذا خلف قوله والعامتان عرفية عامة اي المشروطة العامة والعرفية العامة تنعكسان عرفية عامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام لا شئ من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا صدق بالدوام لا شئ من ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكن الاصابع والا فيصدق نقيضه وهو قولنا بعض ساكن الاصابع كاتب حين هو ساكن الاصابع بالفعل وهو مع الاصل ينتج بعض ساكن الاصابع ليس بساكن الاصابع حين هو ساكن الاصابع هذا خلف

الثالث بمنع انعكاس السالبة الضرورية سالبة ضرورية والحق المستفاد من كلام الشيخ ان المعتبر في عقد الوضع هو امكان صدق ج وصف



والخاصتان عرفية لادائمة في البعض والبيان في الكل ان نقيض العكس مع الاصل ينتج المحال

العكس المستوى واحكامه

قوله والخاصتان الخ اى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان الى عرفية عامة سالبة كلية مقيدة باللادوام في البعض فهو اشارة الى مطلقة عامة موجبة جزئية فنقول اذا صدق لا شئ من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لادائما صدق لا شئ من الساكن بكاتب مادام ساكنا لادائما في البعض اى بعض الساكن كاتب بالفعل اما الجزء الاول فقد مر بيانه من انه لازم العامتين وهما لازمتان الخاصتين ولازم اللازم لازم واما الجزء الثاني فانه لو لم يصدق العكس لصدق نقيضه وهو لا شئ من الساكن بكاتب دائما وهذا مع لادوام الاصل وهو ان كل كاتب ساكن بالفعل ينتج لا شئ من الكاتب بكاتب دائما هف انما يلزم اللادوام في الكل لانه يكذب في مثالنا هذا الكل ساكن كاتب بالفعل لصدق قولنا بعض الساكن ليس بكاتب دائما كالارض ثم اشار المصنف الى السر في ذلك ان لادوام السالبة موجبة وهي لا تنعكس الا جزئية وفيه تامل اذ ليس انعكاس المجموع الى المجموع منوطا بانعكاس الاجزاء الى الاجزاء كما يشهد بذلك ملاحظة انعكاس الموجهات الموجبة على ما مر فان الخاصتين الموجبتين تنعكسان الى الحينية اللادائمة مع ان الجزء الثاني منهما وهو المطلقة العامة السالبة لا عكس لها فتدبر **قوله** ينتج المحال فهذا المحال اما ان يكون ناشيا من الاصل او عن نقيض العكس او عن هيأة تاليفهما لكن الاول مفروض الصدق والثالث هو الشكل الاول المعلوم صحته وانتاجه فتعين الثاني فيكون النقيض باطلا فيكون العكس حقا

ولا عكس للبواقي بالنقض **فصل** عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق والكيف او جعل نقيض الثاني اولا مع مخالفة الكيف

قوله ولا عكس للبواقي اي السوالب الباقية وهي تسع الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة والمطلقة العامة والممكنة العامة من البسائط والوقتيتان والوجوديتان والممكنة الخاصة من المركبات **قوله** بالنقض اي بدليل التخلف في مادة بمعنى انه يصدق الاصل في مادة بدون العكس فيعلم بذلك ان العكس غير لازم لهذا الاصل وبيان التخلف في تلك القضايا ان اخصها وهي الوقتية قد تصدق بدون العكس فانه يصدق لا شئ من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما مع كذب بعض المنخسف ليس بقمر بالامكان العام لصدق نقيضه وهو كل منخسف قمر بالضرورة واذا تحقق تخلف عدم الانعكاس في الاخص تحقق في الاعم اذ العكس لازم للقضية فلو انعكس الاعم كان العكس لازما للاعم واذ عم لازم للاخص ولازم اللازم لازم فيكون العكس لازما للاخص ايضا وقد بينا عدم انعكاسه هذا خلف وانما اخترنا في العكس الجزئية لانها اعم من الكلية والممكنة العامة لانها اعم من سائر الموجبات واذا لم يصدق الاعم لم يصدق الاخص بالطريق الاولى بخلاف العكس المستوي **قوله** تبديل نقيضي الطرفين اي جعل نقيض الجزء الاول من الاصل جزءا ثانيا من العكس ونقيض الثاني جزءا اولا **قوله** بقاء الصدق اي ان كان الاصل صادقا كان العكس صادقا **قوله** الكيف اي ان كان الاصل موجبا كان العكس موجبا وان كان سالبا كان سالبا مثلا قولنا كل ج ب ينعكس بعكس النقيض الى قولنا كل ما ليس ب ليس ج وهذا الطريق القدماء واما المتاخرون فقالوا عكس النقيض هو جعل نقيض الجزء الثاني اولا وعين الاول ثانيا مع مخالفة الكيف اي ان كان الاصل موجبا كان العكس سالبا وبالعكس مع بقاء الصدق فقولنا كل ج ب

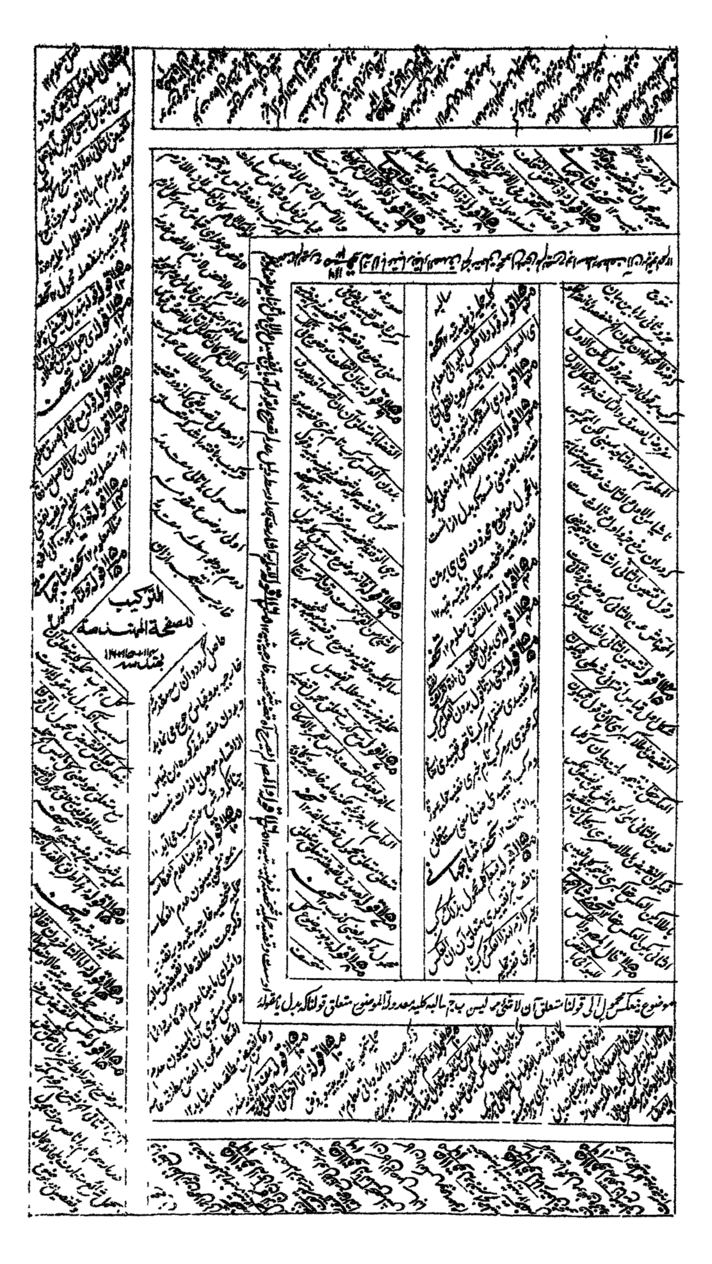
م فقولنا كل ما ليس بحجر ليس بانسان عكس النقيض لقولنا كل انسان حجر فانه صادق على تقدير صدق الاصل وان لم يكن كل منهما

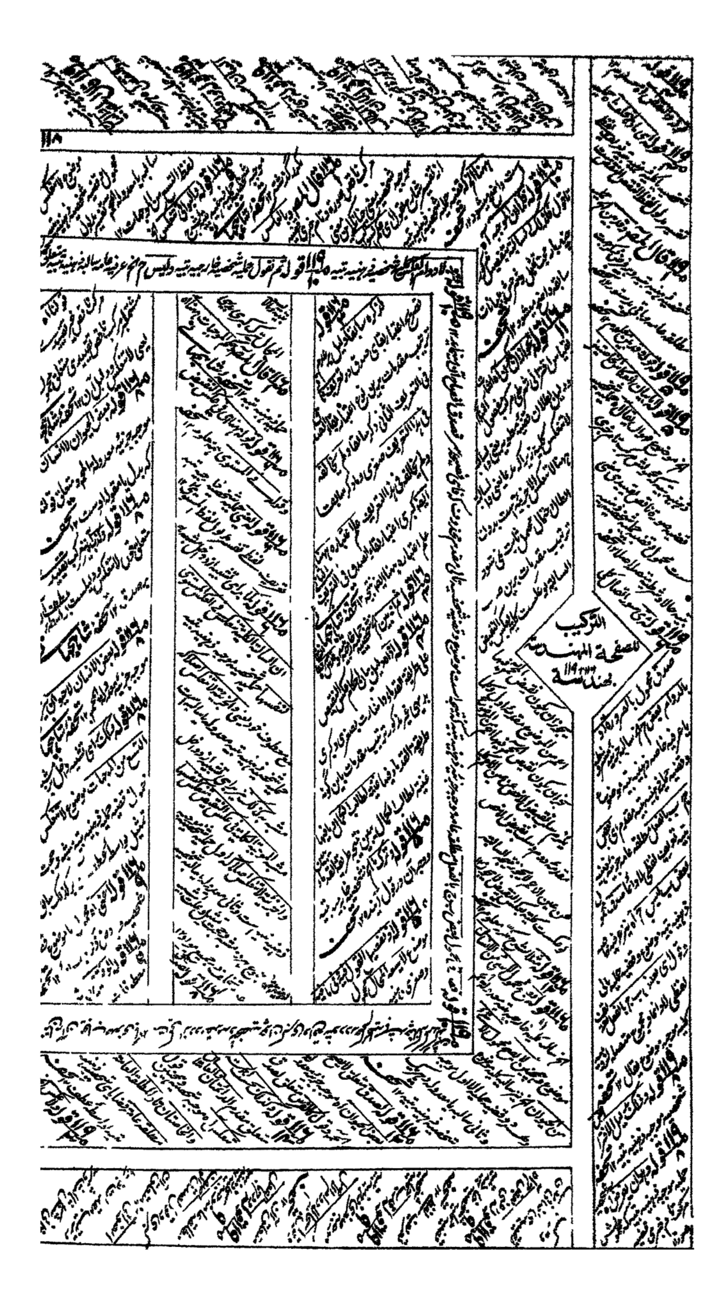
ان يكون صادقا على كل ما يصدق عليه الاخص فلزم ان بينهما تساويا فالمفرد من العموم والخصوص مطلقا هو التساوي

وحكم الموجبات ههنا حكم السوالب في المستوي وبالعكس

عكس النقيض وأحكامه

ينعكس الى قولنا لا شيء مما ليس ب ج والمصنف لم يصرح بقولهم وعين الاول ثانيا للعلم به ضمنا ولا باعتبار بقاء الصدق في التعريف الثاني لذكره سابقا فحيث لم يخالفه في هذا التعريف علم اعتباره ههنا ايضا ثم انه قدس سره بيّن احكام عكس النقيض على طريقة القدماء اذ فيه غنية لطالب الكمال وترك ما اورده المتاخرون اذ تفصيل القول فيه وفيما فيه لا يسعه المجال قوله ههنا اي في عكس النقيض قوله في المستوي يعني كما ان السالبة الكلية تنعكس في العكس المستوي كنفسها والجزئية لا تنعكس اصلا كذلك الموجبة الكلية في عكس النقيض تنعكس كنفسها والجزئية لا تنعكس اصلا لصدق قولنا بعض الحيوان لا انسان وكذب بعض لا انسان لا حيوان وكذلك التسع من الموجهات اعني الوقتيتين المطلقتين والوقتيتين والوجوديتين والممكنتين والمطلقة العامة لا تنعكس والبواقي تنعكس على ما سبق تفصيله في السوالب في العكس المستوي قوله وبالعكس حكم السوالب ههنا حكم الموجبات في المستوي فكما ان الموجبة في المستوي لا تنعكس الا جزئية كذلك السالبة ههنا لا تنعكس الا جزئية لجواز ان يكون نقيض المحمول في السالبة اعم من الموضوع ولا يجوز سلب نقيض الاخص عن عين الاعم كليا مثلا يصح لا شيء من الانسان بلا حيوان ولا يصح لا شيء من الحيوان بلا انسان لصدق بعض الحيوان لا انسان كالفرس وكذلك بحسب الجهة الدائمتان والعامتان تنعكس حينية مطلقة والخاصتان حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة





التركيب
للصحيفة المهندسة

والبيانُ البيانُ والنقضُ النقضُ وقد بُيِّنَ انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية ههنا ومن السالبة الجزئية ثمه

والعكس للممكنتين على قياس الموجبات في المستوى **قوله** والبيان البيان يعني كما ان المطالب المذكورة في العكس المستوى كانت تثبت بالخلف فكذا ههنا **قوله** والنقض النقض اي مادة التخلف ههنا هي مادة التخلف ثمه **قوله** وقد بين انعكاس الخاصتين الخ اما بيان انعكاس الخاصتين من السالبة الجزئية في العكس المستوى الى العرفية الخاصة فهو ان يقال متى صدق بالضرورة او بالدوام بعض ج ليس ب مادام ج لا دائما اي بعض ج ب بالفعل يصدق بعض ب ليس ج مادام ب لا دائما اي بعض ب ج بالفعل وذلك بدليل الافتراض وهو ان يفرض ذات الموضوع اعني بعض ج د فد ب بحكم لادوام الاصل ود ج بالفعل لصدق الوصف العنوانى على ذات الموضوع بالفعل على ما هو التحقيق فصدق بعض ب ج بالفعل وهو لادوام العكس ثم نقول وليس ج مادام ب والا لكان د ج في بعض اوقات كونه ب فيكون د ب في بعض اوقات كونه ج لان الوصفين اذا تقارنا في ذات واحدة ثبت كل واحد منهما في زمان الآخر في الجملة وقد كان حكم الاصل انه ليس ب مادام ج هذا خلف فصدق ان البعض ب اعني د ليس ج مادام ب وهو الجزء الاول من العكس فثبت العكس بكلا جزئيه فافهم واما بيان انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية في عكس النقيض الى العرفية الخاصة فهو ان يقال اذا صدق بعض ج ب مادام ج لا دائما اي بعض ج ليس ب بالفعل لصدق

قوله لان الوصفين الخ يعني ان الوصفين اذا اجتمعا في ذات واحدة فيجب ان يثبت كل واحد منهما في زمان الآخر

التصديقات

بيان عكس النقيض واحكامه



ان استعمال اللفظ المشترك عند المجتهدين حرام لان مرتكبه اما يوافق ان ارادة احد معنييه وكون المعنى الآخر غير المراد مخلا

قوله مؤلف فصل القياس قول مؤلف من قضايا يلزم لذاته قول آخر

بعض ما ليس ب ليس ج دائما ليس ب لا دائما اى ليس بعض ما ليس ب ليس ج بالفعل و

ذلك بالافتراض وهو ان يفرض ذات الموضوع اعني بعض ج د فد ج بالفعل على مذهب

الشيخ وهو التحقيق و د ليس ب بالفعل بحكم لا دوام الاصل فصدق بعض ما ليس ب

ج بالفعل وهو ملزوم لا دوام العكس لان الاثبات يلزمه نفي النفي ثم نقول د ليس ج ما دام

ليس ب والا لكان ج في بعض اوقات كونه ليس ب فيكون ليس ب في بعض اوقات كونه

ج كما مر وقد كان حكم الاصل انه ب دام ج هذا خلف فصدق ان بعض ما ليس ب وهو د ليس ج

ما دام ليس ب وهو الجزء الاول من العكس فثبت العكس بكلا جزئيه فتأمل قوله القياس

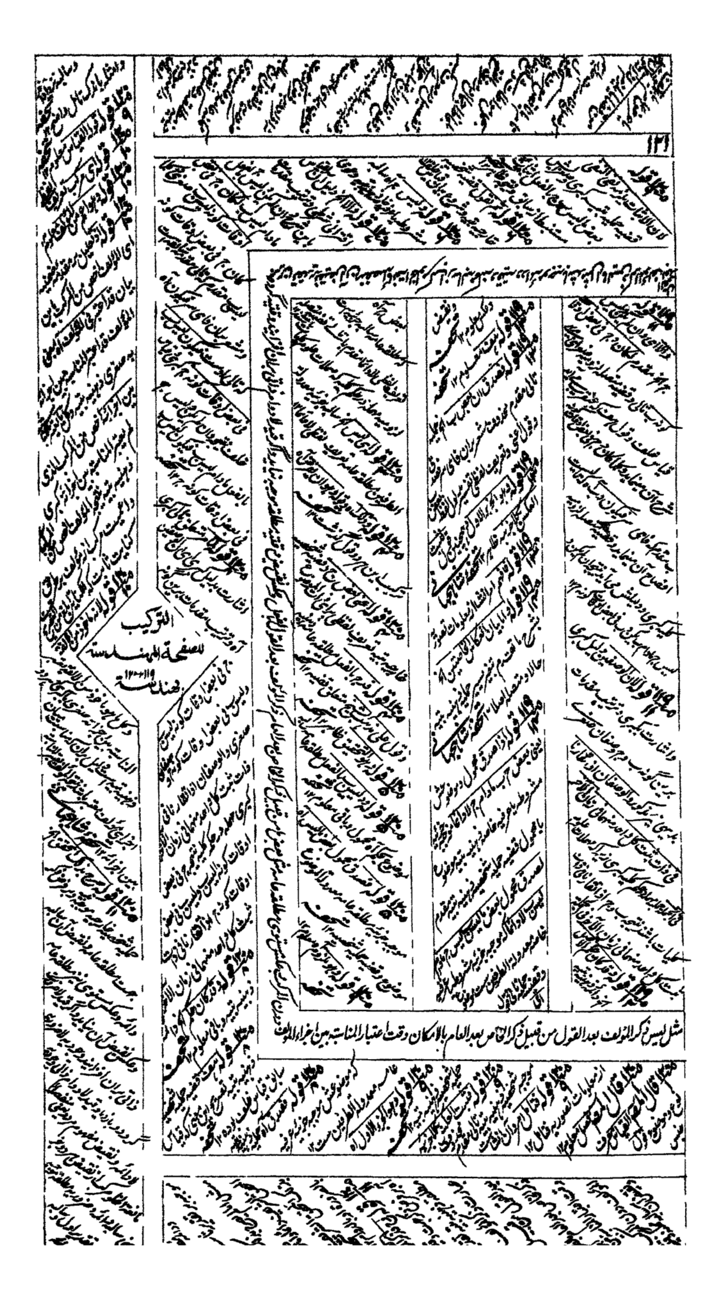
قول اى مركب وهو اعم من المؤلف فقد اعتبر في المؤلف المناسبة بين اجزائه لانه ماخوذ من الالفة

صرح بذلك الشريف المحقق في حاشية الكشاف صرح تذكر المؤلف بعد القول من قبيل ذكر

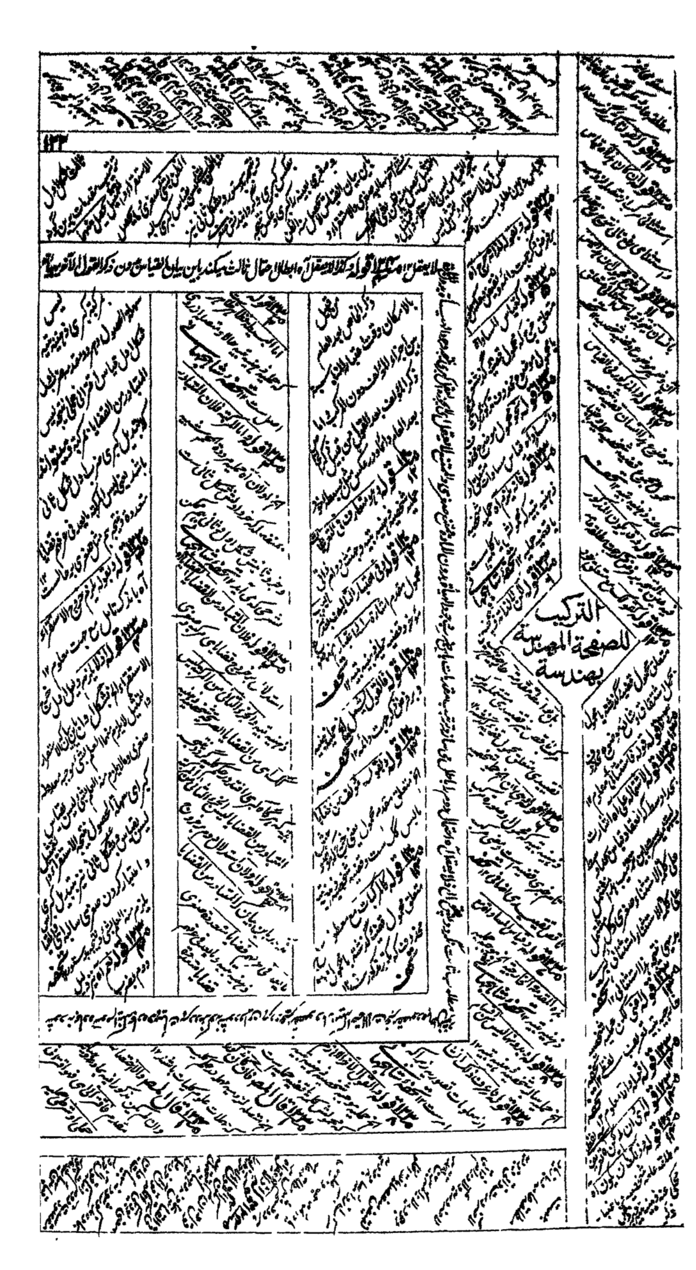
الخاص بعد العام وهو متعارف في [illegible] اعتبار التاليف جزء التركيب اشارة

الى اعتبار الجزء الصوري في الحجة فالقول يشمل المركبات التامة وغيرها كلها وبقوله مؤلف من

قضايا خرج ما ليس كذلك كالمركبات الغير التامة والقضية الواحدة المستلزمة لعكسها او عكس نقيضها



١٢١
التركيب
للصفحة المهندسة
مثل ليس ذكر المؤلف بعد القول من قبيل ذكر الخاص بعد العام بالامكان وقت اعتبار المناسبة بين اجزاء المؤلف



فان كان مذكورا فيه بمادته وهيأته فاستثنائي

اما البسيطة فظاهر واما المركبة فلان المتبادر من القضايا القضايا الصريحة والجزء الثاني

من المركبة ليس كذلك او لان المتبادر من القضايا ما يعد في عرفهم قضايا متعددة وبقوله

يلزم خرج الاستقراء والتمثيل اذ لا يلزم منهما العلم بشئ نعم يحصل منهما الظن بشئ آخر وبقوله

لذاته خرج ما يلزم منه قول آخر بواسطة مقدمة خارجية كقياس المساواة نحو أ مساو لب

وب مساو لج فانه يلزم من ذلك ان أ مساو لج لكن لا لذاته بل بواسطة مقدمة خارجية وهي

ان مساوي المساوي مساو وقياس المساواة مع هذه المقدمة الخارجية يرجع الى قياسين

وبدونها ليس من اقسام الموصل لذات فاعرف ذلك والقول الآخر اللازم من القياس يسمى نتيجة

ومطلوبا قوله فان اي القول الآخر الذي هو النتيجة والمراد بمادته طرفاه المحكوم عليه به والمراد

بهيأته الترتيب الواقع بين طرفيه سواء تحقق في ضمن الايجاب او السلب فانه قد يكون المذكور في

الاستثنائي نقيض النتيجة كقولنا ان كان هذا انسانا كان حيوانا لكنه ليس بحيوان ينتج ان هذا ليس

بانسان المذكور في القياس هذا انسان قد يكون المذكور فيه عين النتيجة كقولك في المثال

المذكور لكنه انسان ينتج ان هذا حيوان قوله فاستثنائي لاشتماله على كلمة الاستثناء اعني لكن

قوله والا اي وان لم يكن القول الآخر مذكورا في القياس بمادته وهيأته

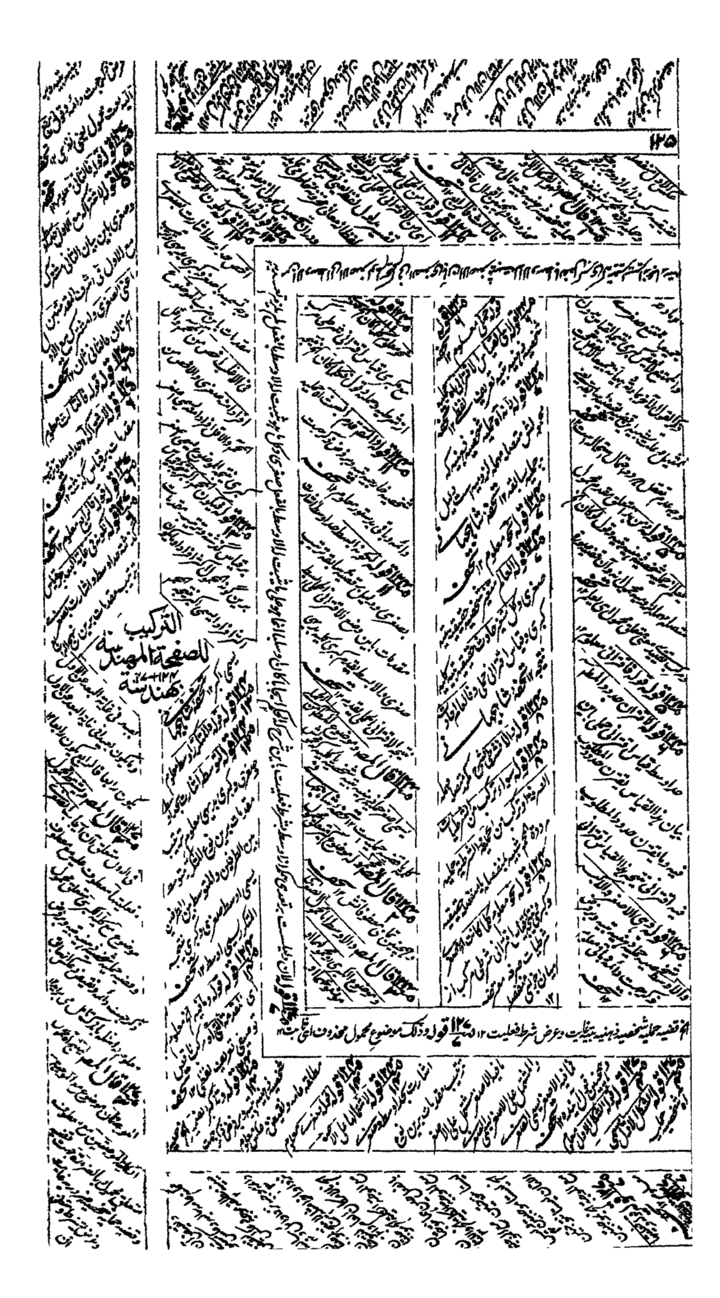
وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق لان المقدمة الاولى تنعكس بالعكس المستوي الى قولنا بعض الحيوان انسان وكقولنا كل انسان

التصديقات
القياس وتقسيمه الى اقسامه

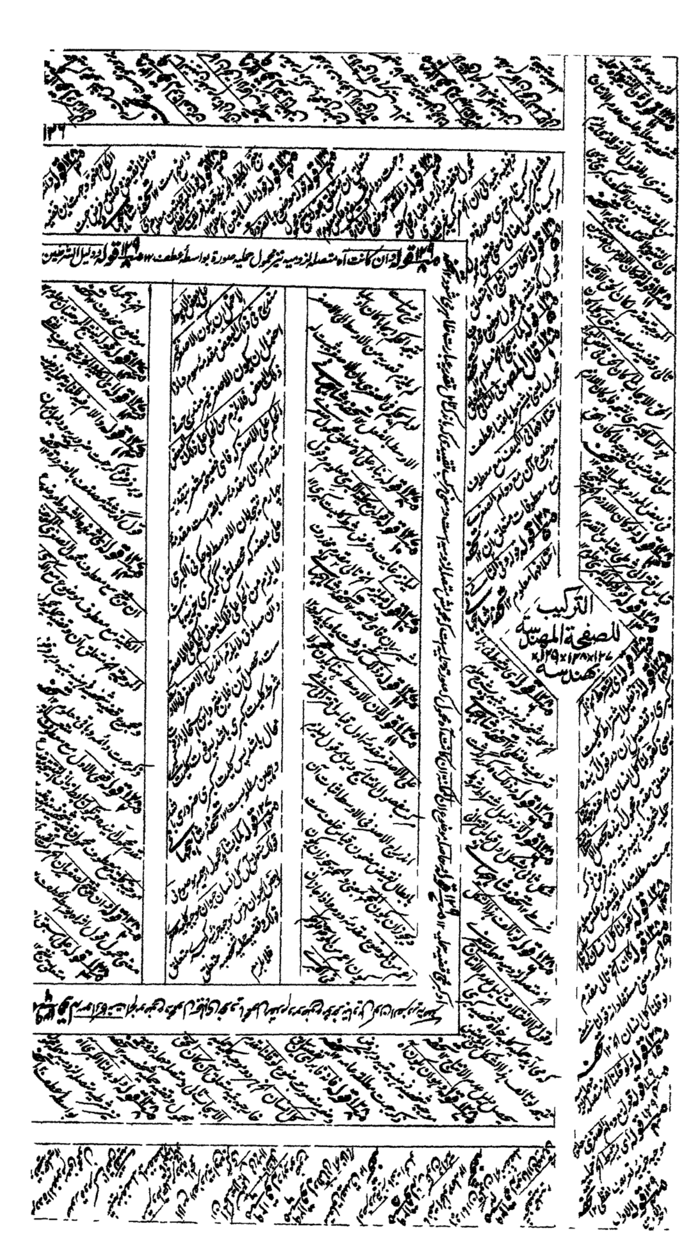
التصديقات القياس الاقتراني وتقسيمه

والاقتراني حملي او شرطي وموضوع المطلوب من الحملي يسمى اصغر ومحموله اكبر والمتكرر اوسط وما فيه الاصغر صغرى والاكبر كبرى والاوسط اما محمول الصغرى وموضوع الكبرى

وذلك بان يكون مذكورا بمادته لا بهيأته اذ لا يعقل وجود الهيأة بدون المادة وكذا لا يعقل قياس لا يشتمل على شئ من اجزاء النتيجة المادية والصورية ومن هذا علم انه لو حذف قوله بمادته لكان اولى **قوله** فاقتراني لاقتران حدود المطلوب فيه وهي الاصغر والاكبر والاوسط **قوله** حملي اى القياس الاقتراني ينقسم الى حملي وشرطي لانه ان كان مركبا من الحمليات الصرفة فحملي نحو العالم متغير وكل متغير حادث فالعالم حادث والا فشرطي سواء تركب من الشرطيات الصرفة نحو كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالعالم مضئ فكلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضئ او تركب من الحملية والشرطية نحو كلما كان هذا الشئ انسانا كان حيوانا وكل حيوان جسم فكلما كان هذا الشئ انسانا كان جسما والمصنف رح قدم البحث عن الاقتراني الحملي لكونه ابسط من الشرطي **قوله** من الحملي اى من الاقتراني الحملي **قوله** اصغر لكون الموضوع في الاغلب اخص من المحمول واقل افرادا منه فيكون المحمول اكبر واكثر افرادا **قوله** والمتكرر اوسط لتوسطه بين الطرفين **قوله** وما فيه الاصغر اى المقدمة التي فيها الاصغر وتذكير الضمير نظرا الى لفظ الموصول **قوله** صغرى لاشتمالها على الاصغر **قوله** كبرى اى ما فيه الاكبر كبرى لاشتمالها على الاكبر



التركيب
للصفحة المهندسة
هندسة



التركيب
للصفحة المهملة

التصديقات

الشكل الاول

شرائطه

فهو الشكل الاول او محمولها فالثاني او موضوعها فالثالث او عكس الاول فالرابع ويشترط في الاول ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية

قوله الشكل الاول انما سمي اولا لان انتاجه بديهي وانتاج البواقي نظري يرجع اليه فيكون اسبق واقدم في العلم قوله فالثاني لاشتراكه مع الاول في اشرف المقدمتين اعني الصغرى قوله فالثالث لاشتراكه مع الاول في اخس المقدمتين اعني الكبرى قوله فالرابع لكونه في غاية البعد عن الاول قوله وفعليتها ليتعدى الحكم من الاوسط الى الاصغر وذلك لان الحكم في الكبرى ايجابا كان او سلبا انما هو على ما ثبت له الاوسط بالفعل بناء على مذهب الشيخ فلو لم يحكم في الصغرى بان الاصغر يثبت له الاوسط بالفعل لم يلزم تعدي الحكم من الاوسط الى الاصغر قوله مع كلية الكبرى ليلزم اندراج الاصغر في الاوسط فيلزم من الحكم على الاوسط الحكم على الاصغر وذلك لان الاوسط يكون محمولا ايجابا على الاصغر ويجوز ان يكون المحمول اعم من الموضوع فلو حكم في الكبرى على بعض الاوسط لاحتمل ان يكون الاصغر غير مندرج في ذلك البعض فلا يلزم من الحكم على ذلك البعض الحكم على الاصغر كما يشاهد في قولك كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس قوله لينتج الموجبتان اي الكلية والجزئية واللام فيه للغاية اي اثر هذه الشروط ان ينتج الصغرى الموجبة الكلية والموجبة الجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية الموجبتين

قوله كما يشاهد فان بعض الحيوان الذي هو محكوم عليه بالاكبر غير بعض الحيوان الذي حكم به على الاصغر فحكم على بعض الحيوان

قوله لما كان الحق الخ ہذا ظاہر فی غایة الظہور فان الامرین المتناقضین یمتنع ان یکونا لازمین لشئ واحد کیف

الموجبتین وعم السالبة السالبتین بالضرورة وفی الثانی اختلافهما فی الکیف وکلیة الکبری

ففی الاول تکون النتیجة موجبة کلیة وفی الثانی موجبة جزئیة وان ینتج الصغریان الموجبتان مع السالبة

الکلیة الکبری السالبتین الکلیة والجزئیة علی ما سبق تفصیله ومثال الکل واضح قوله الموجبتین ای ینتج الکلیة والجزئیة

قوله والسالبتین ای ینتج الکلیة والجزئیة قوله بالضرورة متعلق بقوله ینتج والمقصود الاشارة الی ان انتاج ہذا

الشکل للمحصورات الاربع بدیہی بخلاف انتاج سائر الاشکال لنتائجها کما سیجیٔ تفصیلها قوله وفی الثانی اختلافهما

ای یشترط فی ہذا الشکل بحسب الکیفیة اختلاف المقدمتین فی السلب والایجاب وذلک لانه لو تالف

ہذا الشکل من الموجبتین یحصل الاختلاف وہو ان یکون الصادق فی نتیجة القیاس الایجاب تارة والسلب

اخری فانه لو قلنا کل انسان حیوان وکل ناطق حیوان کان الحق الایجاب ولو بدلنا الکبری بقولنا

کل فرس حیوان کان الحق السلب وکذا الحال لو تالف من السالبتین کقولنا لا شئ من الانسان بحجر

ولا شئ من الناطق بحجر کان الحق الایجاب ولو بدلنا الکبری بقولنا لا شئ من الفرس بحجر کان الحق

السلب والاختلاف دلیل عدم الانتاج فان النتیجة ہی القول الآخر الذی یلزم من المقدمتین فلو کان

اللازم من المقدمتین الموجبة لما کان الحق فی بعض المواد ہو السالبة ولو کان اللازم منهما السالبة لما

صدق فی بعض المواد الموجبة قوله وکلیة الکبری ای یشترط فی الشکل الثانی بحسب الکم کلیة الکبری

اذ عند جزئیتها یحصل الاختلاف کقولنا کل انسان ناطق وبعض الحیوان لیس بناطق

کان الحق الایجاب ولو قلنا بعض الصاہل لیس بناطق کان الحق السلب

التصدیقات

الشکل الثانی و شرائطه

الصغری / الکبری	الموجبة الکلیة	الموجبة الجزئیة	السالبة الکلیة	السالبة الجزئیة
الموجبة الکلیة	ب م	س	ب	س
الموجبة الجزئیة	ب	س	ب	س
السالبة الکلیة	س	س	س	س
السالبة الجزئیة	س	س	س	س

التصديقات

الشكل الثاني

مع دوام الصغرى او انعكاس سالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية او الكبرى المشروطة لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان في الكم ايضا سالبة جزئية

قوله مع دوام الصغرى اي يشترط في هذا الشكل بحسب الجهة امران الاول احد الامرين هو اما ان يصدق الدوام على الصغرى بان تكون دائمة او ضرورية واما ان تكون الكبرى من القضايا الست التي تنعكس سوالبها لا من السبع التي لا تنعكس سوالبها والثاني احد الامرين هو ان الممكنة لا تستعمل في هذا الشكل الا مع الضرورية سواء كانت الضرورية صغرى او كبرى او مع كبرى مشروطة عامة او خاصة وحاصله ان الممكنة ان كانت صغرى كانت الكبرى ضرورية او مشروطة عامة او خاصة وان كانت كبرى كانت الصغرى ضرورية لا غير ودليل الشرطين انه لولاهما لزم اختلاف النتيجة والتفصيل لا يناسب هذا المختصر **قوله** لينتج الكليتان الضروب المنتجة في هذا الشكل ايضا اربعة حاصلة من ضرب الكبرى الكلية الموجبة في الصغريين السالبتين الكلية والجزئية وضرب الكبرى الكلية السالبة في الصغريين الموجبتين فالضرب الاول هو المركب من كليتين والصغرى موجبة نحو كل ج ب ولا شيء من ا ب والضرب الثاني هو المركب من الكليتين والصغرى سالبة نحو لا شيء من ج ب وكل ا ب والنتيجة فيهما سالبة كلية نحو لا شيء من ج ا واليهما اشار المصنف بقوله لينتج الكليتان سالبة كلية والضرب الثالث هو المركب من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية نحو بعض ج ب ولا شيء من ا ب والضرب الرابع هو المركب من صغرى سالبة جزئية وكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ليس ب وكل ا ب والنتيجة فيهما سالبة جزئية نحو بعض ج ليس ا

بالخلف او عكس الكبرى او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الثالث ايجاب الصغرى وفعليتها

واليهما اشار المص بقوله ومختلفتان في الكم ايضا اي كما انهما مختلفتان في الكيف بناء على ما سبق في الشرائط

ينتج سالبة جزئية قوله بالخلف يعني دليل انتاج هذه الضروب لما لهما من النتيجتين امور الاول الخلف وهو

ان يجعل نقيض النتيجة لايجابه صغرى وكبرى القياس لكليتها كبرى لينتج من الشكل الاول ما ينافي الصغرى

وهذا جار في الضروب الاربعة كلها والثاني عكس الكبرى ليرتد الى الشكل الاول لينتج النتيجة المطلوبة

وذلك انما يجري في الضرب الاول والثالث لان كبراهما سالبة كلية تنعكس كنفسها واما الاخران

فكبراهما موجبة كلية لا تنعكس الا موجبة جزئية لا تصلح لكبروية الشكل الاول مع ان صغراهما ايضا

لا تصلح لصغروية الشكل الاول والثالث ان نعكس الصغرى فيصير شكلا رابعا ثم نعكس الترتيب يعني نجعل

عكس الصغرى كبرى والكبرى صغرى فيصير شكلا اولا فينتج نتيجة تنعكس الى النتيجة المطلوبة وذلك

انما يتصور فيما يكون عكس الصغرى كلية ليصلح لكبروية الشكل الاول وهذا انما هو في الضرب الثاني فان

صغراه سالبة كلية تنعكس كنفسها واما الاول والثالث فصغراهما موجبة لا تنعكس الا جزئية واما الرابع

فصغراه سالبة جزئية لا تنعكس ولو فرض انعكاسها لا تكون الا جزئية ايضا فتدبر قوله ايجاب الصغرى وفعليتها

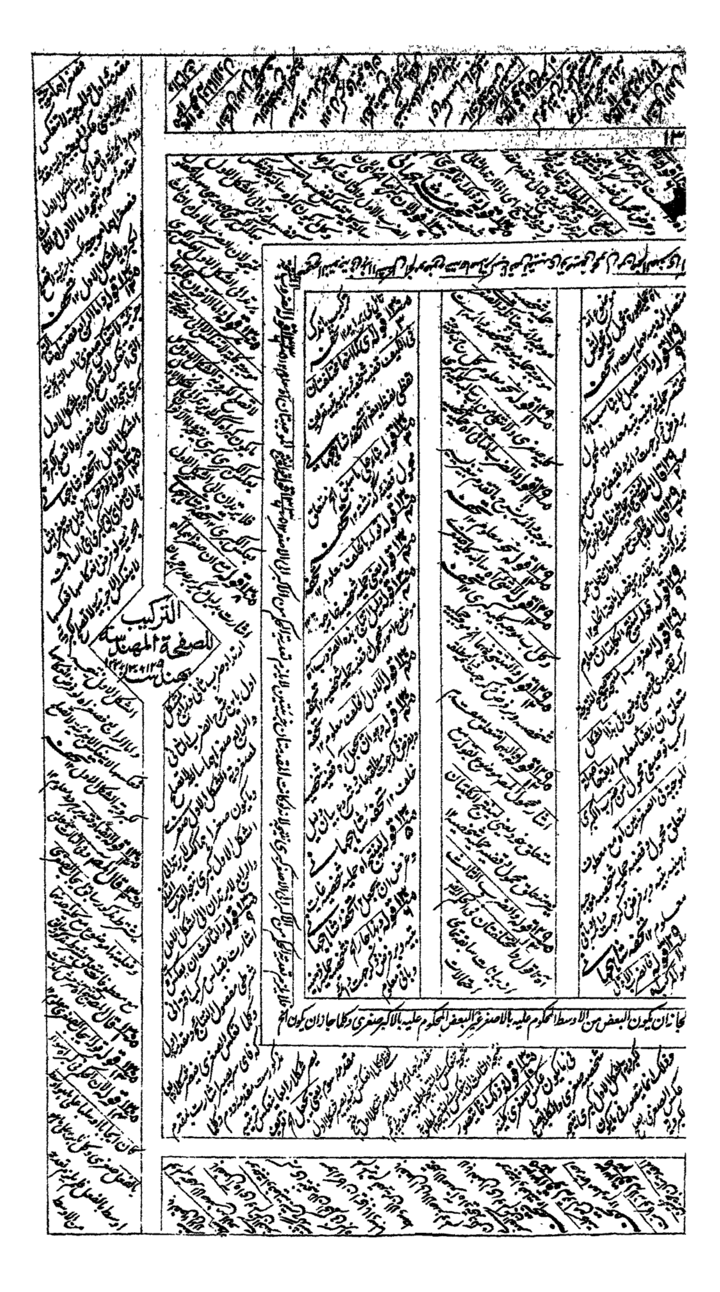
لان الحكم في كبراه سواء كان ايجابا او سلبا على ما هو اوسط بالفعل كما مر فلو لم يتحد الاصغر مع الاوسط بالفعل

بان لا يتحد اصلا او تكون الصغرى سالبة او يتحد لكن لا بالفعل وتكون الصغرى موجبة ممكنة

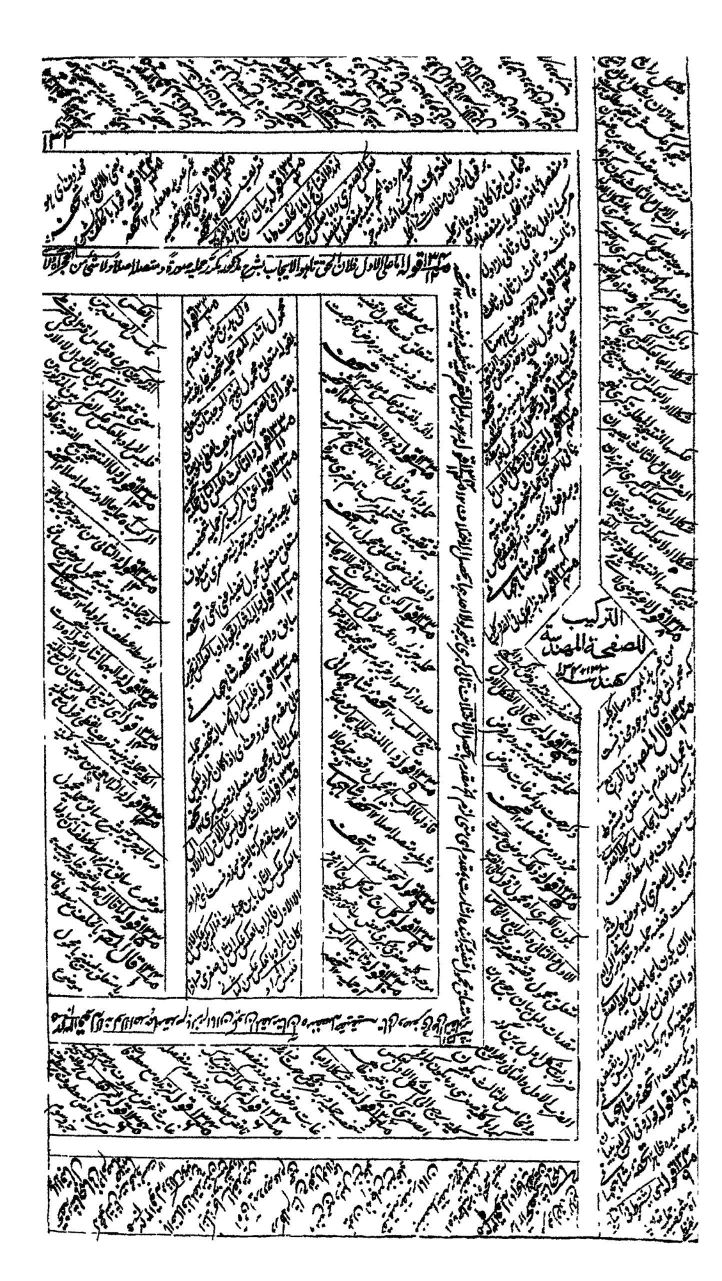
بان لا يكون بينهما حمل ايجابي · بان يكون بينهما حمل ايجابي لكن لا بالفعل بل بالامكان فح يكون الصغرى

التصديقات

القياس الاقتراني الشكل الثالث


التركيب للصفحة المهندسة

انما جاز ان يكون البعض من الاوسط المحكوم عليه بالاصغر غير البعض المحكوم عليه بالاكبر صغرى وكذا جاز ان يكون الخ


التركيب
للصفحة المهندسة

مع كلية احدهما لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية

لم يتعد الحكم من الاوسط بالفعل الى الاصغر قوله مع كلية احدهما لانه لو كانت المقدمتان
فوجب ان يكون صغرى الشكل الثالث فعلية موجبة ١٢
جزئيتين لجاز ان يكون البعض من الاوسط المحكوم عليه بالاصغر غير البعض المحكوم عليه بالاكبر
فلا يلزم تعدية الحكم من الاكبر الى الاصغر مثلا يصدق بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان فرس ولا يصدق
بعض الانسان فرس قوله لينتج الموجبتان الضروب المنتجة في هذا الشكل بحسب الشرائط المذكورة ستة
حاصلة من ضم الصغرى الموجبة الكلية الى الكبريات الاربع وضم صغرى الموجبة الجزئية الى الكبريين
الكليتين الموجبة والسالبة وهذه الضروب كلها مشتركة في انها لا تنتج الا جزئية لكن ثلثة منها تنتج الايجاب
وثلثة منها تنتج السلب اما المنتجة للايجاب فاولها المركب من موجبتين كليتين نحو كل ج ب وكل ج ا
فبعض ب ا وثانيهما المركب من موجبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى الى هذين اشار المصنف رح
بقوله لينتج الموجبتان اي الصغرى مع الموجبة الكلية اي الكبرى والثالث عكس الثاني اعني المركب من موجبة
كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى واليه اشار بقوله او بالعكس فليس المراد من العكس عكس الضربين المذكورين اذ ليس عكس الاول
الا الاول فتامل واما المنتجة للسلب فاولها المركب من موجبة كلية وسالبة كلية والثاني من موجبة جزئية
وسالبة كلية واليهما اشار بقوله ومع السالبة الكلية اي لينتج الموجبتان مع السالبة الكلية والثالث
نحو بعض الحيوان انسان ولا شيء من الحيوان بحجر ١٢
من موجبة كلية وسالبة جزئية كما قال او الكلية مع الجزئية اي الموجبة الكلية مع السالبة الجزئية
نحو كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بفرس ١٢

قوله فتامل لعله اشارة الى ان عبارة المص ههنا مشتملة على الركاكة كما لا يخفى على من له ادنى فهم في العبارات العربية

التصديقات
القياس الاقتراني الشكل
الثالث

الصغريات / الكبريات	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	السالبة الكلية	السالبة الجزئية
الموجبة الكلية	ب ا	ب ٥	ب ٢ ل	ب ٦ ل
الموجبة الجزئية	ب ٣	س	ب ٤ ل	س
السالبة الكلية	س	س	س	س
السالبة الجزئية	س	س	س	س

بالخلف او عكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الرابع

ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما مع كلية احدهما

قوله بالخلف يعني بيان انتاج هذه الضروب لهذه النتائج اما بالخلف وهو ههنا ان يؤخذ نقيض النتيجة ويجعل لكليته كبرى وصغرى القياس لايجابها صغرى لينتج من الشكل الاول ما ينافي الكبرى وهذا يجري في الضروب كلها واما بعكس الصغرى ليرجع الى الشكل الاول وذلك حيث تكون الكبرى كلية كما في الضرب الاول والثاني والرابع والخامس واما بعكس الكبرى ليصير شكلا رابعا ثم عكس الترتيب ليرتد شكلا اولا لينتج نتيجة ثم تعكس هذه النتيجة فانه المطلوب وذلك حيث تكون الكبرى موجبة ليصلح عكسها صغرى للشكل الاول وتكون الصغرى كلية لتصلح كبرى له كما في الضرب الاول والثالث لا غير قوله وفي الرابع اي يشترط في انتاج الشكل الرابع بحسب الكم والكيف احد الامرين اما ايجاب المقدمتين مع كلية الصغرى واما اختلاف المقدمتين في الكيف مع كلية احدهما وذلك لانه لولا احدهما لزم اما كون المقدمتين سالبتين او موجبتين مع كون الصغرى جزئية او جزئيتين مختلفتين في الكيف وعلى التقادير الثلثة يحصل الاختلاف الموجب لعدم الانتاج اما على الاول فلان الحق في قولنا لا شيء من الحجر بانسان ولا شيء من الناطق بحجر هو الايجاب ولو قلنا لا شيء من الفرس بحجر كان الحق السلب واما على الثاني فلانا اذا قلنا بعض الحيوان انسان وكل ناطق حيوان كان الحق الايجاب ولو قلنا كل فرس حيوان كان الحق السلب واما على الثالث فلان الحق في قولنا بعض الحيوان انسان وبعض الجسم ليس بحيوان هو الايجاب ولو قلنا بعض الحجر ليس بحيوان كان الحق السلب

التصديقات
القياس الاقتراني الشكل الرابع

لينتج الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبتان مع الموجبة الكلية وكليتهما مع الموجبة الجزئية جزئية موجبة ان لم يكن سلب والا فسالبة

ثم ان المص لم يتعرض لبيان شرائط الرابع بحسب الجهة لقلة الاعتداد بهذا الشكل لكمال بعده عن الطبع ولم يتعرض ايضا لنتائج الاختلاطات الحاصلة من الموجهات في شيء من الاشكال الاربعة لطول الكلام فيها وتفصيلها موكول الى مطولات الفن **قوله** لينتج الموجبة الكلية اه الضروب المنتجة في هذا الشكل بحسب احد الشرطين السابقين ثمانية حاصلة من ضم الصغرى الموجبة الكلية مع الكبريات الاربع والصغرى الموجبة الجزئية مع الكبرى السالبة الكلية وضم الصغريين السالبتين الكلية والجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية وضم كليتهما اي الصغرى السالبة الكلية مع الكبرى الموجبة الجزئية فالاولان من هذه الضروب هما المؤلفان من الموجبتين الكليتين والمؤلف من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية والبواقي المشتملة على السلب تنتج سالبة جزئية في جميعها الا في ضرب واحد وهو المركب من صغرى سالبة كلية وكبرى موجبة كلية فانه ينتج سالبة كلية وفي عبارة المصنف تسامح حيث توهم ان ما سوى الاولين من هذه الضروب ينتج السلب الجزئي وليس كذلك كما عرفت ولو قدم لفظ موجبة على جزئية لكان اولى **قوله** التفصيل هٰهنا ان ضروب هذا الشكل ثمانية الاول من موجبتين كليتين والثاني من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية والثالث من سالبة كلية صغرى وكبرى موجبة كلية

التصديقات

القياس الاقتراني الشكل الرابع

عكس النتيجة في تحصيل النتيجة المطلوبة من الشكل الرابع ۱۲ ش قوله كما في الاول اي كما في الضرب الاول تصويره كل

التصديقات القياس اي فوائد الشكل الرابع

بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس المقدمتين

ينتج سالبة كلية والرابع عكس ذلك والخامس من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية

والسادس من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى والسابع من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية

كبرى والثامن من سالبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى وهذه الضروب الخمسة الباقية

تنتج سالبة جزئية فاحفظ هذا التفصيل فانه نافع فيما سيجي قوله بالخلف وهو في هذا

الشكل ان يوخذ نقيض النتيجة ويضم الى احدى المقدمتين لينتج ما ينعكس الى ما ينافي المقدمة

الاخرى وذلك يجري في الضرب الاول والثاني والثالث والرابع والخامس دون البواقي

وقال المص في شرح الشمسية يجري بانه في السادس ايضا وهو سهو قوله او بعكس الترتيب وذلك

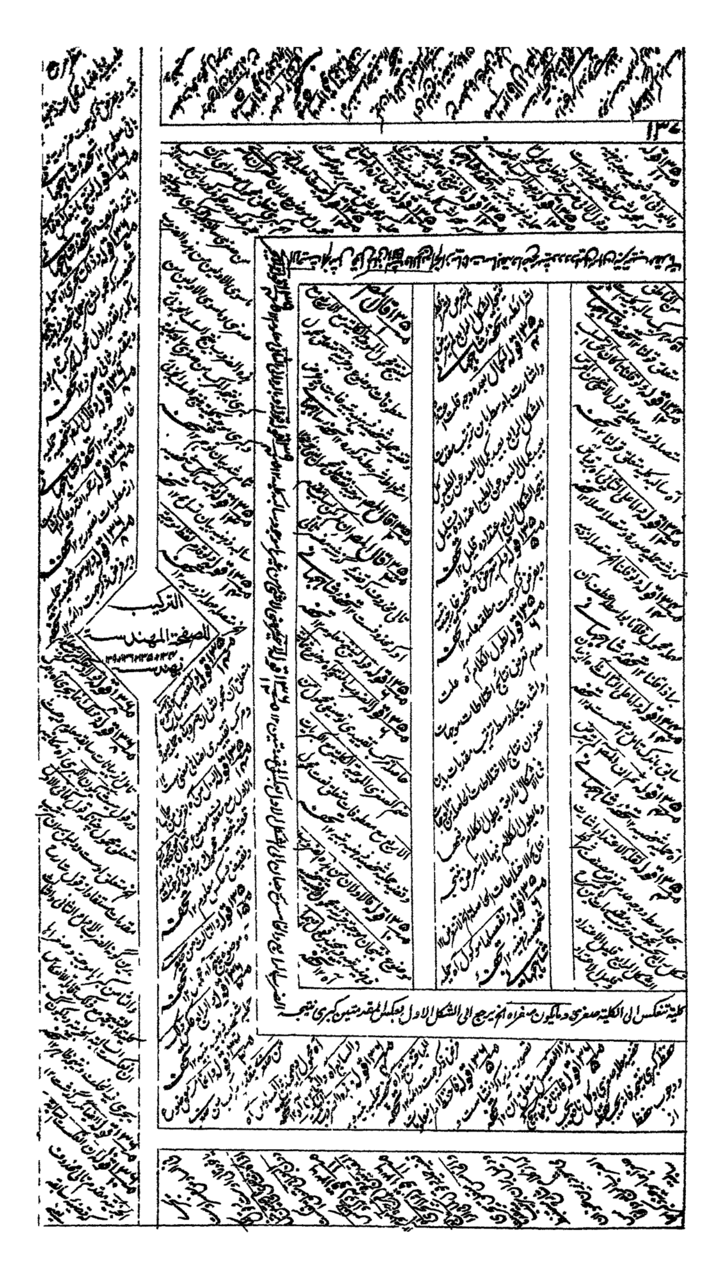
انما يجري حيث تكون الكبرى موجبة والصغرى كلية والنتيجة مع ذلك قابلة للانعكاس

كما في الاول والثاني والثالث والثامن ان انعكست السالبة الجزئية كما اذا كانت من احدى الخاصتين

دون البواقي قوله او بعكس المقدمتين فيرجع الى الشكل الاول ولا يجري الا حيث تكون

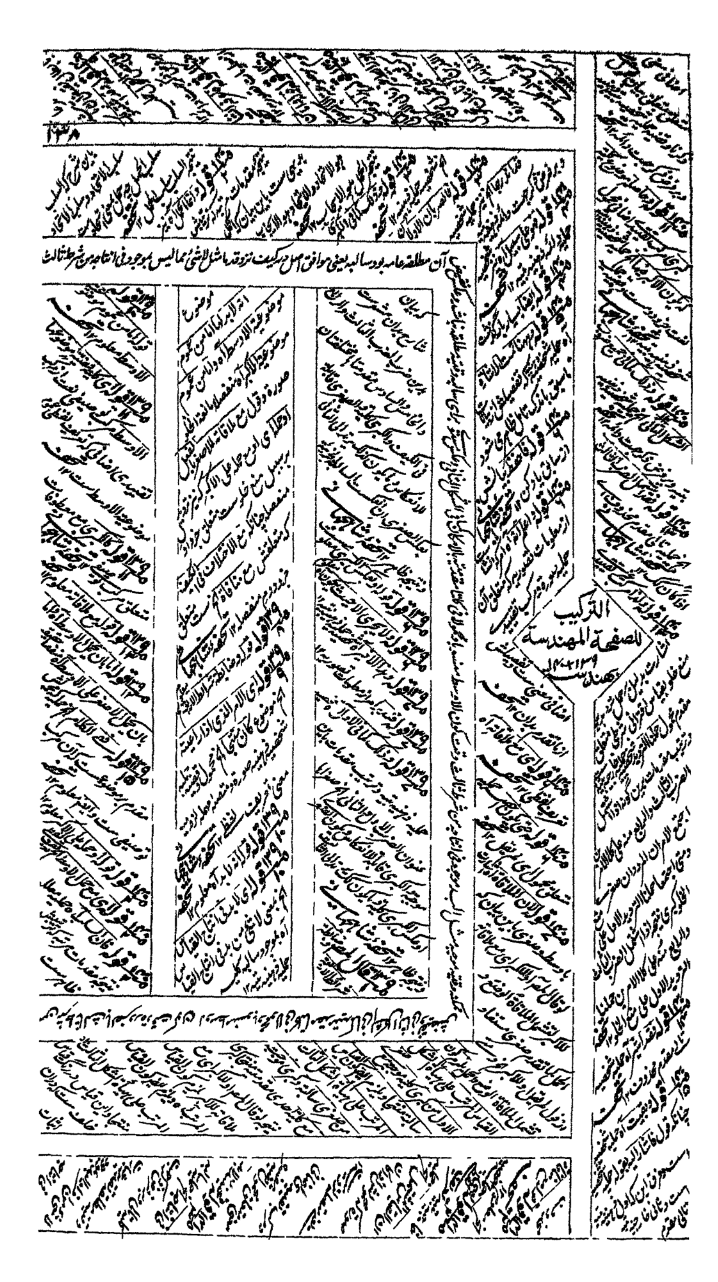
الصغرى موجبة والكبرى سالبة كلية تنعكس الى الكلية كما في الرابع والخامس لا غير

قوله او بعكس المقدمتين اي عكس كل من الصغرى والكبرى بالعكس المستوي مع بقاء الترتيب فيحصل عكس الصغرى صغرى وعكس الكبرى كبرى يرجع الى الشكل الاول فان الشكل الرابع كان



التركيب للصفحة المهندسة

كلية تنعكس الى الكلية صغرى وما يكون صغراه انما يرجع الى الشكل الاول بعكس المقدمتين كبرى نتيجة



آن مطلقه عامه بود سالبه یعنی موافق اصل در ترکیب نزد قدما شکل الاشیٔ مما لیس بموجود فی انتاجه من شرط ثالث

التركيب
للصفحة المهندسة



او بالرد الى الثانى بعكس الصغرى او الثالث بعكس الكبرى

وضابطة شرائط الاربعة انه لابد لها اما من عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل

قوله او بالرد والاخير حيث لا تكون المقدمتان مختلفتين فى الكيف والكبرى كلية والصغرى قابلة للانعكاس كما فى الثالث والرابع والخامس والسادس ايضا ان انعكست السالبة الجزئية لا غير

قوله بعكس الكبرى والاخير حيث تكون الصغرى موجبة والكبرى قابلة للانعكاس تكون الصغرى او عكس الكبرى كلية وهذا الاخير لازم للاولين فى هذا الشكل فتدبر وذلك كما فى الاول والثانى

لاشتراط كلية احدهما فى الشكل الثالث ١٢

والرابع والخامس والسابع ايضا ان انعكس السالب الجزئى دون البواقى قوله وضابطة شرائط الاربعة

اى الامر الذى ذا صيغة فى كل قياس اقترانى حملى كان منتجا ومشتملا على الشرائط السابقة جزما

قوله انه لابد اى لابد فى انتاج القياس من احد الامرين على سبيل منع الخلو قوله اما من عموم

موضوعية الاوسط اى كلية قضية موضوعها الاوسط كالكبرى فى الشكل الاول واحدى المقدمتين

فى الشكل الثالث والصغرى فى الضرب الاول والثانى والثالث والرابع والسابع والثامن من الشكل الرابع

قوله مع ملاقاته اى ثابتا بان يحمل الاوسط ايجابا على الاصغر بالفعل كما فى صغرى الشكل الاول او بان يحمل الاصغر

على الاوسط ايجابا بالفعل كما فى صغرى الشكل الثالث وكما فى صغرى الضرب الاول والثانى والرابع والسابع

من الشكل الرابع ففى الكلام اشارة استطرادية الى اشتراط فعلية الصغرى فى هذه الضروب ايضا

بخلاف الضرب الثالث والسادس والثامن منه فان صغراها سالبة ليس فيها الملاقاة ايجابا واما الضرب الخامس فصغراه

في الكيف وايضا الاكبر في كبرى الشكل الرابع موضوع فكليتها في هذه الضروب موجودة مع الاختلاف ١٢ بيان

او حمله على الاكبر واما من عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف

قوله او حمله على الاكبر اي مع حمل الاوسط على الاكبر ايجابا فان السلب سلب الحمل وانما الحمل هو الايجاب وذلك كما في كبرى الضرب الاول والثاني والثالث والثامن من الشكل الرابع فالضربان الاولان قد اندرجا تحت كلا شقي الترديد الثاني فهو ايضا على سبيل منع الخلو كالاول وههنا تمت الاشارة الى شرائط انتاج جميع ضروب الشكل الاول والثالث وستة ضروب من الشكل الرابع فاحفظه واعلم انه لم يقل او للاكبر اي مع ملاقاته للاكبر مع كونه اخصر لان الملاقاة تشمل الوضع والحمل كما تقدم فيلزم كون القياس المرتب على هيأة الشكل الاول من كبرى موجبة كلية مع صغرى سالبة منتجا ويلزم ايضا كون القياس المرتب على هيأة الشكل الثالث من صغرى سالبة وكبرى موجبة مع كلية احدى مقدمتيه منتجا وقد اشتبه ذلك على بعض الفحول فاعرف قوله واما من عموم موضوعية الاكبر هذا هو الامر الثاني من الامرين الذين ذكرنا انه لا بد في انتاج القياس من احدهما وحاصله كلية كبرى يكون الاكبر موضوعا فيها مع اختلاف المقدمتين في الكيف وذلك كما في جميع ضروب الشكل الثاني وكما في الضرب الثالث والرابع والخامس والسادس من الشكل الرابع فقد اشتمل الضرب الثالث والرابع منه على كلا الامرين ولذا حملنا الترديد الاول على منع الخلو فقد اشير الى جميع شرائط الشكل الاول والثالث كما وكيفا وجهة والى شرائط الشكل الثاني والرابع كما وكيفا وبقيت شرائط الشكل الثاني بحسب الجهة فاشار اليه بقوله مع منافاة الخ

ضابطة شرائط الاشكال الاربعة

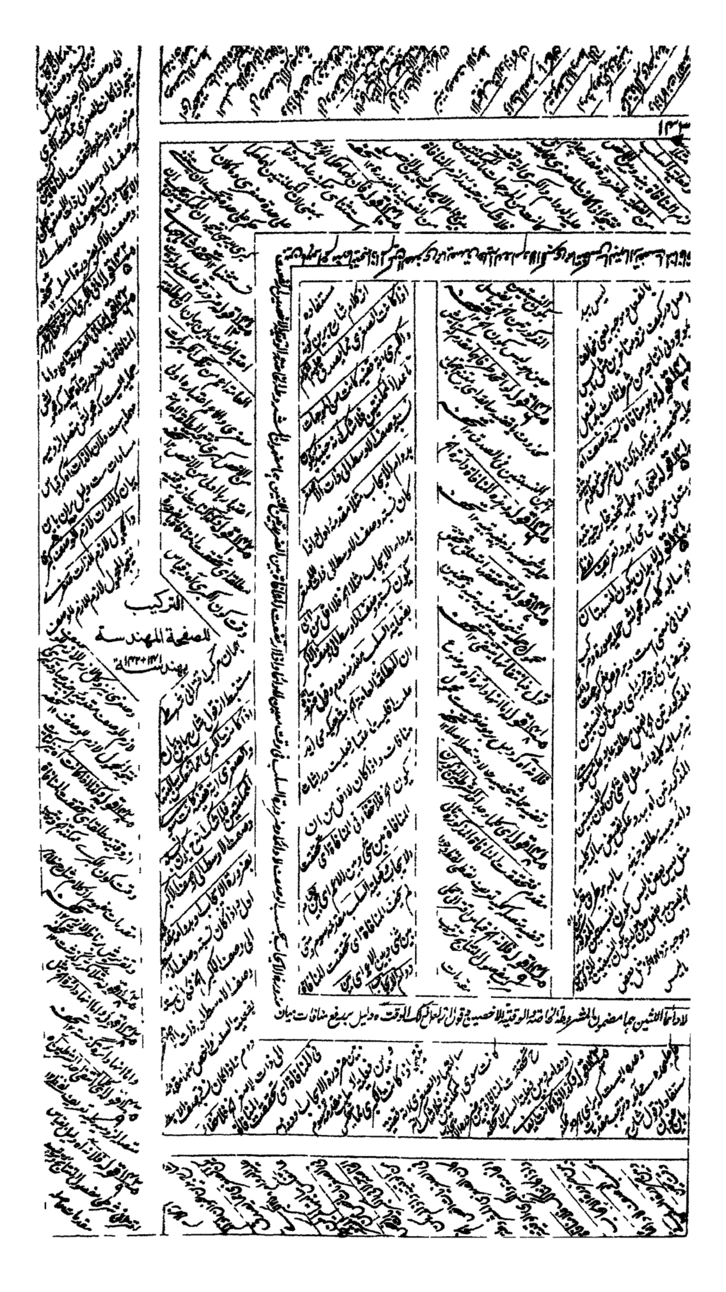
التصديقات

مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر لنسبته الى ذات الاصغر

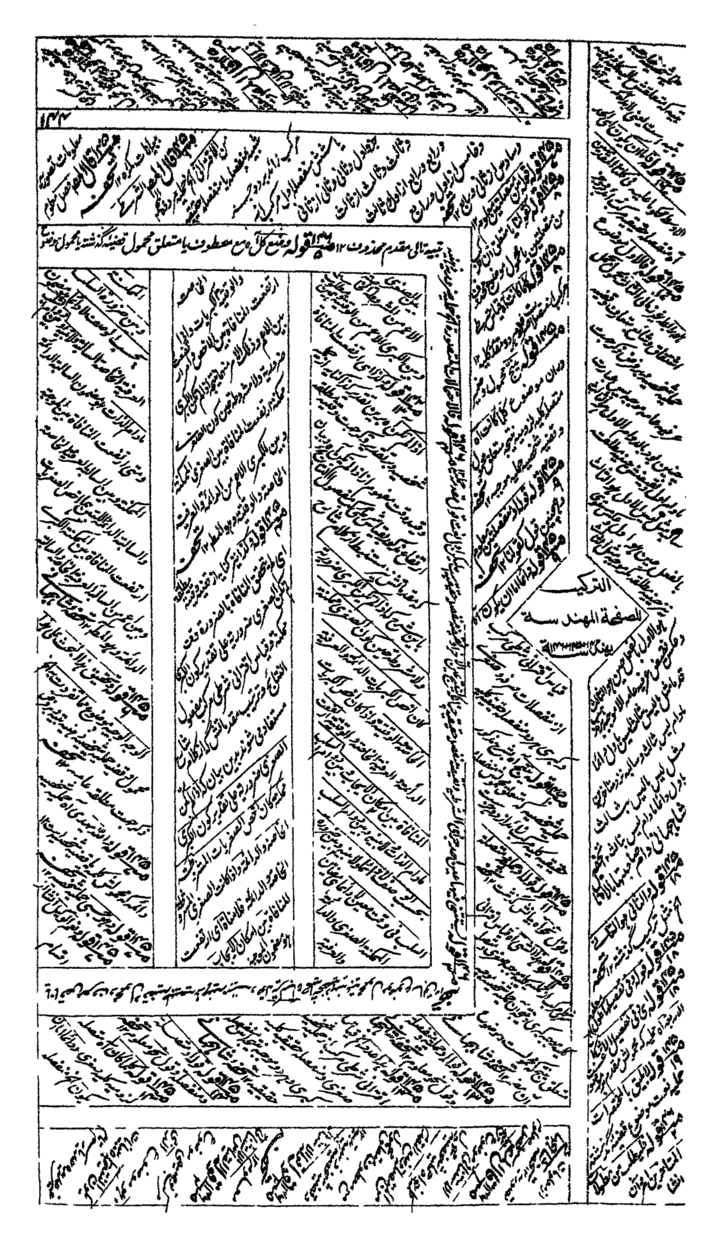
قوله مع منافاة الخ يعني ان القياس المنتج المشتمل على الامر الثاني اعني عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف اذا كان الاوسط منسوبا ومحمولا في كلتا مقدمتيه كما في الشكل الثاني فهو لا بد في انتاجه من شرط ثالث وهو منافاة نسبة وصف الاوسط المحمول الى وصف الاكبر الموضوع في الكبرى لنسبة وصف الاوسط المحمول كذلك اى الى ذات الاصغر الموضوع في الصغرى يعني لا بد ان تكون النسبتان المذكورتان بكيفيتين بحيث يمتنع اجتماع هاتين النسبتين في الصدق لو اتحد طرفاهما فرضا والمنافاة دائرة وجودا وعدما مع ما مر من شرطي الشكل الثاني بحسب الجهة فبتحققهما يتحقق الانتاج وبانتفائهما ينتفي اما انها دائرة مع الشرطين وجودا اى كلما وجد الشرطان المذكوران تحققت المنافاة المذكورة فلانه اذا كانت الصغرى مما يصدق عليه الدوام والكبرى فعلية كانت من الموجهات ما عدا الممكنتين فان لهما حكما على حدة كما سيجئ فلا شك انه تكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بدوام الايجاب مثلا واقل ما ان تكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بفعلية السلب ضرورة ان المطلقة العامة اعم من تلك الكبريات والمطلقة العامة تدل على سلب الاوسط عن ذات الاكبر بالفعل واذا كان مسلوبا عن ذاته بالفعل كان مسلوبا عن وصفه بالفعل قطعا ولا خفاء في المنافاة بين دوام الايجاب وفعلية السلب واذا تحققت المنافاة بين شيء وبين الاعم لزمت المنافاة بينه وبين الاخص بالضرورة

قوله فعلية كانت اى سواء كانت من القضايا الست المنعكسة السوالب او من التسع التي لا تنعكس سوالبها

وكذا اذا كانت الكبرى مما تنعكس سالبتها والصغرى اية قضية كانت سوى الممكنتين كما مر
اذ ح تكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة الايجاب مثلا او دوامه ولا خفاء في
منافاتها مع نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بفعلية السلب واخص منها وكذا اذا كانت
الصغرى ممكنة والكبرى ضرورية او مشروطة اذ ح تكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر
بامكان الايجاب مثلا ونسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة السلب اما في الكبرى
المشروطة فظاهرة واما في الضرورية فلان المحمول اذا كان ضروريا للذات ما دامت موجودة
كان ضروريا للوصف العنواني لان الذات لازم للوصف والمحمول لازم للذات ولازم اللازم لازم
وكذا اذا كانت الكبرى ممكنة والصغرى ضرورية مثلا الامر واما انها دائرة مع الشرطين عدما
اي كلما انتفى احد الشرطين المذكورين لم تتحقق المنافاة المذكورة فلانه اذا لم تكن الصغرى
مما يصدق عليه الدوام ولا الكبرى مما تنعكس سالبتها لم يكن في الصغريات اخص من المشروطة
الخاصة ولا في الكبريات اخص من الوقتية ولا منافاة بين ضرورة الايجاب مثلا بحسب الوصف
العنواني لا دائما وبين ضرورة السلب في وقت معين لا دائما اذ لعل ذلك الوقت غير اوقات الوصف
واذا ارتفعت المنافاة بين الاخصين ارتفعت بين ما هو اعم منهما ضرورة وكذا اذا لم تكن
الكبرى ضرورية ولا مشروطة حين كون الصغرى ممكنة كان اخص الكبريات الدائمة والعرفية الخاصة
والوقتية ولا منافاة بين امكان الايجاب ودوام السلب ما دام الذات لا بينه وبين دوام السلب بحسب الوصف



التركيب
للصفحة المهندسة



التركيب
للصفحة المهندسة

تبیه ثانی مقدم محذوف ۱۲ قوله وضع کل مع معطوف یا متعلق محمول قضیه گذشته یا محمول وضع

التصديقات

القياس الاقتراني الشرطي واقسامه

فصل

الشرطي من الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين او حملية ومتصلة او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه الاشكال الاربعة وفي تفصيلها طول

لادائما ولابتية وبين ضرورة السلب في وقت معين لادائما وكذا اذا لم تكن الصغرى ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة كان اخص الصغريات المشروطة الخاصة او الدائمة ولا منافاة بين امكان الايجاب وبين ضرورة السلب بحسب الوصف لادائما ولابتية وبين جميع ام السلب مادام الذات قطعا وتحقيق هذا البحث على هذا الوجه الوجيه مما تفرد به بعون الله الجليل والله يهدي من يشاء الى سواء السبيل وهو حسبي ونعم الوكيل **قوله** من متصلتين كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالعالم مضيء ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء **قوله** او منفصلتين كقولنا دائما اما ان يكون العدد زوجا واما ان يكون فردا ودائما اما ان يكون الزوج زوج الزوج او يكون زوج الفرد ينتج دائما اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فردا **قوله** او حملية ومتصلة نحو هذا الشيء انسان وكلما كان الشيء انسانا كان حيوانا ينتج هذا حيوان ونحو كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج كلما كان هذا الشيء انسانا كان جسما **قوله** او حملية ومنفصلة نحو هذا عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا ينتج فهذا اما ان يكون زوجا او فردا **قوله** او متصلة ومنفصلة نحو كلما كان هذا ثلثة فهو عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا ينتج كلما كان هذا ثلثة فاما ان يكون زوجا او فردا **قوله** وينعقد يعني لابد في تلك الاقسام من اشتراك المقدمتين في جزء يكون هو الحد الاوسط فاما ان يكون محكوما عليه في كلتا المقدمتين او محكوما به فيهما او محكوما به في الصغرى ومحكوما عليه في الكبرى او بالعكس فالاول هو الشكل الثالث والثاني هو الثاني والثالث هو الاول والرابع هو الرابع **قوله** وفي تفصيلها اي في تفصيل الاشكال الاربعة في تلك الاقسام الخمسة بحسب الشرائط والضروب والنتائج طول لا يليق

فليس البتة كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا ١٢ **قوله** او محكوما به في الصغرى

قوله النتائج الاربع وضع كل من المقدم والتالي رفع الآخر ورفع كل منهما وضع الآخر كما في المثال المذكور

التصديقات القياس الاستثنائي واقسامه واحكامها

فصل الاستثنائي ينتج من المتصلة وضع المقدم ورفع التالي ومن الحقيقية وضع كل

بالمختصرات فليطلب من مطولات المتأخرين قوله الاستثنائي القياس الاستثنائي هو الذي

تكون النتيجة مذكورة فيه بمادته وهيأته ابدا ويتركب من مقدمة شرطية ومن مقدمة حملية يستثنى

فيها عين احد جزئي الشرطية او نقيضه لينتج عين الآخر او نقيضه فالاحتمالات المتصورة في

انتاج كل استثنائي اربعة وضع كل ورفع كل لكن المنتج منها في كل قسم شيء تفصيله بافادة

المصنف من ان الشرطية ان كانت متصلة ينتج منها احتمالان وضع المقدم ينتج وضع التالي

لاستلزام تحقق الملزوم تحقق اللازم ورفع التالي ينتج رفع المقدم لاستلزام انتفاء اللازم انتفاء

الملزوم واما وضع التالي فلا ينتج وضع المقدم ولا رفع المقدم ينتج رفع التالي لجواز ان يكون اللازم

اعم فلا يلزم من تحققه تحقق الملزوم ولا من انتفاء الملزوم انتفاء اللازم وقد علمت ان المراد

بالمتصلة في هذا الباب اللزومية واعلم ايضا ان المراد بالمنفصلة ههنا العنادية وان كانت الشرطية

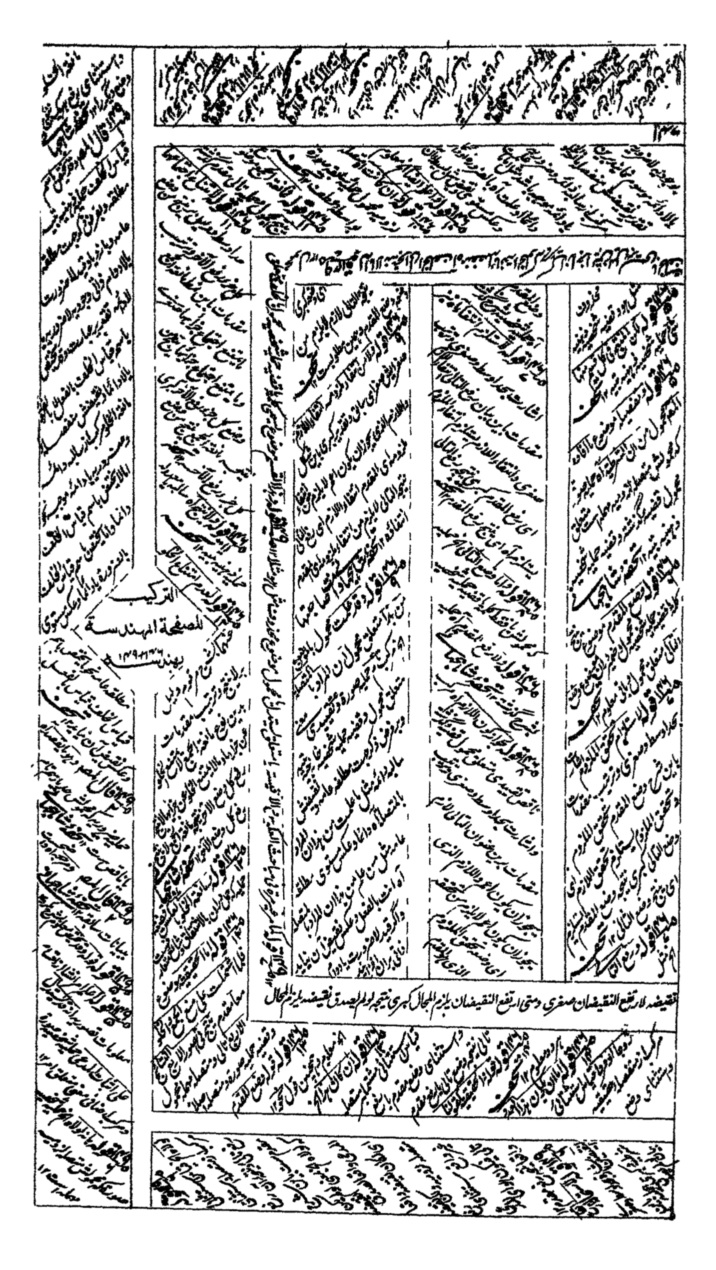
منفصلة فمانعة الجمع ينتج من وضع كل جزء رفع الآخر لامتناع اجتماعهما ولا ينتج من رفع

كل وضع الآخر لعدم امتناع الخلو عنهما ومانعة الخلو بالعكس اما الحقيقية فلما اشتملت على منع الجمع

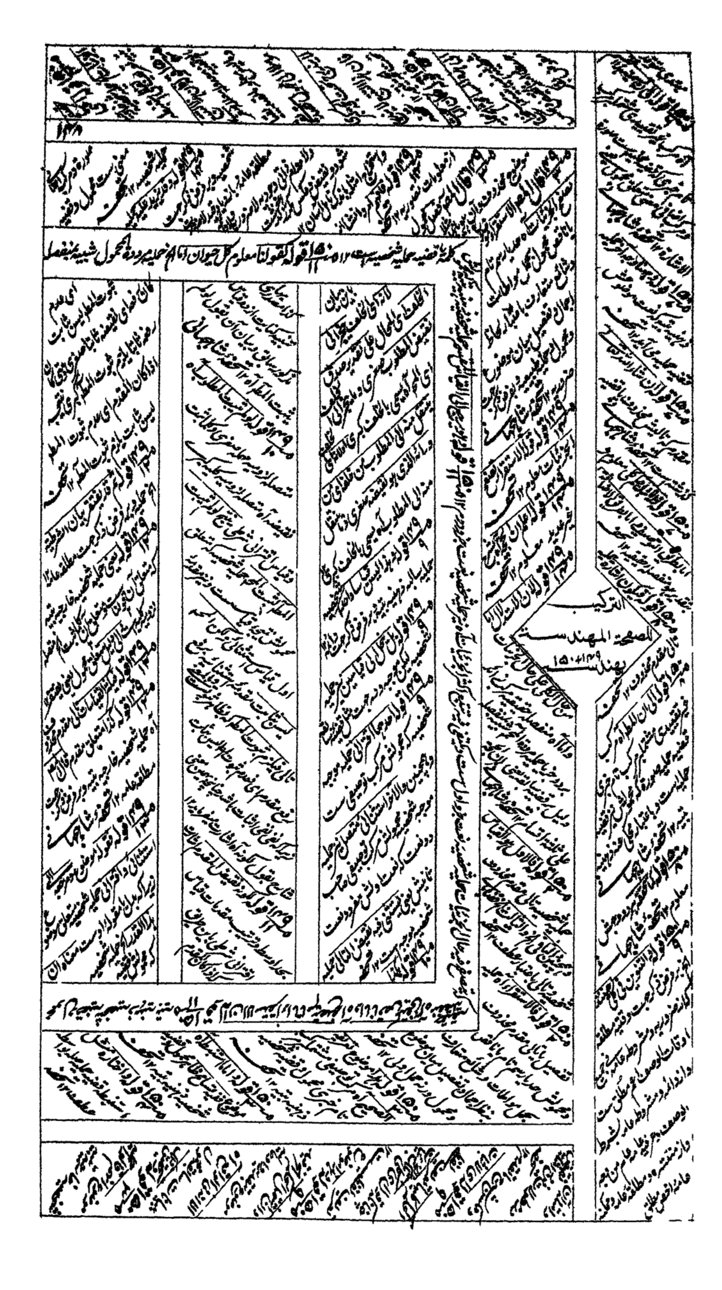
والخلو معا ينتج في الصور الاربع النتائج الاربع قوله وضع المقدم ورفع التالي نحو ان كان هذا انسانا كان

حيوانا لكنه انسان فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فليس بانسان قوله ومن الحقيقية كقولنا اما ان يكون هذا العدد

زوجا او فردا لكنه زوج فليس بفرد ولكنه فرد فليس بزوج لكنه ليس بفرد فهو زوج لكنه ليس بزوج



التركيب للصفحة المهندسة
لا يرتفع النقيضان صغرى ومتى ارتفع النقيضان يلزم المحال كبرى نتيجه لو لم يصدق نقيضه يلزم المحال



التركيب
الصحيفة المهندسة
كلية يا قضية حملية شخصية ١٢ قوله كقولنا معلوم كل حيوان انسان حملية محصورة المحمول شبيه بمنفصلة

انعة الجمع ورفعه كمانعة الخلو وقد يختص باسم قياس الخلف وهو ما يقصد به

اثبات المطلوب بابطال نقيضه ومرجعه الى استثنائي واقتراني

فصل الاستقراء تصفح الجزئيات

فهو فرد قوله كمانعة الجمع نحو هذا اما شجر او حجر لكنه شجر فليس بحجر لكنه حجر فليس بشجر قوله كمانعة الخلو نحو هذا

اما لاشجر او لاحجر لكنه ليس بلاشجر فهو لاحجر لكنه ليس بلاحجر فهو لاشجر قوله وقد يختص الخ اعلم ان قد يستدل

على اثبات المدعى بانه لولاه لصدق نقيضه لاستحالة ارتفاع النقيضين لكن نقيضه غير واقع فيكون

هو واقعا كما مر غير مرة في مباحث العكوس الآتية وهذا القسم من الاستدلال يسمى الخلف اما لانه

ينجر الى الخلف اي المحال على تقدير صدق نقيض المطلوب او لانه ينتقل منه الى المطلوب من خلفه

اي من ورائه الذي هو نقيضه وهذا ليس قياسا واحدا بل ينحل الى قياسين احدهما اقتراني شرطي والآخر

استثنائي متصل يستثنى فيه نقيض التالي هكذا لو لم يثبت المطلوب لثبت نقيضه وكلما ثبت نقيضه ثبت المحال

ينتج لو لم يثبت المطلوب لثبت المحال لكن المحال ليس بثابت فيلزم ثبوت المطلوب لكونه نقيض المقدم

ثم قد يفتقر بيان الشرطية يعني قولنا كلما ثبت نقيضه ثبت المحال الى دليل فتكثر القياسات كذا قال المحقق

في شرح الاصول فقوله ومرجعه الى استثنائي واقتراني معناه ان هذا القدر مما لا بد منه في كل قياس خلف

وقد يزيد عليه فافهم قوله الاستقراء تصفح الجزئيات اعلم ان الحجة على ثلثة اقسام لان الاستدلال اما من حال الكلي

على حال الجزئيات واما من حال الجزئيات على حال كليها واما من حال احد الجزئين المندرجين تحت كلي على حال الجزئي الآخر

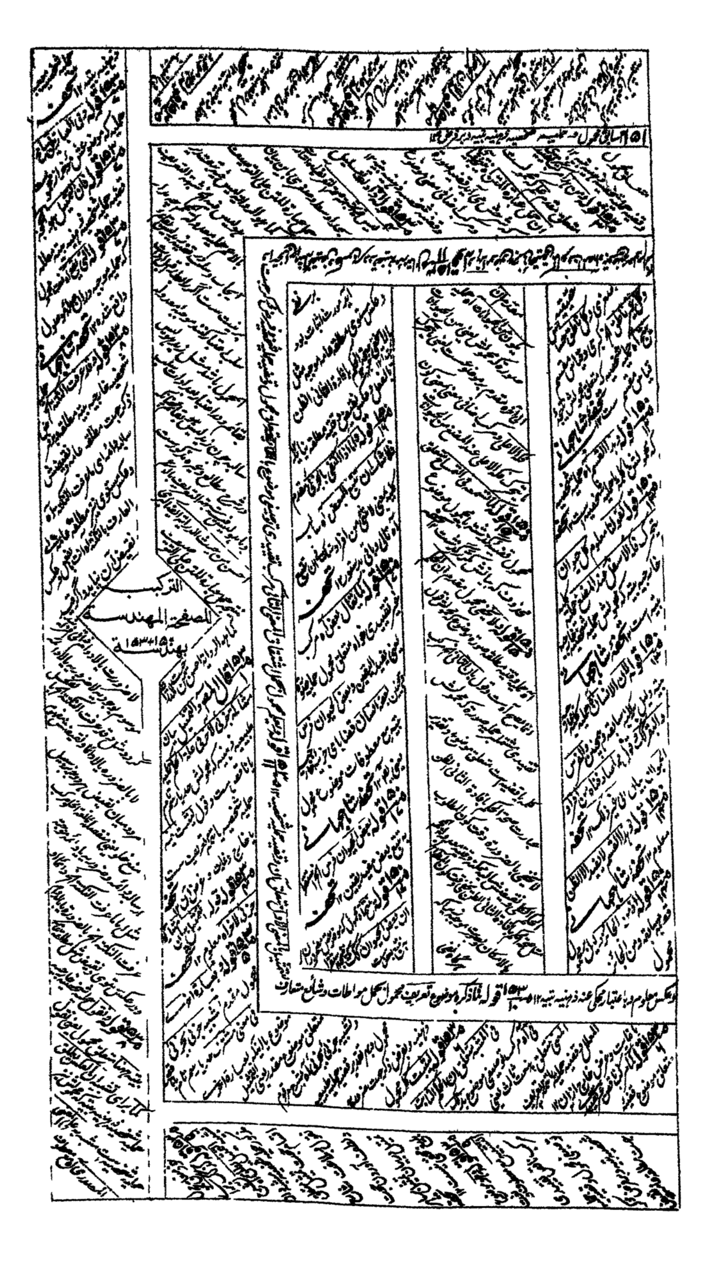
التصديقات
قياس الخلف والاستقراء
وتعريفهما

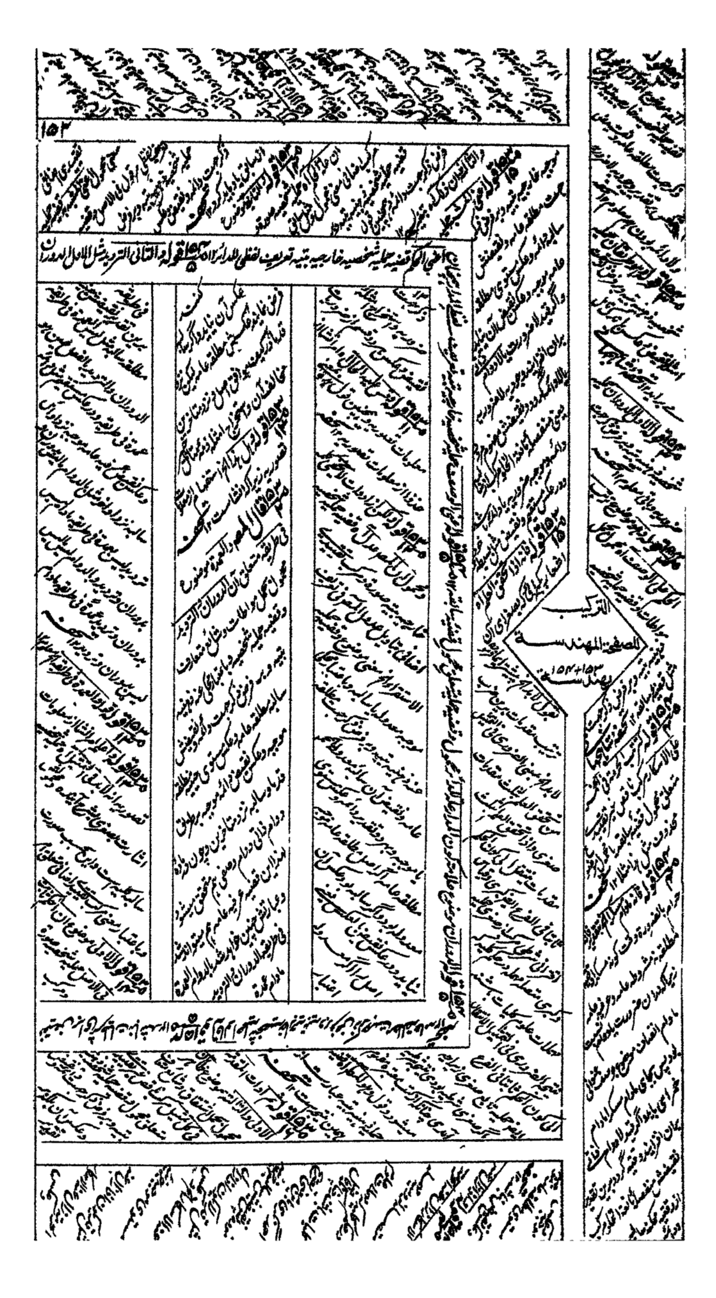
فانه ايضا قياس حقيقة لكونه مفيدا لليقين ايس ١٢ منه قوله فلا شك ان تتبع البعض يفيد اليقين يعني بالحكم الجزئي مع م

لاثبات حكم كلي

فالاول هو القياس وقد سبق مفصلا والثاني هو الاستقراء والثالث هو التمثيل فالاستقراء هو الحجة التي يستدل فيها من حكم الجزئيات على حكم كليها هذا تعريفه الصحيح الذي لا غبار عليه اما ما استنبطه المحقق من كلام القدماء وحجة الاسلام من اختياره اعني تصفح الجزئيات لتتبعها لاثبات حكم كلي ففيه تسامح ظاهر فان هذا التتبع ليس معلوما تصديقيا موصلا الى مجهول تصديقي فلا يندرج تحت الحجة فكان الباعث على هذه المسامحة هو الاشارة الى ان تسمية هذا القسم من الحجة بالاستقراء ليس على سبيل الارتجال بل على سبيل النقل وههنا وجه آخر يجيئ ان شاء الله الجليل في تحقيق التمثيل **قوله** لاثبات حكم كلي اما بطريق التوصيف فيكون اشارة الى ان المطلوب في الاستقراء لا يكون حكما جزئيا كما ستحققه واما بطريق الاضافة والتنوين في كلي ح عوض عن المضاف اليه اي لاثبات حكم كليها اي كلي تلك الجزئيات وهذا وان شمل الحكم الجزئي والكلي كليهما بحسب الظاهر الا انه في الواقع لا يكون المطلوب بالاستقراء الا الكلي وتحقيق ذلك انهم قالوا ان الاستقراء اما تام تصفح فيه حال الجزئيات باسرها وهو يرجع الى القياس المقسم كقولنا كل حيوان اما ناطق او غير ناطق وكل ناطق حساس وكل غير ناطق من الحيوان حساس ينتج كل حيوان حساس وهذا القسم يفيد اليقين واما ناقص يكتفى فيه بتتبع اكثر الجزئيات كقولنا كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان كذلك والفرس والبقر كذلك الى غير ذلك مما صادفناه من افراد الحيوان وهذا القسم لا يفيد الا الظن اذ من الجائز ان يكون من الحيوانات التي لم نصادفها ما يتحرك فكه الاعلى عند المضغ كما نسمعه في التمساح ولا يخفى ان الحكم بان الثاني لا يفيد الا الظن انما يصح اذا كان المطلوب الحكم الكلي واما اذا اكتفي بالجزئي فلا شك ان تتبع البعض يفيد اليقين كما يقال بعض الحيوان فرس وبعضه انسان وكل فرس يتحرك فكه الاسفل عند المضغ وكل انسان ايضا كذلك ينتج

التصديقات
الاستقراء وتتمة تعريفه وحكمه


الترکیب
الصفحة المهندسة
بهشتیة



۱۵۳

اعني الحاكم قضية حملية شخصية خارجية بتية تعريف لفظي للدائرة ۱۲ ۵ قوله الثاني الترديد بين الاول والدوران

التركيب الصغرى المهندسة بصفحة ۱۵۳+۱۵۴

والتمثيل بيان مشاركة جزئي لآخر في علة الحكم ليثبت فيه و

العمدة في طريقه الدوران والترديد

قطعا ان بعض حيوان كذلك وفي هذا اعلم ان حمل عبارة المتن على التوصيف كما هو الرواية احسن من حيث الدراية ايضا اذ ليس فيه شبهة صحة التعريف بالاعم قوله التمثيل بيان مشاركة جزئي لآخر في علة الحكم ليثبت فيه اي ليثبت الحكم في الجزئي الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئي بجزئي في معنى مشترك بينهما ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلل بذلك المعنى كما يقال النبيذ حرام لان الخمر حرام وعلة حرمته الاسكار وهو موجود في النبيذ وفي العبارتين تسامح فان التمثيل هو الحجة التي يقع فيها ذلك البيان والتشبيه وقد عرفت النكتة في التسامح في تعريف الاستقراء ونقول ههنا كما ان العكس يطلق على المعنى المصدري اعني التبديل وعلى القضية الحاصلة بالتبديل كذلك التمثيل يطلق على المعنى المصدري وهو التشبيه والبيان المذكوران وعلى الحجة التي يقع فيها ذلك التشبيه والبيان فما ذكره تعريف للتمثيل بالمعنى الاول ويعلم المعنى الثاني بالمقايسة وهذا كما عرف المص العكس بالتبديل وقس عليه الحال فيما سبق في الاستقراء هذا ولكن لا يخفى ان المص عدل في تعريف الاستقراء والتمثيل عن المشهور الى المذكور دفعا لتوهم هذا التسامح وبل هو الاكثر على ما ذكرنا قوله والعمدة في طريقه الدوران والترديد اعلم انه لا بد في التمثيل من مقدمات الاولى ان الحكم ثابت في الاصل اعني المشبه به الثانية ان علة الحكم في الاصل الوصف الكذائي الثالثة ان ذلك الوصف موجود في الفرع اعني المشبه فاذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلث ينتقل الذهن الى كون الحكم ثابتا في الفرع ايضا وهو المطلوب من التمثيل ثم ان المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان في كل

الاستقراء هو الحكم على كلي لوجوده في اكثر جزئياته والتمثيل هو الحكم على جزئي مشارك لجزئي آخر في علة الحكم عليه بما كان

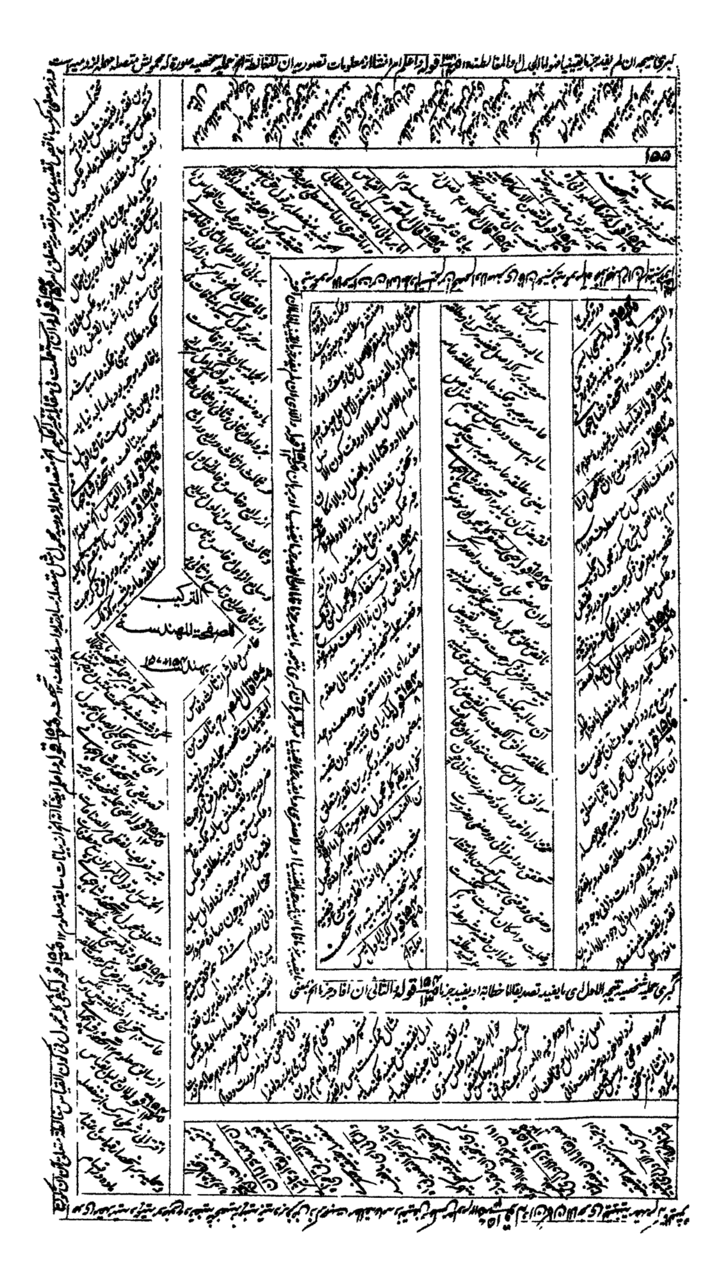
التصديقات
التمثيل وتعريفه
واحكامه

فصل القياس البرهاني

الكل تمثيل واما الاشكال في الثانية وبيانها بطرق متعددة فصلوها في كتب اصول الفقه والمص ذكر ما هو العمدة من بينها وهو طريقان الاول الدوران وهو ترتب الحكم على الوصف الذي له صلوح العلية وجوداً او عدماً كترتب حكم الحرمة في الخمر على الاسكار فانه ما دام مسكراً حرام واذا زال عنه الاسكار زالت حرمته قالوا والدوران علامة كون المدار اعني الوصف علة للدائر اي الحكم الثاني الترديد ويسمى بالسبر والتقسيم ايضاً وهو ان تفحص اولاً اوصاف الاصل ويردد ان علة الحكم هل هي هذه الصفة او تلك ثم تبطل ثانياً علية كل صفة حتى يستقر على وصف واحد فيستفاد من ذلك كون هذا الوصف علة كما يقال علة حرمة الخمر اما الاتخاذ من العنب او الميعان او الكون المخصوص او الطعم المخصوص او الرائحة المخصوصة او الاسكار لكن الاول ليس بعلة لوجوده في الدبس بدون الحرمة وكذلك البواقي ما سوى الاسكار بمثل ما ذكر فتعين الاسكار للعلية قوله القياس الخ القياس كما ينقسم باعتبار الهيأة والصورة الى الاستثنائي والاقتراني باقسامهما فكذلك ينقسم باعتبار المادة الى الصناعات الخمس اعني البرهان والجدل والخطابة والشعر والمغالطة وقد يسمى سفسطة ايضاً لانه مقدماته اما ان تفيد تصديقاً او تاثيراً آخر غير التصديق اعني التخييل والثاني الشعر والاول اما ان يفيد ظناً او جزماً فالاول الخطابة والثاني ان افاد جزماً يقينياً فهو البرهان والا فان اعتبر فيه عموم الاعتراف من العامة او التسليم من الخصم فهو الجدل والا فهو المغالطة واعلم ان المغالطة ان استعملت في مقابلة الحكيم سميت سفسطة وان استعملت في مقابلة غير الحكيم فهو مشاغبة

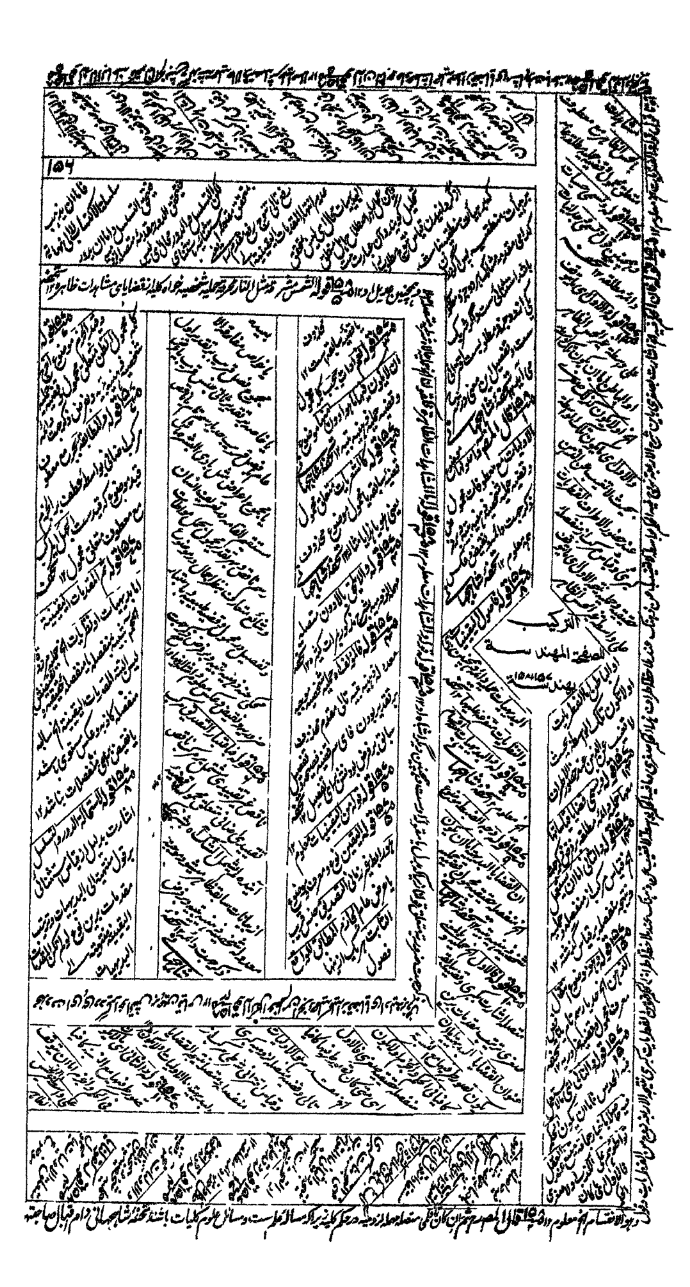
التصديقات

تقسيم القياس باعتبار المادة



التركيب

الصفحة المهندسة


156
التركيب
المهندسة



يتألف من اليقينيات

تعلم أيضاً أنه معتبر في البرهان أن يكون مقدماته بأسرها يقينية بخلاف غيره من الأقسام مثلاً يكفي في
القياس المغالطة أن تكون إحدى مقدمتيه وهمية والكاذبة الأخرى يقينية نعم يجب أن لا يكون فيهما ما هو
دون منهما كالشعريات الملحق بالأدون فالمؤلف من مقدمة مشهورة وأخرى مخيلة لا تسمى
جدليا بل شعرياً فاعرفه قوله من اليقينيات الخ اليقين هو التصديق الجازم المطابق
للواقع الثابت فباعتبار التصديق لم يشمل الشك والوهم والتخييل وسائر التصورات
وبقيد الجزم خرج الظن وبالمطابقة الجهل المركب وبالثابت التقليد ثم المقدمات اليقينية إما بديهيات
ونظريات منتهية إلى البديهيات لاستحالة الدور والتسلسل فأصول اليقينيات هي البديهيات
والنظريات متفرعة عليها والبديهيات ستة أقسام بحكم الاستقراء ووجه الضبط أن القضايا
البديهية إما أن يكون تصور طرفيها مع النسبة كافياً في الحكم والجزم أو لا يكون فالأول هو الأوليات
والثاني إما أن يتوقف على واسطة غير الحس الظاهر والباطن أو لا والثاني المشاهدات وتنقسم
إلى مشاهدات بالحس الظاهر وتسمى حسيات وإلى مشاهدات بالحس الباطن وتسمى وجدانيات
والأول إما أن يكون تلك الواسطة بحيث لا تغيب عن الذهن عند حضور الأطراف أو لا يكون
كذلك فالأول هي الفطريات وتسمى قضايا قياساتها معها والثاني إما أن يستعمل فيه الحدس
هو الانتقال الدفعي من المبادي إلى المطلوب أو لا يستعمل فالأول الحدسيات والثاني
إن كان الحكم فيه حاصلاً بإخبار جماعة يمتنع عند العقل تواطؤهم على الكذب فهي المتواترات
وإن لم يكن كذلك بل يكون حاصلاً من كثرة التجارب فهي التجربيات وقد علم بذلك حد كل واحد منها

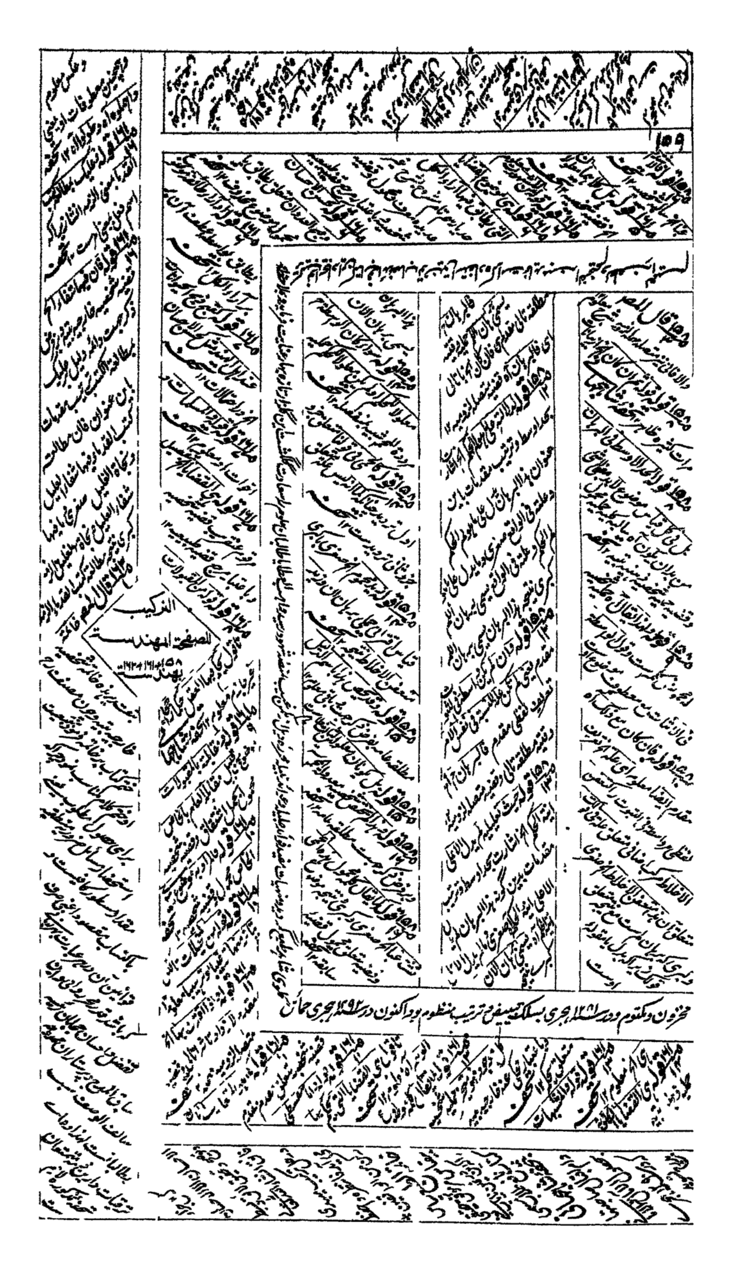
قوله تواطؤهم أي توافقهم أي يبلغ عدد المخبرين إلى حد يحصل به اليقين وهو يختلف باختلاف الحوادث وأحوال المخبرين

التصديقات
القياس البرهاني
وأجزاؤه

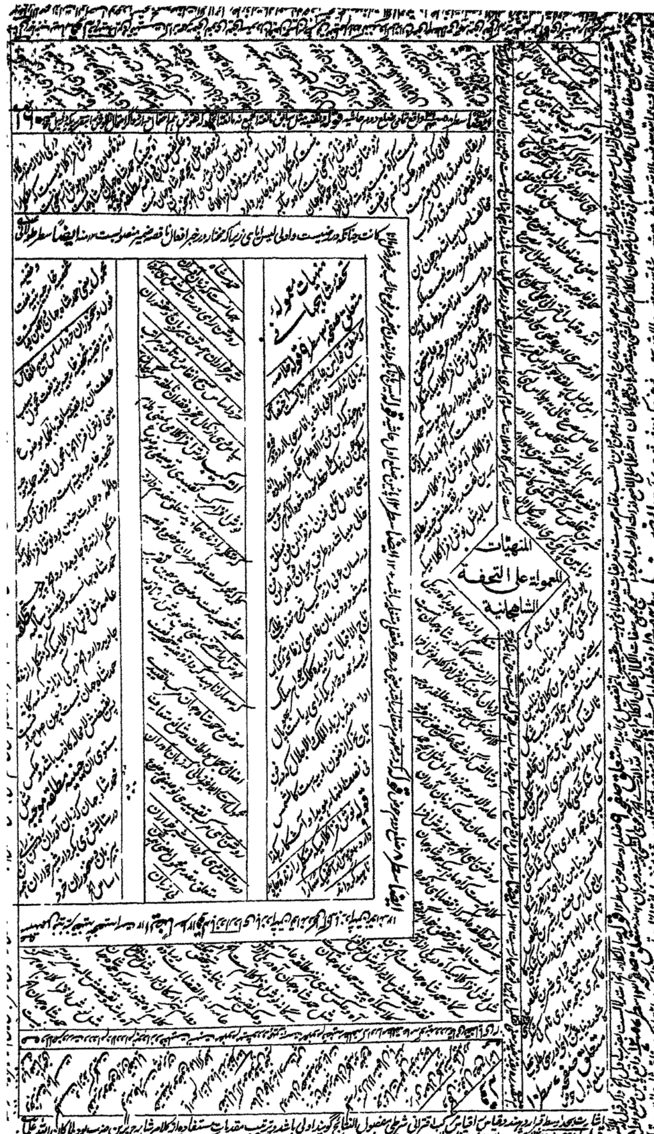
واصولها الاوليات والمشاهدات والتجربيات والحدسيات والمتواترات والفطريات ثم ان كان الاوسط مع عليته للنسبة في الذهن علة لها في الواقع فلمّي والا فانّي

قوله الاوليات كقولنا الكل اعظم من الجزء قوله المشاهدات اما المشاهدات الظاهرة فكقولنا الشمس مشرقة والنار محرقة واما الباطنة فكقولنا ان لنا جوعا وعطشا قوله التجربيات كقولنا السقمونيا مسهل للصفراء قوله والحدسيات كقولنا نور القمر مستفاد من نور الشمس قوله المتواترات كقولنا المكة موجودة قوله والفطريات كقولنا الاربعة زوج فان الحكم فيه بواسطة لا تغيب عن الذهن عند ملاحظة اطراف الحكم وهو الانقسام بمتساويين قوله ثم ان كان الحد الاوسط في البرهان بل في كل قياس لابد ان يكون علة للتصديق اي العلم بالنسبة الايجابية او السلبية المطلوبة في النتيجة ولهذا يسمى الواسطة في الاثبات والواسطة في التصديق فان كان مع ذلك واسطة في الثبوت ايضا اي علة لتلك النسبة الايجابية او السلبية في الواقع وفي نفس الامر كتعفن الاخلاط في قولك زيد متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم فالبرهان ح يسمى برهان اللم الدلالته على ما هو لم الحكم وعلته في الواقع وان لم يكن واسطة في الثبوت يعني لم يكن علة للنسبة في نفس الامر فالبرهان ح يسمى برهان الان حيث لم يدل الا على انية الحكم وتحققه في الذهن دون عليته في الواقع سواء كانت الواسطة ح معلولا للحكم كالحمى في قولنا زيد محموم وكل محموم متعفن الاخلاط فزيد متعفن الاخلاط وقد يخص هذا باسم الدليل او لم يكن معلولا للحكم كما انه ليس علة له بل يكونان معلولين لثالث وهذا القسم لم يختص باسم كما يقال هذه الحمى تشتد غبا وكل حمى تشتد غبا محرقة فهذه الحمى محرقة فان اشتداد الغب والحمى كلتيهما معلولان

التصديقات
البرهان اللمي
الانّي



١٥٩
التركيب
للصفحة المهندسة
٥٨+١٦١+١٦٢٤ بهندسة



اشارت بحد اوسط قرار دهند و قیاس اقترانی که اقترانی شرطی بفصول النتائج گویند اولی باشد و ترتیب مقدمات مستفاده از کلام شارح برین ضرب بود لما کان الله عالما

قوله یا بدیهی بود و مثال مشهور آن ان الکل اعظم من الجزء یا نظری مثل الممکن یحتاج فی وجوده الی مرجح چراکه گاهی عقل حکم او لی بعد تصور اطراف بسبب نقصان سرشت چنانکه

یقال الشارت بدانست خالی نیست متعلق صفحه ۱۹ سطر ۲ واقع ضلع متوسط حوض قوله قد جون ومختصر آنکه هرگاه قضیه مطلق باشد و مقید بقیدی از ضرورت

قوله قد اجملوه واهملوه وكان الواجب عليهم تسمية الصناعات الخمس بانحان القياسات وتنا مجها وبيان احكامها ١٢ قوله فان فيها شفاء العليل ونجاة الغليل

واما جدلي يتألف من المشهورات والمسلمات واما خطابي يتألف من المقبولات والمظنونات واما شعري يتألف من المخيلات واما سفسطي يتألف من الوهميات والمتشبهات

غبا ليس معلوما الاحراق ولا العكس بل كلاهما معلولان للصفراء المتعفنة الخارجة عن العروق قوله من المشهورات هي القضايا التي تطابق فيها آراء الكل كحسن الاحسان وقبح العدوان او آراء طائفة كقبح ذبح الحيوانات عند اهل الهند قوله والمسلمات هي القضايا التي تسلمت من الخصم في مناظرة او برهن عليها في علم واخذت في الآخر على سبيل التسليم قوله من المقبولات هي قضايا توخذ ممن يعتقد فيه كالاولياء والحكماء قوله والمظنونات هي قضايا يحكم بها العقل حكما راجحا غير جازم ومقابلته بالمقبولات من قبيل مقابلة العام بالخاص فالمراد به ما سوى الخاص قوله من المخيلات هي القضايا التي لا تذعن بها النفس ولكن تتاثر بها ترغيبا وترهيبا واذا اقترن بها سجع او وزن كما هو المتعارف الآن ازداد تاثيرا قوله واما سفسطي منسوب الى السفسطة وهي مشتقة من سوفسطا معرب سوفا اسطا لغة يونانية يعني الحكمة المموهة المدلسة قوله ومن الوهميات هي القضايا التي يحكم بها الوهم في غير المحسوس قياسا على المحسوس كما يقال كل موجود فهو متحيز قوله والمتشبهات هي القضايا الكاذبة الشبيهة بالصادقة الاولية او المشهورة لاشتباه لفظي او معنوي واعلم ان ما ذكره المنطقيون في الصناعات الخمس اقتصار مخل قد اجملوه واهملوه مع كونه من المهمات كما فعلوا في الاقترانيات الشرطية ولوازم الشرطيات مع قوله الجدوى عليك بمطالعة كتب القدماء فان فيها شفاء العليل ونجاة الغليل

وكل قائم بالذات فهو موضوع فالجوهر موضوع تحرير القواعد المنطقية ١٢ قوله او معنويا اعلم ان الاشتباه المعنوي اما من جهة المادة بان

التصديقات

القياس اما البرهاني او الجدلي والخطابي او الشعري

او السفسطي

خاتمة اجزاء العلوم ثلثة الموضوعات وهي التي يطلب في العلم اعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات

قوله اجزاء العلوم كل علم من العلوم المدونة لابد فيه من امور ثلثة احدها ما يبحث فيه عن خواص وآثاره المطلوبة منه اي يرجع جميع ابحاث العلم اليه وهو الموضوع وتلك الآثار هي الاعراض الذاتية الثاني القضايا التي يقع فيها هذا البحث وهي المسائل وهي تكون نظرية في الاغلب وقد تكون بديهيات محتاجة الى تنبيه كما مر حوالة بقوله يطلب في العلم تعميم القبيلتين واما يوجد في بعض النسخ من التخصيص بقوله بالبرهان فمن زيادات الناسخ على انه يمكن توجيهه بانه بناء على الغالب وبان المراد بالبرهان ما يشمل التنبيه الثالث ما يبتني عليه المسائل من تصورات اطرافها والتصديقات بالقضايا المأخوذة في دلائلها فالاول هي المبادي التصورية والثاني هي المبادي التصديقية قوله الموضوعات ههنا اشكال مشهور وهو ان من عد الموضوع من اجزاء العلوم اما ان يريد به نفس الموضوع او تعريفها والتصديق بوجوده او التصديق بموضوعيته والاول مندرج في موضوعات المسائل التي هي اجزاء للمسائل فلا يكون جزءًا على حدة والثاني من المبادي التصورية والثالث من المبادي التصديقية فلا يكونان جزءًا على حدة ايضا والرابع من مقدمات الشروع فلا يكون جزءًا ويمكن الجواب باختيار كل من الشقوق الاربعة اما على الاول فيقال ان نفس الموضوع وان اندرج في المسائل لكن لشدة الاعتناء به من حيث ان المقصود من العلم معرفة احواله والبحث عنها عد جزءًا على حدة او يقال ان المسائل ليست هي مجموع الموضوعات والمحمولات والنسب بل المحمولات المنسوبة الى الموضوعات قال المحقق الدواني في حاشية شرح المطالع المسائل هي المحمولات المثبتة بالدليل وفيه نظر فانه لا يلائم ظاهر قول

وأجزائها وأعراضها ومقدمات بينة أو مأخوذة تبتني عليها
قياسات العلم والمسائل وهي قضايا تطلب في العلم وموضوعاتها موضوع
العلم أو نوع منه أو عرض ذاتي له

المص المسائل هي قضايا كذا وموضوعاتها كذا ومحمولاتها كذا أو لبقية فلو كانت المسائل عين المحمولات المنسوبة
سائر موضوعات المسائل التي تجري مجرى موضوع العلم جزءا على حدة فتدبر وأما على الثاني فيقال إن
تعريف الموضوع وإن كان مندرجا في المبادي التصورية لكن عد جزءا على حدة لمزيد الاعتبار به كما
وأما على الثالث فيقال بمثل ما مر أو يقال بأن عد التصديق بوجود الموضوع من المبادي التصديقية
إنما نقل عن الشيخ تسامح فإن المبادي التصديقية هي القضايا التي تتألف منها قياسات العلم
على ذلك العلامة في شرح الكليات أيده بكلام الشيخ الصريح فقول المص تبتني عليها قياسات
العلم تعريف وتخصيص للأعم وأما على الرابع فيقال إن التصديق بالموضوعية لما توقف عليه الشروع
على بصيرة وكان له مزيد دخل في معرفة مباحث العلم وتمييزها عما ليس منه عد جزءا من العلم مسامحة
وبذا يعد المحتملات قوله أجزائها أي حدود أجزائها إذا كانت الموضوعات مركبة قوله أعراضها أي
حدود العوارض المثبتة لتلك الموضوعات قوله ومقدمات بينة المبادي التصديقية إما مقدمات بينة
بنفسها أي بديهية أو مقدمات مأخوذة أي نظرية فالأولى تسمى علوما متعارفة والثانية إن أذعن
بها المتعلم بحسن ظنه بالمعلم سميت أصولا موضوعة وإن أخذها مع استنكار سميت مصادرات وقد
يعلم أن مقدمة واحدة يجوز أن تكون أصلا موضوعا بالنسبة إلى شخص ومصادرة بالقياس إلى آخر قوله موضوع
العلم كقولهم في الطبيعي كل جسم فله شكل طبيعي قوله أو عرض ذاتي له كقولهم كل متحرك فله ميل

من ذاته وطبعه لا باعتبار الأمر الخارج من ذاته كالفاعل وغيره ١٢ سلّه قوله فله ميل طبيعي أي ميل طبيعي إلى مركزه

على ذلك بجعل شاملا لها جميعا ١٢٣ قوله كل مسكر حرام فان محمول هذه المسئلة حرام وهو عارض للمسكر بواسطة كونه

يكون محمول المسئلة اعم من موضوع العلم واما كونه اعم من موضوع المسئلة فجائز لانه كثيرا ما يكون اعم من موضوعات المسائل ١٢٣

او مركب ومحمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها لذواتها

قوله او مركب من الموضوع مع العرض الذاتي كقول المهندس كل مقدار وسط في النسبة فهو ضلع

الطرفان اي من موضوع مع العرض الذاتي كقوله كل خط قام على خط فان الزاويتين الحادثتين

على جنبيه اما قائمتان او متساويتان لهما قوله ومحمولاتها اي محمولات المسائل امور خارجة عنها

اي عن موضوعات المسائل لاحقة لها اي عارضة لتلك الموضوعات المراد ههنا محمولة عليها

فان العارض هو الخارج المحمول فلو اجرد عن قيد الخروج للتصحيح به فيما قبل بنفي المحمول ولو اكتفى

المصنف باللحوق لكفى لم يوجد في بعض النسخ قوله لذواتها وهو بحسب الظاهر لا ينطبق الا على الاعراض

الاولية اي اللاحق للشيء اولا بالذات اي بدون واسطة في العروض لا يشمل العارض بواسطة

المساوي مع انه من العرض الذاتي اتفاقا ولذا اوله بعض الشارحين وقال اي المستعد لخصوص

بذواتها سواء كان لحوقه اياها بالذواتها او لامر يساويها فان اللاحق للشيء لما هو هو يتناول الاعراض

الذاتية جميعا على ما قال المصنف في شرح الرسالة الشمسية ثم ان هذا القيد يدل على

ان المص اختار مذهب الشيخ في لزوم كون محمولات المسائل اعراضا ذاتية لموضوعاتها ولا

ينظر كلام شارح المطالع لكن الاستاذ المحقق اورد عليه انه كثيرا ما يكون محمول المسئلة بالنسبة الى

موضوعها من الاعراض العامة الغريبة كقول الفقهاء كل مسكر حرام وقول النحاة كل فاعل مرفوع

وقول الطبيعيين كل فلك متحرك على الاستدارة نعم يعتبر ان لا يكون اعم من موضوع العلم

وقد يقال المبادي لما يبدأ به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع بوجه البصيرة وفرط الرغبة كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه وكان القدماء يذكرون في صدر الكتاب ما يسمونه الرؤس الثمانية الاول الغرض لئلا يكون النظر في طلبه عبثا والثاني المنفعة اى ما يتشوقه الكل طبعا لينشط في الطلب ويتحمل المشقة

صرح بذلك المحقق الطوسي ايضا في نقد التنزيل انتهى اقول في لزوم هذا الاعتبار اى نظر صحة ارجاع المحمولات العامة الى العرض الذاتي بالقيود المخصصة كما يرجع المحمولات الخاصة الى الخصوص المرد فالاستاذ صرح باعتبار الثاني فعدم اعتبار الاول تحكم وههنا زيادة كلام لا يسعها المقام قوله وقد يقال المبادي اشارة الى اصطلاح آخر في المبادي سوى ما تقدم وضعه ابن الحاجب في مختصر الاصول حيث اطلق المبادي على ما يبدأ به قبل الشروع في مقاصد العلم سواء كان داخلا في العلم فيكون من المبادي المصطلحة السابقة كتصور الموضوع والاعراض الذاتية والتصديقات التي تتألف منها قياسات العلم او خارجا عنه ما يتوقف عليه الشروع ولو على وجه البصيرة وتسمى مقدمات كمعرفة الحد والغاية والموضوع والفرق بين المقدمات والمبادي بهذا المعنى مما لا ينبغي ان يشتبه فان المقدمات خارجة عن العلم البتة بخلاف المبادي فتبصر قوله يذكرون اى في صدر كتبهم على انها من المقدمات او من المبادي بالمعنى الاعم قوله الغرض اعلم ان ما يترتب على الفعل ان كان باعثا للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضا وعلة غائية والا يسمى فائدة ومنفعة وغاية قالوا افعال الله تعالى لا تعلل بالاغراض وان اشتملت على غايات ومنافع لا تحصى فكان مقصود المصنف ان القدماء كانوا يذكرون في صدر كتبهم ما كان سببا حاملا على تدوين المدون الاول لهذا العلم ثم يعقبونه بما يشتمل عليه من منفعة ومصلحة يميل اليها عموم الطبائع ان كانت لهذا العلم منفعة ومصلحة سوى الغرض الباعث للواضع الاول قد عرفت في صدر الكتاب ان الغرض والغاية من علم المنطق هو العصمة فذكره

هو يكون ما يبدأ به قبل الشروع في مقاصد العلم داخلا في العلم او خارجا عنه قوله على انما اى الرؤس الثمانية من المفهومات

خاتمة في اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

فالثالث السمة وهي عنوان العلم ليكون عنده اجمال ما يفصله والرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم والخامس انه من اي علم هو ليطلب فيه ما يليق به

قوله والثالث السمة العلامة وكان المقصود ههنا الاشارة الى وجه تسمية العلم كما يقع انما سمي المنطق منطقا لان المنطق يطلق على النطق الظاهري هو التكلم وعلى الباطني هو ادراك الكليات وهذا العلم يقوي الاول ويسلك بالثاني مسلك السداد فاشتق له اسم من النطق فالمنطق اما مصدر بمعنى النطق اطلق على العلم المذكور مبالغة في مدخليته في تحصيل النطق حتى كانه هو واما اسم مكان كان هذا العلم محل النطق ومظهره في ذكر وجه التسمية اشارة اجمالية الى ما يفصله العلم من المقاصد قوله والرابع المؤلف اي معرفة حاله اجمالا ليسكن قلب المتعلم على ما هو الشان في مبادي الحال من معرفة حال الاقوال بمراتب الرجال واما المحققون فيعرفون الرجال بالحق لا الحق بالرجال ولنعم ما قال ولي ذي الجلال عليه سلام الله الملك المتعال لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال ومؤلف قوانين المنطق والفلسفة هو الحكيم العظيم ارسطو دونهما بامر اسكندر ولهذا لقب بالمعلم الاول وقيل للمنطق انه ميراث ذي القرنين ثم بعد نقل المترجمين تلك الفلسفيات من لغة يونان الى لغة العرب هذبها ورتبها واحكمها واتقنها ثانيا المعلم الثاني الحكيم ابو نصر الفارابي وقد فصلها دهرا بعد اضاعة كتب ابي نصر الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا شكر الله مساعيهم الجميلة قوله من اي علم هو اي من اي جنس من اجناس العلوم العقلية او النقلية الفرعية او الاصلية كما يبحث عن حال المنطق انه من جنس العلوم الحكمية ام لا فان فسرت الحكمة بالعلم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية لم يكن منها اذ ليس بحثه الا عن المفهومات والموجودات الذهنية الموصلة الى التصور او التصديق

خاتمة
اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

السادس انه من اي مرتبة هو ليقدم على ما يجب ويؤخر
عما يجب والسابع القسمة والتبويب ليطلب في كل
باب ما يليق به والثامن الانحاء التعليمية وهي التقسيم

بان حذفت الاعيان من التفصيل المذكور فهو من الحكمة ثم على التقدير الثاني فهو من اقسام الحكمة النظرية
لباحثة عما ليس وجودها بقدرتنا واختيارنا ثم هل هو اصل من اصول الحكمة النظرية او من فروع الا
المقام لا يسع بسط ذلك الكلام قوله من اي مرتبة هو كما يقال ان مرتبة المنطق ان يشتغل به بعد
الاخلاق وتقويم الفكر ببعض الهندسيات وذكر الاستاذ في بعض رسائله انه ينبغي تاخيره في زماننا
من تعلم قدر صالح من العلوم الادبية لما شاع من كون التداوين باللغة العربية قوله القسمة اي قسمة العلم
الكتاب الى ابوابها فالاول كما يقال ابواب المنطق تسعة الاول ايساغوجي اي الكليات الخمس الثاني
الثالث القضايا الرابع القياس واخواته الخامس البرهان السادس الجدل السابع الخطابة الثامن
المغالطة التاسع الشعر وبعضهم عد مبحث الالفاظ بابا آخر فصار ابواب المنطق عشرة كاملة والثاني كما يقال
ان كتابنا هذا مرتب على قسمين القسم الاول في المنطق وهو مرتب على مقدمة ومقصدين وخاتمة المقدمة
في بيان الماهية والغاية والموضوع والمقصد الاول في مباحث التصورات والمقصد الثاني في مباحث التصديقات
والخاتمة في اجزاء العلوم القسم الثاني في علم الكلام وهو مرتب على كذا ابواب الاول في كذا الخ وكما قال
في الشمسية ورتبته على مقدمة وثلث مقالات وخاتمة وهذا الثاني شائع كثير قلما يخلو عنه كتاب
قوله الانحاء التعليمية اي الطرق المذكورة في التعاليم لعموم نفعها في العلوم وقد اضطربت كلمة الاشياخ
ههنا وما ذكره هو الموافق لتتبع كتب القوم والماخوذ من شرح المطالع قوله وهي التقسيم كان المراد به ما
يتركب القياس ايضا وذلك بان يقال اذا اردت تحصيل مطلب من المطالب التصديقية فضع طرفي المطلوب واطلب

يعلم تهذيب الاخلاق ثم يعلمون المنطق والاحسن عندي الآن ان يقدم حفظ القرآن للصبيان ثم يضبط

خاتمة
اجزاء العلوم والرؤس
الثمانية

اعنى التركيب من فوق والتحليل عكسه

جميع موضوعات كل واحد منهما وجميع محمولات كل واحد منهما سواء كان حمل الطرفين عليها او حملها على الطرفين بواسطة او بغير واسطة وكذا المطلب جميع ما سلب عنه احد الطرفين او سلب هو عن احدهما ثم انظر الى نسبة الطرفين الى الموضوعات والمحمولات فان وجدت من محمولات موضوع المطلوب ما هو موضوع لمحموله فقد حصلت المطلوب من الشكل الاول او ما هو محمول على محموله فمن الشكل الثاني او من موضوعات موضوعه ما هو موضوع لمحموله فمن الشكل الثالث او محمول لمحموله فمن الشكل الرابع كل ذلك مع اعتبار الشرائط بحسب الكمية والكيفية كذا في شرح المطالع وقد عبر المصنف عن هذا المعنى بقوله اعني التكثير اي تكثير المقدمات آخذا من فوق اي من النتيجة لانها المقصد الاقصى اي بالنسبة الى الدليل قوله والتحليل في شرح المطالع كثيرا ما يورد في العلوم قياسات منتجة للمطالب لا على الهيئات المنطقية لتساهل المركب اعتمادا على الفطن العالم بالقواعد فان اردت ان تعرف انه على اي شكل من الاشكال فعليك بالتحليل وهو عكس الترتيب حتى حصل المطلوب فانظر الى القياس المنتج له فان كان فيه مقدمة تشارك المطلوب بكلا جزئيه فالقياس استثنائي وان كانت مشاركة للمطلوب باحد جزئيه فالقياس اقتراني ثم انظر الى طرفي المطلوب ليتميز عندك الصغرى عن الكبرى فذلك المشارك ان كان الجزء الذي يكون محكوما عليه في المطلوب فهي الصغرى وان كان محكوما به فيه فهي الكبرى ثم ضم الآخر من المطلوب الى الجزء الآخر من تلك المقدمة فان تألفا على احد التأليفات الاربعة فالمضموم الى جزء المطلوب هو الحد الاوسط وتميز الشكل المنتج وان لم يتألفا كان القياس مركبا فاعمل بكل واحد منهما العمل المذكور اي ضع الجزء الآخر من المطلوب والجزء الآخر من المقدمة كما وضعت طرفي المطلوب في التقسيم فلا بد ان يكون لكل منهما نسبة الى شيء ما في القياس والا لم يكن القياس منتجا للمطلوب فان وجدت حدا مشتركا بينهما فقد تم القياس وتبين لك المقدمات مع الاشكال والنتيجة قوله وهو عكسه اي تكثير المقدمات الى فوق وهو النتيجة كما عرفت

خاتمة
اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

والتحديد اي فعل الحد والبرهان اي الطريق الى الوقوف على الحق والعمل به وهذا بالمقاصد اشبه

قوله والتحديد اي فعل الحد يعني ان المراد بالتحديد ايا اخذ الحدود فكان المراد المعرف مطلقا او الذاتيات للاشياء وذلك بان يقع اذا اردت تعريف شيء فلا بد ان تضع ذلك الشيء تطلب جميع ما هو اعم منه وتحمل عليه بواسطة وتميز الذاتيات عن العرضيات بان تعد ما هو بين الثبوت له او ما يلزم من تصور ارتفاعه ارتفاع نفس الماهية ذاتيا وما ليس كذلك عرضا واذا طلبت جميع ما هو في ذاته وجميع ما هو مساو له فتميز عنده كل الجنس من العرض العام والفصل من الخاص ثم تركب اي تقسيم شيئا من اقسام المعرف بعد اعتبار الشرائط المذكورة في باب المعرف قوله اي الطريق الى الوقوف على الحق اي اليقين ان كان المطلوب علما نظريا والى الوقوف عليه والعمل به ان كان علما عمليا كان تقرر اذا اردت الحصول الى اليقين فلا بد ان تستعمل في الدليل بعد محافظة شرائط صحة الصورة اما الضروريات الستة او ما يحصل منها بصورة صحيحة يقينية وتبالغ في التفحص عن ذلك حتى لا تشتبه بالمشهورات او المسلمات او المشبهات ولا تذعن بشيء بمجرد حسن الظن او من تسمع منه حتى لا تقع في مضيق الخطابة ولا ترتبط بربقة التقليد قوله وهذا بالمقاصد اشبه اي الامر الثامن اشبه بمقاصد الفن منه بمقدماته ولذا ترى المتاخرين كصاحب المطالع يوردون ما سوى التحديد في مباحث الحجة ويلحقون القياس اما التحديد فشانه ان يذكر في مباحث المعرف قيل هذا اشارة الى العمل وكونه اشبه بالمقصود ظاهر بل المقصود من العلم العمل جعلنا الله واياكم من الراسخين في الامرين رزقنا بفضله وجوده سعادة في الدارين بحق نبيه محمد خير البرية وآله وعترته الطاهرين خير موفق ومعين

تمت

بعينها او مع نقصان وزيادة ان وجد امر آخر معينا في التحصيل فايراده عليه ليس بضروري فهذا امر مفوض

خاتمة اجزاء العلوم والمرءوس الثمانية

قطعهٔ تاریخ تصنیف و طبع تحفهٔ شاهجهانی از عبد العلی مدراسی اوصله الله تعالی الامانی

الا یا ایها الخلان طلبوا — فبشری للاقاصی والادانی
من آن آتش زبانم کاب نظم — کند در بحر شعر آتش فشانی
ایا دلدادگان شاهد علم — الا ای نکته سنجان معانی
نحوست را سعادت راه بسته — شکسته پنجهٔ حرمان امانی
بحمد الله سرور امداد رفت — شکند دوش ست بازوی گرانی
شگفته غنچهٔ امید گل گل — بشادی بلبلان در نغمه خوانی
چه در گرمی بازار علم ست — که شد معدوم جنس ناتوانی
بعالم پنج گلی پنج نوبت — نوازد نوبت شیوا زبانی
مهیا شد همه اسباب توفیق — بتایید فیوض آسمانی
همه دست و گریبانست امروز — چو مجموع حواس پنجگانی
بشارت باد بر ارباب حجت — که پیر منطق آمد در جوانی
کسی تا این زمان ترکیب منطق — نکرد ایجاد با حل معانی
جناب شیخ الهی بخش صاحب — سراپا عقل اول شیخ ثانی
جزاه الله فی الدارین خیرا — الهی بخش او را کامرانی
عجب ترکیب نو ایجاد فرمود — سزد او را کند گر لن ترانی
چه کار دست بسته حل نمود — نظر بر طالبان از مهربانی
تعجب چیست در ذهن خداداد — که مختص نیست فیض آسمانی
ز حل نو شد این تهذیب کهنه — نشاط افزا چو عهد نوجوانی
قوانینش همه محفوظ گردد — مضامینش بود یاد ت زبانی
تصور نی خطا تصدیق هست این — بیا بنشین بخوان تا آنکه دانی
دلی صد آفرین بر موجد آن — چه ارزان کرد این جنس گرانی
صلهٔ اش داده صد رای با اقبال — بنذر تحفهٔ شاهجهانی
بچشم غور بین تا حد امکان — تفحص کن درین تا میتوانی
اگر این راز سر بسته کشائی — بدانم کاشف راز نهانی
زنیب مریم و خاتون دوران — سلیمان شوکت و بلقیس ثانی

بفیض مبدء فیاض عالم — شنیم امروز خلاق معانی
نوا سنج دم سحر حلالم — کنم سر نغمهٔ جادو بیانی
بدامانست نقد آرزوها — بدست افتاد گنج شایگانی
جهان بر خویش می نازد و بجا نیست — که آمد وقت عیش و کامرانی
پریشانی بجمعیت بدل شد — ز دلها رخت بست آشفته جانی
ز گلبانگ عروج درس تدریس — چها گل شد بعالم شادمانی
خوشا پیر خرد را اندرین دور — سر نو تازه شد عهد جوانی
مقولات عشره عقل کل وج — بهم شد چون قیاس اقترانی
عروس بندش و سلمای مضمون — نگار لفظ و لیلای معانی
بطور دعوی ایجاد هر فن — کند هر یک بنازش لن ترانی
هزاران آمد ایجاد کردند — بسی رفتند ازین دنیای فانی
سبق بردند ازین اهل زمان — زهی ملهم خدا هندوستانی
ز طبع موجدش بر شرح تهذیب — نوشته حل ترکیب و معانی
باین تعلیم و ایجادات تازه — بماند بر سر ایجاد و دانی
بران صد لوحش الله ده چه خوب — که کار سحر کرد از خامه رانی
گفتا ایندم کشید از زور بازو — کمان اختراع این معانی
ز ایجاد جدید و صنع تازه — بطرز نو نوشته این مبانی
شوی فاکر باستعداد و سال — اگر یک ره درین ترکیب آنی
مرا عاتش کنی در هر عبارت — بهر علم و زبان صاحب تمانی
ز اسرار خفیه بود این فن — چو اکسیر از جهان عالم نهانی
بدین تصنیف باید ملک بخشی — برین ایجاد شاید دُر فشانی
نوشتم نکتهٔ تعداد انعام — بدان این نکته را گر نکته دانی
اشاره آمد از توضیح افصح — کنایه ابلغ از تصریح دانی
چو فهمی زین تو مقدار صله را — شوی از رمز فهمان معانی
زهی تشریف ارزانی نمود — نهی بکشاد گنج قدر دانی

[illegible]

توئی اهل هنر را قدر افزا — توئی ارباب فن را قدردانی
توئی شاه جهان فیض بخشی — توئی کیخسرو شیرین بیانی
توئی در بزم انجم ماه کامل — توئی در مملکت صاحبقرانی
توئی فرمانروا بر تخت دولت — توئی اورنگ زیب مرزبانی
جناب حضرت شاه جهان را — همیشه باد زیب حکمرانی
بتسخیر حکومت قائمش دار — سلیمان وار بر تخت روانی
وزو هر جا نسیم باغ فیضش — نهال جود او در گلفشانی
کریم الخلق را سه رعایا — سزاوارش بود رعی و شبانی
بعهد عدل او از یاد رفته — نظام و نصفت نوشیروانی
سپر انداخت پیش صولت او — شکوه و شوکت چنگیزخانی
اگر نواب والاجاه شوکت — امیر الملک نظم و نسق دانی
نظام سلطنت راز و ربازو — عزیز مصر عدل و حکمرانی
خوشا وقتیکه آمد سید القیوم — ز آل صاحب حسن بیانی
رخش آئینه نور الهی — دل او مطلع ماه عیانی
سهی سرو ریاض عقل و دانش — چمن پیرای باغ نکته دانی
بر اهل علم برده گوی سبقت — بتفسیر و حدیث و فقه دانی
تصانیفش فزون از عد حصرست — اگر گوئی جلال الدین ثانی
بیان بسیار داری وقت اندک — سخن کوته کن از طول بیانی
وجود هر دو این یک جان دو قالب — مصون بادا ز آفات زمانی
دعایم با اجابت باد همدوش — بحق حرمت سبع المثانی

همین مصرع سن تصنیف گفتم

جناب عبد الرحمن خان شاکر — بود مشکور صنعتش جادوانی
چه شد مطبوع مطبوع طبائع — پسند طبع ارباب معانی
زهی این دلربا دلبر دلارام — عجب دارد جمال دلستانی
سویدای سوادش دلبر دل — سواد چشم حوران جنانی
حروفش رونمای نقش بهزاد — سطورش غیرت ارژنگ مانی
لطیف و دلکش اندر سال طبعش — شده الطف تحفه شاه جهانی ۹۲

جهان گیر جهان سلطان جهانشاه — سکندر شان توئی شاه جهانی
شکر پاش و شکر پرور شکر ریز — توئی شیرین دهان شکرفشانی
بود دست نوالت اندرین دور — سزاوار عطای چارگانی
شود روزانه بخت در ترقی — بتخت و تاج خود دائم بمانی
جهان فرمان بر شاه جهان کن — خدایا تو که سلطان جهانی
چنان شیرین زبان باز له را — که دیده در چنین احکام رانی
درش محراب اهل تمنا — جنابش جای امن و امانی
گلستان رعیت را همیشه — کند لطف عمیمش باغبانی
چنان بر خلق عدلش پاسبان است — نماید شیر بز را پاسبانی
عدیلش در جهانبانی عدیم است — مثیلش نیست در گیتی ستانی
چه شوی نیک خوی خیرخواهش — وزیر خسرو شیرین بیانی
صدیق الحسن صدیق الحسن خان — بدین احسن صدیق ثانی
امام و پیشوای اهل اسلام — که شرع مصطفی را گشت بانی
ز فیض مقدمش جاری شد امروز — نماز و روزه و قرآن خوانی
زهی جوهرشناس گوهر علم — سر بر لدای اقلیم معانی
کتب تصنیف کرد اکثر عموما — نوشته خاصه تفسیر مثانی
چو بنویسم درین اسمای آنها — شود یک دفتر بار گرانی
فروغ مهر این دو ماه و خورشید — دعا کن تا کجا این مدح خوانی
بود این هر دو سعدین سعیدین — بیک برج خوشی با صد قرانی
غرض چون از مصنف شد مرتب — کتاب تحفه شاه جهانی

کتاب تحفه شاه جهانی
۱۲ ۹۲

لباس طبع پوشانید این را — بصد صرف زر و گوهرفشانی
بسان شاهد محبوب طبعا — عروس نو درا غازه جوانی
ز الفاظش معانی جلوه فرما — چو در مینا شراب ارغوانی
سیاهی در بیاضش نقش عارض — و یا ظلمات و آب زندگانی
خطوط جدولش با آب و تابی — چو انهار بهشتی در روانی
همین این مبارک نام یارب — شود مقبول هر قاصی و دانی

از کاتب سطور محمد نور الله نور

الا ای محفل افروز بیانی / الا ای صدر را رباب معانی
ز شور انگیزی نظم عجب مست / فغان گر خیزد از خاک فغانی

نوای بلبل من گر کند گوش / بنالد قدسی قدس آشیانی
بحسب شان نظم من نیابی / نشان شان و شوکتهای ثانی

باوج نظم هستم طایر قدس / بود بال و پرم شیوا بیانی
منم حلال مشکلهای مضمون / منم کشاف اسرار معانی

درین باز از نظم یوسفی هست / زلیخا کو که سازد قدردانی
ببین یکره براه لطف سویم / که دارم از تو چشم مهربانی

بهار تازه گل کرد از بیانم / صبا بنگر که دارد گلفشانی
مکن ایا بسوی باغم ای گل / که هر دوستان خود بوستانی

بخند ای صبح امیدم که گلشن / بهر دارد لباس زعفرانی
بشادی هر گلی در خنده امروز / بمستی بلبل اندر نغمه خوانی

درین فصل بهاران پیر فرتوت / کند شوخی ایام جوانی
سپر انداز از تیغ زبانم / اگر هندی بود ور اصفهانی

من و سرچشمه طبع روانم / تو و ای خضر آب زندگانی
ز جوش خون معنی خاطر من / بود مست شراب ارغوانی

الا ای ساقی گلفام کاین دم / زند مطرب نوای شادمانی
بده جامی باین پژمرده خاطر / که بهتر هست از آب زندگانی

بیک جلوه جهان را محو کردی / چه طرازی بطرز دلستانی
ببزم معنی و جوش می ای من / سبک بنشین بناز سرگرانی

چه بزم از رنگ معنیهای رنگین / چه معنی معنی رنگین بیانی
چه معنی زینت از رنگ بهزاد / چه معنی مرکز پرکار ربانی

نه معنی بلکه فیض سید افیض / نه معنی بلکه جود آسمانی
چه معنی کان بسان بحر خانی / ز طبع پاک وی دارد روانی

محیط علم و بحر فضل کردی / گهر خیزد بوقت نکته رانی
مقولات عشر بر آسمان کرد / نثار او نجوم آسمانی

نه پندارم چو او کس را درین دور / بعلم و فضل و عقل و نکته دانی
فصیحان را باو باشد چه نسبت / که ابجد خوانست پیشش خوش بیانی

برای طالبان ترکیب منطق / رقم فرمود خوش از مهربانی
بصحرا گر روز دیادی ز لطفش / کند شاخ غزالان گلفشانی

برو فرش کی رسد ذهن ارسطو / روا باشد که افلاطون خوش خوانی
کجا تاب و توانائی سحبان / شود هر جا صف آرای معانی

بود سرمایه ام زان بحر فیض / که آب گوهرم دارد روانی
بود آیینه دار پرتو مهر / صفای چهره یاقوت کانی

هیولی در ترقی کرده باشی / که گوئی عقل اول شیخ ثانی
چو جان ذهنش بکلیات خمسه / چو حس اندر حواس پنجگانی

چو محصورات اربع شد گهر سنج / درین شش سو چو علم چار کانی
همین گوئی و همین بیان نمودی / بنی ای آنکه لاف پهلوانی

کند ذهنش اگر تفریق مختصر / بهم ناید قیاس اقترانی
باین کهنه نقود تازه ایجاد / ببر ز هیچ گنج شایگانی

بهر دوش شیخ دانا طفل نادان / بهر شش پور سینا پیر فانی
عبارات سلیس و بیضا بیضش / بکو بتر همسر اندر روانی

مرکب شد چو این ترکیب منطق / بعلم و عقل و فضل و خوش بیانی
طلب فرمود نواب فلک قدر / نصیبش باد دائم حکمرانی